
واقعہ اعدام جہانسوز

وریشہ‌های سیاسی و اجتماعی آن

«با چشم باز ہم می‌توان جان داد»

نوشته: نجفعلی پسیان

زنده باد ایران



واقعه اعدام جهات نسوز و دستهای سیله و اجتهای آن
و اعدام اجسام جهات نسوز و دستهای سیله و اجتهای آن

و اعدام اجسام جهات نسوز و دستهای سیله و اجتهای آن

و اعدام اجسام جهات نسوز و دستهای سیله و اجتهای آن

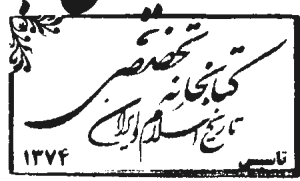
قیمت ۲۶۰۰ ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۳۲۸

واقعه اعدام جهانسوز

دریسه های سیاسی و اجتماعی آن



نوشته: نجفعلی سبحان





-
-
- کتاب : واقعه اعدام جهانسوز
تالیف : نجفقلی پسیان
ناشر : مؤسسه انتشارات مدبر
تیراژ : ۳۳۰۰ جلد
قطع : رقمی ۳۲۸ صفحه
چاپ اول : تابستان ۱۳۷۰
چاپ : چاپخانه سعید نو
روی جلد : مرتضی ممیز

کلیه حقوق تجدید چاپ برای ناشر محفوظ است.

صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۱۵۵

پسیان نجفقلی
واقعه اعدام جهانسوز
الف: تاریخ ۱- تاریخ صد سال اخیر ایران ۲- شرح حال نویسی
ب: نام عنوان

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس
۱۳۷۴



«بسمه تعالی»

«یادداشت ناشر»

مام تاریخ در ایران شاهد بسیاری وقایع کوچک و بزرگ بوده که هر یک معلول ساختار فرهنگی - اجتماعی جامعهٔ زمان خود بوده است. هر انسان با بصیرتی که در تاریخ سیاسی اجتماعی این مرز و بوم دستی داشته باشد می‌تواند، با تحلیل وقایع جزئی تاریخ معاصر ایران، ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی بسامان یا نابسامان جامعهٔ معاصر ایرانی را تعیین نماید. متأسفانه، تاریخ بسیاری از این وقایع را در حجاب خویش مستور داشته است؛ با اینهمه، حتی تحلیل اندکی از بسیار هم می‌تواند پرده از اسراری نهفته در گذشته بردارد که به نوبهٔ خود راهگشا و یاور آینده‌اند. کتاب حاضر به تحلیل یکی از همین وقایع جزئی دهه‌های اخیر تاریخ ایران می‌پردازد و در قالب آن گزارش‌هایی تحلیل گونه از پاره‌ای جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی آن زمان ارائه می‌دهد. از آنجایی که نویسنده خود شاهد عینی بسیاری از رویدادهایی است که در کتاب آمده، خواننده گاه در این باب به مطالبی تازه و کمتر گفته شده بر خواهد خورد.

ناشر، در راستای ادای دین خود به فرهنگ و تاریخ این مرز بوم و به منظور ثبت یادداشتهای تاریخی یک شاهد عینی برای مورخان و تحلیلگران تاریخ کتاب حاضر را در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد؛ باشد که مفید فایده افتد.

تقدیم به روان پاک مادر رنج‌دیده‌ام بانو بتول شاهقلی

نجفقلی پسیان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	مقدمهٔ مولف:
۲۷	فصل اول: از دستگیری تا بازجویی
۸۱	فصل دوم: اوضاع ایران در پایان جنگ اول
۱۰۹	فصل سوم: ارتش ایران در دوران رضاشاه
۱۸۹	فصل چهارم: بازداشت سرپاس مختار و شرح و بررسی محاکمهٔ جهانسوز و سایر متهمین
۲۸۹	فصل پنجم: هدف جهانسوز چه بود؟

هرگز نیمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما

مقدمه مولف

زنده باد ایران

با چشم باز هم می‌توان جان داد!

خه‌اننده عزیز! اینک پنجاه سال از آن فاجعه دردناک و هفتاد سال از عمر نویسنده این سطور می‌گذرد. آدمی همانطور که گذشته‌های خوب را به یاد دارد، ایام اندوهبار و غم افزا را نیز نمی‌تواند فراموش کند. بخصوص که دردناک و دلگداز و ناراحت کننده باشد.

آری، نگارنده پس از ۵۰ سال، هدفی جز بیان حقیقت و محرکی جز ایفای یک وظیفه وجدانی و ملی در قبال خوانندگان عزیز ندارم. امیدوارم به دور از تعصب و لغزش، در شاهراه راستی و واقعیت گام برداشته، آنطور که باید و شاید، با سر بلندی و افتخار و بدور از لغزش و انحراف، این بار سنگین را به سر منزل مقصود برسانم.

نیم ساعت به ظهر روز بیست و دوم اسفند ماه سال ۱۳۱۸ در محوطه کاظم آباد، شمال شرقی تهران، فاجعه‌ای رویداد که هرگز فراموش نخواهد شد. صحنه‌ای ترازیک و نمونه‌ای از جنایات فراموش نشدنی و تاثر انگیز، و چهره‌ای پلید از تجلی جهل و فساد و پستی!

اینک زمین کاظم آباد، که در شمال شرقی قصر قاجار قرار داشت،

همه ساختمان شده و از آن زمین ویرانه اثری بر جای نمانده است. چنانکه از گواهان آن فاجعه نیز شاید کسی در این دنیا نیست....

در آن زمین، در آن روز، در آن ساعت، قربانی جوان که چهره‌ای مردانه و پیشانی بلند داشت، با وقار و متانت و عزمی آهنین و گامی استوار به سوی قتلگاه رفت. در نگاه چشمهای گیرنده و نافذش و چهره مردانه و باز و شکوهمندش، اثری از ترس و ضعف دیده نمی‌شد. او همچنانکه بود، می‌خواست تا آخرین لحظه عمر سر مشق فداکاری و شجاعت و مظهر شهامت و ایمان، برای هموطنان، بخصوص یاران خود باشد. او در جایی که باید تیرباران شود، در آنجا که قرار بود با زندگی وداع گوید، ایستاد و هنگامی که خواستند طبق معمول چشمهایش را به بندند گفت: چشمهای مرا نبندید! با چشم باز هم می‌توان جان داد!

آری، محسن جهانسوز با چشمان باز از دنیا رفت. او هرگز چشمهایش را نیست. نه فقط به هنگام اعدام، بلکه در تمام دوران زندگانی. بهمین جهت بود که زودتر و بهتر از دیگران به راز فاجعه تیره روزی این مردم و رمز بدبختی ملت ایران پیش از همه آگاهی یافت...

آنروز، بیست و دوم اسفند، روزی بود که دوستان و همراهان و همزمانش، از جمله نویسنده این سطور، در دادگاه تجدید نظر نظامی دادرسی ارتش حضور یافته بودند. محسن جهانسوز که به قول دستگاه، رهبر آن گروه از جوانان بود، از این حق مسلم قانونی نیز محروم شده بود...

اما اینکه چرا به جای سحرگاه، او را ساعت یازده و نیم بامداد اعدام کردند، بدین سبب بود که تا آن زمان نیز او را زیر شکنجه داشتند، تا بلکه مطالب تازه کشف کنند! آری مطلب تازه را کشف کردند. رئیس اداره دادرسی ارتش در گزارش‌های خود چنین آورده است: «... محکوم قبل از اجرای آتش تیر باران فریاد زد «زنده باد ایران» و نیز دوباره نظر به اینکه

شلیک اول سربازان اصابت ننموده، یا کارگر نشده بود، مجدداً فریاد: «زنده باد ایران» را تکرار نمود. بعد از شلیک دوم و سوم در گذشت...»
 اما گناه محسن جهانسوز و همدستانش چه بود و با کدام دولت خارجی ارتباط داشتند و مقامات شهربانی در این زمینه بر چه اسرار و مدارکی دست یافته بودند؟

رئیس اداره دادرسی ارتش در این زمینه می‌نویسد:

«... عطف به امریه شماره ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲ مورخه ۱۳۱۸/۱۲/۱۹ مجدداً از محسن جهانسوز بازجوییهای کامل بعمل آمد. ولی مطلقاً از اینکه با منابع خارجی ارتباط داشته باشد آثاری استنباط نگردید. چنانچه در بازجوییهای معموله در شهربانی نیز با وسایل مخصوصی که به کار برده شده است، در این قسمت نه از خود جهانسوز و نه از همکاران او ارتباط و دخالت عمال خارجی در این پرونده کشف نگردیده است.»

و نیز در ضمن بازرسی منازل و توقیف نوشتجات آنها که از طرف شهربانی به عمل آمده است کمترین رد و آثاری که دلالت بر ارتباط متهمین با منابع خارجی باشد، بدست نیامده است.»

راستی چه گناهی بالاتر از اینکه عده‌ای جوان ایرانی در فکر مملکت و آینده‌اش باشند و مهمتر از آن اینکه با منابع خارجی هم ارتباط نداشته باشند؟ چه معصیتی عظیم‌تر از اینکه گروهی اندیشه سر بلندی و عظمت ایران را داشته باشند و در این راه بی پروا تلاش کنند و حلقه عبودیت بیگانه و زنجیر اسارت قدرتهای خارجی را بر گردن نداشته باشند!!!...»

پس چه خوب و چه زود می‌شود اینها را که نوکر بیگانه نیستند و ارباب ندارند، در برابر گلوله گذاشت و درو کرد! ... آری چنین بود طرز تفکر و چگونگی اعمال و اجرای عدالت از جانب دستگاهی که بر ایران حکومت می‌کرد!!!...»

آری، اینک که نیم قرن از آن فاجعه و هفتاد سال از عمر برباد رفته‌ام در این سرزمین که نمونه اجرای عدالتش را یاد آور شدیم، می‌گذرد. این یادداشتها را که صادقانه و به صورت مستند و دور از بغض و کینه توزی نوشته شده است، تقدیم ایرانیان عزیز و خوانندگان گرامی می‌کنم. سعی کرده‌ام در کلیه شرایط، با جمع آوری اسناد، این کتاب را که صفحه‌ای مستند از تاریخ معاصر ایران است، تقدیم نسل جوان کنم، شاید از این طریق کمکی به بیداری آنها کرده، راه فردا را تا آنجا که مقدور است روشن کنم. بررسی آنچه بر مردم این سرزمین گذشته است، بطور کلی مصداق این گفته تاریخی است که هر ملتی شایسته همان حکومتی است که دارد.

اگر قبول کنیم که حکومت دموکراسی و آزادی را مردم ایران از روی فهم و رشد ملی بدست نیاوردند، بلکه تحفه مشروطیت یا این میوه لذیذ و مطبوع برای مردم ایران از راه دور هدیه و ارمغان گردید و بهمین جهت چون بهای واقعی آن را نمی‌دانستیم و مانند سایر ملل، برای تحصیل آن مبارزات منظم نکرده و رنج و زحمت مداوم تحمل ننموده بودیم، لذا همچنانکه به آسانی و ارزانی بدست آورده بودیم، به سهولت و رایگان نیز از دست دادیم و عنان سرنوشت خود را بدست جباران و ستمکاران سپردیم.

چند بار دیگر، در طول تاریخ معاصر، تار و پود حکومت قلدردان دشمن آزادی و رژیم دولتمردان خودسرا، دیگران نظر به منافع خود به باد دادند و ما را در این پیروزیها همکاری اندک بود. متأسفانه حتی از وقایع تکراری نیز پند و سرمشق نگرفتیم.

از جمله این حوادث مهم و بزرگ و فراموش نشدنی نیز واقعه شهریور ۱۳۲۰ بود. منافع همسایگان، از جهت استراتژی و نظامی سبب شد که نسیمی از آزادی در این سرزمین بوزد. اگر چه ملت ایران در بدست آوردن این آزادی محدود دستی نداشت و نمی‌تواند آن را بحساب شهادت یا قیام

خود بگذارد، با این حال اگر رشد و اتحادی داشتیم؛ اگر از تربیت و فرهنگی اصیل برخوردار بودیم، می‌توانستیم از آن شرایط بهره‌مند گردیم و روزهای بهتری در پیش داشته باشیم...

عده حاکم بر گروهی از روشنفکران وابسته به همسایگان، حسادت موجود در غلامان شمال و جنوب، بخصوص آنها که متأسفانه بهترین سالهای عمر خود را چندی بعد، در درگیری و آوارگی گذراندند، مانع از آن شد که یادداشتهای کنونی بموقع انتشار یافته در اختیار عموم گذاشته شود.

اما دست عدالت چنین خواست که وابستگان به سیاستهای خارجی، خود قلم برداشته، کتابها نوشته، پرده‌ها را کنار زده، کارها و اعمال خود را بیان کنند. اعتراف نمایند که خود عامل بیگانه بوده‌اند. نه ایران دوستان و زحمتکشان واقعی این دیار...!

نگارنده پس از انقلاب بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ - مدتها بعد - تصمیم خود را برای انتشار کتابی که از سالها قبل در نظر داشتم در مجله وحید به تشویق دوست دانشمند، آقای دکتر سیف‌اله وحیدنیا آغاز کردم و هنوز چند شماره‌ای از انتشار یادداشتهای در آن ماهنامه نگذشته بود که مشکلاتی پیش آمد و قصد متوقف گذاشتن انتشار خاطرات را کردم، ولی نامه زیر که از نویسنده گرانمایه و استاد فرزانه و معروف آقای جمال زاده در سوئیس دریافت گردید، سبب ادامه کار شد:

«تذکری تاسف آمیز»

جسارت ورزیده خدمت مدیر محترم مجله «وحید» به عرض میرساند که در شماره ۲۵۴-۲۵۵ (اردیبهشت ۱۳۵۸) «وحید» مقاله‌ای با عنوان «یادی از یک فاجعه» به قلم آقای نجفقلی خان پسیان دیده شد که چون

حاکمی بر اوضاع و احوال زمانی است که خود شاهد و ناظر آن بوده‌ام و در خاطر بسیاری از هموطنان زنده نقش بسته است، با دقت خواندم و عبرت گرفتم و چیزهای بسیار آموختم و ضمناً تاسف خوردم که عموماً هموطنان ما عادت و حوصله و دماغ ندارند که از آنچه می‌بینند و اطمینان حاصل می‌کنند که بی اساس و بی پایه نیست و مقرون به حقیقتی است یادداشت بنویسند که باقی بماند و بعدها اساس تاریخ نگاری گردد و فراموش نشود و از میان نرود و گویا به همین علت است که تاریخ مملکت و مردم ایران، روشن نیست و با مقایسه با تاریخ سایر ملل و اقوام ناقص و چه بسا مبهم و تاریک به نظر می‌رسد و کار بجائی کشیده است که حتی ابرمرد بزرگ و بزرگواری چون فردوسی طوسی در «شاهنامه» وقتی به اشکانیان می‌رسد، که در حدود پانصد سال در ایران سلطنت کردند و سپاهیان تیراندازش پشت سربازان رومی را می‌لرزانید، تنها به چند بیت قناعت می‌فرماید (۱) و می‌گذرد و حتی در همین زمانهای اخیر هم دو نفر انگلیسی (سرجان مالکم و سایکس) برای ما تاریخ کشورمان را نوشته‌اند و در حقیقت جا دارد که ما خود را فرزندان، خلف این آب و خاک بدانیم و پس از گذشت قرن‌ها هنوز هم در قسمت مربوط به زندگی و احوال و اوضاع هموطنان فقیر و کارکن و بیچاره خودمان (یعنی طبقاتی که با آب و خاک سر و کار می‌داشته‌اند و همیشه به ما نان، گوشت، پنیر، ماست، روغن، زغال، پشم، پنبه، برای تن پوشمان داده‌اند، در صورتی که چه بسا خودشان وقتی برای جفتن با بدن خسته و رنجور می‌خوایبده‌اند هیچ معلوم نیست که شکم خودشان و عیال و اولادشان کاملاً سیر بوده است یا نه) بقدر کافی (و گاهی به هیچ وجه من الوجوه) اطلاع نداریم، مگر در کتاب مستطاب «ایران در زمان - ساسانیان»

(۱) شاید بتوان احتمال داد که پادشاهان ساسانی خوش نمی‌داشته‌اند که از

اشکانیان چیزی باقی بماند.

تالیف ایرانشناس دانمارکی که به فرهنگ و ادب و تاریخ ما خدمات بسزائی انجام داده است. در بارهٔ پیاده نظام در دورهٔ ساسانی:

«پیاده نظام که از روستائیان و کشاورزان تشکیل یافته بود، همه وقت در جنگ آلت ضعیفی به شمار می‌رفت... جماعتی دهقانان فقیری هستند که به دنبال سپاه نمی‌آیند مگر برای اینکه دیوارها را خراب و اجساد کشتگان را برهنه کنند و سپاهیان را خدمتگذار باشند» (صفحه ۳۹۱)

و باز در جای دیگری از همین کتاب می‌خوانیم که «طبقهٔ عامه مثل قرون گذشته (در دورهٔ ساسانیان) با نادانی و تحمل مصائب می‌زیست، و از فاصله‌ای که میان طبقات موجود بود و تنگدستی عامه» سخن رفته است (صفحه ۴۶۰).

و باز همین مولف از قول برزویه حکیم دانشمند (در مقدمهٔ بر «کلیده و دمنه») دوره سلطنت خسرو انوشیروان چنین نقل کرده است: (خود او در حقیقت از درباریان شاهنشاه ساسانی به شمار می‌آمد):

«کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و عدل ناپیدا و جور ظاهر و لوم و دنانت مستولی و کرم و مروت متواری و دوستی‌ها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و سربران فارغ و محترم و مکرو خدعه بیدار رو وفا و حریت را خواب و دروغ موثر و مثمر و راستی مهجورو مردود و حق منهزم و باطل مظفر و مظلوم محتنق و ظالم عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار» (صفحه ۴۶۱).

اگر هموطنان ما در گذشته رغبتی به یادداشت برداشتن از وقایع داشتند امروز مجبور نمی‌شدیم که بدین سان کلمه به کلمه و جمله‌های

(۱) این داوری از زبان سرداران رومی است که دل خوشی البته از ایرانیان نداشتند ولی می‌توان قبول کرد که زیاد از حقیقت دور نیست.

کوتاه از اینجا و آنجا و چه بسا از زبان و قلم بیگانگان مطالبی در گوشه و کنار کتابها در باره احوال پدران و نیاکان کار کن و نان رسان و محروم و بینوای خود بدست بیاوریم.

همین عدم رغبت به یادداشت برداشتن و خاطره نویسی سبب شده است که خود این حقیر (به منظور کتاب «خلقیات ما ایرانیان» که متأسفانه ممنوع گردید و جمع آوری شد و امیدوارم تا زنده هستم توفیق یابم که از نو و بلکه به صورت کاملتری آنرا بچاپ برسانم) اکنون چند سال است که در تجسس و تفحص اطلاعاتی در باره احوال مردم ایران و علی الخصوص لشکریان و نظامیان و روسای ارتش و صاحب منصبان و تا بین هستم. در موقعی که در اوایل شهریور ۱۳۲۰ خاک ایران میدان تاخت و تاز اجانب پر زور و زورگو گردید ولی افسوس که سعیم باطل بوده است و چیز قابلی بدست نیامده است و حتی اشخاص بسیار بسیار معدودی هم که یادداشت‌هایی داشته‌اند و حتی در روزنامه و مجله و احیاناً به صورت کتابچه و رساله به چاپ رسانیده‌اند، ظاهراً به حکم مطاع «وَلَا تَلْفُتُوا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و از بیم آنکه دچار دردسر و مخمصه و آزاری بشوند، از ارسال خود داری کرده‌اند و تصدیق می‌کنم که کاملاً حق داشته‌اند و خواسته‌اند به حکم بزرگان از محظورات و محذورات احتمالی پرهیز نمایند و بیم آن می‌رود که آن چنان وقایع مهمی رفته رفته کاملاً در طاق نسیان و محو افتد. بر گردیم به اصل مطلب. به همین ملاحظاتی که معروض افتاد، مقاله عبرت انگیز آقای نجفقلی پسیان برای این حقیر بسیار گرانقدر است و تأسف دارم که ظاهراً ناقص مانده است در صورتی که باید به گریزگاه برسد و اصل مطلب را به اطلاع خوانندگان برساند و چنانچه، انشأ الله، دنباله و بقیه‌ای هم دارد که در شماره (یا شماره‌های آینده) دیگری از «وحید» باید بیاید (و امیدوارم که چنین باشد و به اصطلاح در دم بریده نماند) در مجله

به رسم معمول تذکر داده نشده است که «دنباله دارد» و یا «مابقی در شماره آینده» و اصل موضوع ناگفته مانده است و خوانندگان «وحید» هم لابد مثل خود این کمترین تشنه مانده و چشم به راهند که ببینند سرانجام کار به کجا کشیده است و چرا اداره‌های ما با یک مرد ایرانی شرافتمند و خوب و بافضل استعداد رفتاری کرده‌اند که هیچ سزاوار مردمی مسلمان و با انصاف و پدر و مادر دار و با تمدن نیست.

ژنو، ۲ تیر ۱۳۵۸- سید محمد علی جمالزاده

و هنوز چند روزی از دریافت نامه استاد جمالزاده از ژنو نمی‌گذشت که آقای پارساتویسر کانی ادیب با ذوق خاطره‌ای را که از نوشتن وصیتنامه جهانسوز قبل از اعدام از سربازان مجری دستور شنیده بودند در مجله نقل کردند. به طور شفاهی نیز در جلسات مختلف بیاناتی ایراد می‌کردند که محض احترام ایشان این نوشته را نیز در مقدمه نقل کرده و پس از آن نگارنده چند سطری در پایان خواهد آورد و خوانندگان را دعوت به مطالعه متن کتاب می‌کند:

از: پارساتویسر کانی

خاطره‌ای از محسن جهانسوز

من با محسن جهانسوز و پدرش اسعدا لسلطنه در کرمانشاه آشنا شدم و این آشنائی به الفت و دوستی گرائید. محسن جهانسوز در آن ایام محصل دبیرستان شاهپور کرمانشاه بود و در ایران دوستی کسی را چون او ندیده‌ام چنانکه وقتی سرود ملی ایران را می‌خواندند با هیجان و شدت گریه می‌کرد- در کرمانشاه قرائت خانه‌ای به نام (خلق) و به مدیریت حسین پشمی شاعر و از فرهنگیان راستین دایر بود که تعداد بسیاری کتابهای

تاریخی و رمان هم داشت و استفاده از آن برای همه رایگان بود و معمولاً ارباب ذوق در آن قرائت خانه آمد و رفت داشتند.

آقای حسین پشمی از هنر عکاسی که داشت امرار معاش می کرد و سه برادرش عبدالرسول و خلیل و جلیل دستیارش بودند. خلیل در جوانی در گذشت و عبدالرسول با نام خانوادگی مقتدر و جلیل با نام خانوادگی شهناز در گرفتاری جهانسوز به زندان افتادند و تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان ماندند. محسن جهانسوز و گروهی دیگر چون مهدی فرهپور مدیر روزنامه بیستون - فرج اله کاویانی مدیر روزنامه کرمانشاه - علی اشرف منوچهری قاضی مشهور - فتاح امیری مدیر روزنامه باختریان - باقر شاکری مدیر روزنامه خسروی - فاضل محترم کیوان سمیعی - غلامعلی گویا و فرج اله جلالی و صحبت ایزدی شاعر - صادق بروجردی و نگارنده و چند تن دیگر بیشتر اوقات را در قرائت خانه خلق می گذراندیم - قضا را من و محسن جهانسوز در ۱۳۱۵ به تهران آمدیم و هر دو در روزنامه مهر ایران مطلب می نوشتیم - این روزنامه که به مدیریت مجید موقر و سردبیری حسین قلی مستعان در چهار صفحه خیلی بزرگ منتشر می شد - حق القلم مترجمین را ستونی پنج ریال و نویسندگان دیگر را چون مطیع الدوله حجازی و خواجه نوری ستونی ده ریال می پرداخت و محسن جهانسوز برای کسر مخارجش روزی دو سه ستون که به قول خودش هر ستونی دو متر بود ترجمه می کرد و ترجمه کتاب راه خوشبختی و هیتلر ابتدا در این روزنامه چاپ شد. اتفاقاً در آن ایام پیش آمدی یا سو تفاهمی شد که جهانسوز از من رنجید و از این قرار بود که دکتر تقی ارانی دو سه جلسه در انجمن ادبی ایران که شیخ الرئیس افسر، رئیس و من دبیرش بودم در باره مسائل علمی سخنرانی کرد و تصادفاً همان اوقات دستگیر و زندانی گردید. مرحوم افسر که خودش نیز تا اندازه‌ای مورد بغض دستگاه حاکمه بود بیمناک شد و به

من گفت در روزنامه اطلاعات اعلام کن که هیچ کس بدون کارت عضویت در انجمن نیاید و هر کس می‌خواهد سخنرانی کند خطابه خود را بنویسد و شما ببینید. البته افسر می‌خواست رد گم کند و از خود بلا بگرداند، ولی نتیجه برای من این شد که وقتی جهانسوز پیشنهاد کرد در باره دکتر پوשה و کتاب راز خوشبختی سخنرانی کند من تصمیم را گفتم. او رنجید و با اوقات تلخی از من جدا شد و نامه‌ای با پست شهری به من نوشت که تو که هستی که می‌خواهی سخنرانی مرا اصلاح و تصویب کنی و چنان رنجیده شد که روابطش را با من قطع کرد. ولی یادم نمی‌رود که پس از چندی که در دانشکده افسری دوره خدمت افسری را طی کرده بود و می‌خواست به کردستان برود یک روز در خیابان چراغ برق مرادید و سری تکان داد و لبخندی زد و احترام نظامی گذاشت و این آخرین دیدار ما بود که آن مرحوم به کرمانشاه و کردستان رفت و دست بسته او را به تهران باز گرداندند و کشتند و گروهی را به ناحق با او به بند انداختند که مجموعاً همه بیگناه بودند و علت اصلی هم این بود که رکن الدین مختاری در ایامی که رئیس شهربانی کرمانشاهان بود با حسین پشمی مدیر قرائت خانه و بلکه با همه آزادیخواهان کینه داشت و همین که بهانه محسن جهانسوز و کتاب نبرد من را بدست آورد و دانست که محسن جهانسوز از تشکیلات ایران خرده گیری کرده است - کار آگاهی را به نام جلال معتمدی به کرمانشاه فرستاد و او هم جماعتی را گرفته و به تهران فرستاد و نشانی داد که در تهران دوستانی دارند که مختاری تمام را به بند افکند، از زندانیان پشمی و دو تن دیگر در زندان به مرض تیفوس سفارشی در گذشتند و جهانسوز تیرباران شد و بقیه تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان قصر قاجار زندانی بودند. برای نمونه متذکر می‌شوم که زین العابدین کاشانی در عدلیه کرمانشاه قاضی بود و به تهران منتقل شده بود که یک شب محسن

جهانسوز و رضای یزدیان را روی آشنائی سابق به شام مهمان کرده بود و همانطور که آقای پسیان نوشته‌اند او را زندانی کردند و کتک زدند و به چهار سال زندان محکوم کردند و پس از انقضاء چهار سال هم آزاد نکردند. جلال معتمدی گزارشگر کار آگاهی که نامش گفته شده خود و خانواده‌اش به سر نوشت ننگین و شومی دچار شدند که قابل ذکر نیست.

من شنیدم که جهانسوز گرفتار است و درصدد بودم اگر بتوانم به دیدارش برویم تا یک روز حسین کی استوان که ستوان دوم وظیفه و منشی دادگاه نظامی بود محرمانه به من گفت که محسن جهانسوز و جمعی دیگر را محاکمه میکنند و من منشی دادگاه هستم. سرتیپ عبدالجواد قریب مدعی العموم دادگاه از همه تعهد گرفته که گفتگوی دادگاه در خارج منتشر نشود و مختاری اصرار دارد همه اعدام شوند ولی دوستانه به شما می‌گویم که اسم شما هم در بازپرسی به میان آمده ولی جهانسوز گفته که او آدم خوبی نیست و می‌خواست سخن رانی مرا کنترل کند. چند روز بعد در اتوبوس که از قلمک به تهران می‌آمد نشسته بودم دو افسر و چهار سر باز هم بودند و گفتگو می‌کردند، یکی گفت آدم پر روئی بود دیگری گفت اگر اینطور نباشند نمی‌توانند وقت اعدام بدون ترس و لرز دو سه صفحه کاغذ سفید را سیاه کنند. اولی گفت کرد است و اسمش جهانسوز بود من از استراق سمع پی بردم که مورد بحث آنها محسن جهانسوز است و اعدام شده؛ تا پس از شهریور ۱۳۲۰ برادران پشمی از قول یک پاسبان کرمانشاهی گفتند که سرتیپ قریب در موقع تیرباران شخصا حضور داشت و جهانسوز

(۱) مرحوم محسن جهانسوز برای نجات پارسا نویسگانی چنین گفته بود. والا او مطلقاً اهل غیبت و بدگوئی نبود.

(۲) جهانسوز مرد حقیقی بود هدف از کلمه‌ای که سربازان بکار برده‌اند بیان شهامت و تهور او بزبان سربازی بود.

بدون ترس و لرز سه صفحه وصیت نامه نوشت به هر حال پس از اعدام جهانسوز، اسعد السلطنه پدرش دیوانه شد و خاندانش بر باد رفت. رکن‌الدین مختاری هم چنانکه می‌دانیم پس از شهریور زندانی شد و پس از چند سال محاکمه در زندان و آزادی بعد به سختی مرد - آقای موسی مهام شهردار تهران با مختاری دوست بود. دوستی آقای مهام با مختاری در اثر همکاری هنری بود. چون مختاری ویلن می‌نواخت و مهام سه تار. می‌گفت که دیشب مختاری مرد و امروز جنازه‌اش را دفن کردیم و گفت دو سه سال است که دو اطاق در کوچه‌های پشت میدان فوزیه اجاره کرده و به تنهایی در آن اطاق زندگی می‌کند و قدری هم اختلال حواس پیدا کرده بود.

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

متأسفانه تعطیل مجله وحید، این بار خود سبب توقف یا عدم انتشار مقالات شد. که اینک به لطف خداوندی با انتشار این کتاب دنبال میکنیم.

قدرت‌های پشت پرده در ایران

انتشار یادداشت‌های نگارنده در مجله ماهانه وحید مصادف بود با چاپ خاطرات عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی کابینه فروغی در مورد حوادث مهم و ناگوار شهریور ۱۳۲۰ - ایشان که در جلسات کابینه در حضور شاه شرکت داشتند به جهاتی بطور مستقیم و غیر مستقیم سعی داشتند در یادداشت‌های خود ثابت کنند که عامل اصلی حادثه تنخ اشغال نظامی ایران و عواقب دردناکش رجبعلی منصور نخست وزیر وقت بوده که شاه را در جریان تقاضاهای شوروی و انگلستان قرار نداده و از این راه ایران را غافلگیر کرده بود... نویسنده در همان مجله بر سبیل توضیح متذکر گردید که رضا

شاه با وجود آن همه رجال مختلف و اطرافیان نظامی و غیر نظامی، چطور شد مردی را که چند سال قبل در مقام وزارت راه، به اتهام اختلاس و ارتشاء تحت تعقیب قرار داده بود و روزنامه فروشها در هر کوی و برزن شرح دستگیری و محاکمه او را فریاد می‌زدند، در چنان ایام حساسی ناگهان به نخست وزیر کشور منصوب کرد و سر رشته امور مملکت را به دست او سپرد؟! ... طبق نوشته‌های گلشائیان، رجبعلی منصور گفته بود: اگر من رضا شاه را از بین نمی‌بردم او مرا نابود می‌کرد!

ایشان خود در صفحات بعد نقل می‌کنند که سهیلی شرح داده بود که بر اثر توصیه بولارد سفیر انگلستان در ایران، سفیر شوروی حاضر شده و موافقت کرده بود رجبعلی منصور استاندار خراسان شود. کسی که بعدها باز نخست وزیر، رئیس شورای عالی برنامه، سفیر ایران در ترکیه و... شد. آیا با گذشت سالها از حادثه شهرپور و چاپ آن همه مقالات در روزنامه‌ها، چطور شد که فرزند رضا شاه باز این مقامات را به کسی که پدرش و ایران را بدان سرنوشت دچار کرد سپرد؟ از آن مهمتر، چرا شخص محمدرضا شاه، حسنعلی منصور یعنی فرزند رجبعلی منصور را به نخست وزیر ایران گماشت؟ ... آیا گفتگوهای مجلس در مورد چگونگی معرفی و انتخاب وی به نخست وزیر و تجدید کاپیتولاسیون و عواقب بعدی و آثار سیاسی و اقتصادی این اقدام فراموش شده و از یاد رفته است؟! ...

هدف انتقاد از شخص و رسوا ساختن فرد نیست، بخصوص که بازیگران معروف آن دوران، حتی روزگار بعد از شهریور ۲۰ نیز جمله زندگی را ترک گفته‌اند. هدف بیدار کردن مردم و روشن ساختن راه موفقیت است، فرد همواره در معرض اشتباه، هوی و هوس و خشم و غضب و مهر و کین است و این ملت است که باید به هوش باشد و نفع و زیان خود

را درک کنند.

در زمان ما، در اروپای شرقی، تحولاتی عظیم و غیر قابل پیش بینی رویداد. در آن کشورها که مردم رشدی داشتند، حتی در دوره حکومت کمونیستها، فشار و جنایت کم بود، تغییرات و تحولات هم بدون خونریزی صورت گرفت، ولی در آنجا که حکومت به صورت استبداد فردی چون رومانی در آمده بود، گذشته با خون شسته شد.

ابرقدرتها آلمان را به دو ملت، دو حکومت، دو سرزمین تقسیم و از هم جدا کردند. چنان جدائی که حتی به دیوار متکی شدند و کار بدانجا رسیده بود که یک آلمانی از آلمان شرقی به روسیه و صوفیه و چک و حتی ایران راحت تر می توانست برود تا به آلمان غربی... و چون مانع برداشته شد و دیوار فرو ریخت، بدون کشتار و خونریزی... آلمانها در کنار هم قرار گرفتند.

این ملت است که باید بیدار شود و منافع خود را تشخیص دهد و در راه حصولش فداکاری کند. ملتی که بیدار است، حق حیات و سر بلندی دارد. اما ملتی که به جای اتحاد و اتفاق و فداکاری، به جای تلاش برای گرفتن حق خود، گله سر داده و نوحه سرائی می کند و به جای ابراز شجاعت و شهامت، ناله وزاری سر می دهد و به عوض آنکه در برابر دشمن جبهه بگیرد، گروه گروه شده به جان هم می افتد، چه آینده ای می تواند داشته باشد؟!... ملتی که بجای مشت و ابراز قدرت و شهامت به منظور گرفتن حق، گله گزاری می کند یا به عوض وحدت فکر و تصمیم و نشان دادن شجاعت، به ناله وزاری و شکایت می پردازد آنچه بر سرش می آید، روا و فرمان روزگار است.

آنچه به فکر نگارنده رسیده بر این هدف استوار و بدین منظور بر کاغذ آمده است، تا بلکه سستی و نفاق از میان برود و فرد پرستی ریشه کن

گردد و روش ناپسند انتظار از یک فرد یا محکومیت یک شخص در برابر یک ملت محکوم گردد و همه بر این روش ناپسند تاخت آورند و این انتظار بی‌مورد را ترک گویند، تا عموم در بنای آینده این کشور سهیم شوند و در استقرار حکومت عدل و انصاف و قانون همه دست به دست هم داده و به اتفاق قبول مسئولیت کنیم و در خوب و بد و سرنوشت آینده شریک باشیم.

نجفقلی پسیان

فصل اول

از دستگیری تا باز جوئی

از دستگیری تا بازجوئی

ظهر روز پنجشنبه هفدهم آبانماه ۱۳۱۸ بدون آنکه در انتظار پیش آمد غیر مترقبه‌ای باشم، یا تشویش به خاطر م راه یابد، وسیله فرمانده گروهان یکم دانشکده افسری ستوان یکم نعمت اله نصیری - ارتشبد نصیری بعد - به دفتر گروهان احضار شدم در آنجا سرهنگ ابراهیم ارفع فرمانده پیاده دانشکده حضور داشت، پس از سؤال و جواب مختصری که با آنها کردم، در اطاق افسر نگهبان دانشکده افسری بازداشت شدم. مسئله سؤال و جواب این بود که سرهنگ ارفع گفت: طبق دستور بازداشت هستید. پرسیدم چرا؟ گفت بعد خواهید فهمید!...

آن روزها چند نفر از افسران جوان و دانشجویان را بازداشت کرده بودند و زمزمه‌هایی در بارهٔ اجتماعی که داشتند به گوش میرسید. از طرف دیگر، دو هفته قبل از این حادثه روز دوشنبه مرخصی گرفته، به دیدن مرحوم برادرم سرتیپ حیدرقلی پسیان که به دستور رضا شاه در قصر قاجار بازداشت بود رفته بودم. فردای آن روز سرگرد افشار فرمانده گردان پیاده مرا خواست و گفت: سرتیپ پسیان مغموب است، مصلحت شما نیست به دیدار ایشان بروید و حتی خود را برادر وی معرفی کنید!...

(۱) گزارشی که نصیری و ضرغامی در مورد ما به ولیعهد آن روز داده بودند و سبب دستگیری ما گردیده بود، بعدها موجب تقرب و نزدبان ترقیشان شد و بهمین جهت از میان آنهمه افسر تحصیلکرده و خارجه رفته، این دو نفر یکی ارتشبد و دیگری وزیر شد.

اکنون ناراحت به خود میگفتم، لابد علت دستگیرییم همان ملاقات است. شاید هم رفتاری دور از انضباط از من سرزده باشد؟ بهر جهت خاطر من بسیار ناراحت بود و تشویق و نگرانی زیادی احساس می کردم، علت مجهول بود، و همین نامعلومی آینده را تیره تر نشان می داد. نمی دانستم چه قضایایی خارج از محیط فکر و تصور و اراده من روی داده و مرا بی اختیار به سمت خود کشیده است. آنچه مسلم بود اینکه، اگر بی انضباطی ساده بود، فرمانده رسته پیاده دانشکده افسری در کار مداخله نمی کرد!...

لحظات سخت و پر محنت و سراسر شکنجه روحی را در بلا تکلیفی مطلق در زندان خود می گذراندم. کسانی که به چنین حوادثی گرفتار شده اند می دانند چه اضطراب و تشویشی در ساعات اول به انسان دست میدهد و زندانی با چه خیالات در هم و نا مرتبی دست به گریبان می گردد. در تمام دوران تحصیل شاگرد اول کلاس بودم. و وقتی در سال ششم به دبیرستان نظام رفتم، یکی از معلمان و مدیر دبیرستان پانزدهم بهمین: ممتاز الدوله شبان و معقول دنبالم آمدند. اعتراض، نصیحت، خواهش و حتی التماس کردند که از این راه برگردم و گفتند: مدرسه نظام جای شما و امثال شما درس خوانها نیست... نپذیرفتم...

در پایان آن سال بین همه دیپلمه ها شاگرد اول شدم و بدریافت نشان درجه ۲ علمی از دست سرلشگر ضرغامی ریاست ستاد ارتش نائل گردیدم. در سال اول دانشکده افسری نیز وضع چنین بود و اغراق نیست اگر بگویم تا آنروز هرگز مورد باز خواست و توبیخ و سرزنش واقع نشده بودم و به همین جهت این بازداشت بی مقدمه و دلیل، بسیار برایم ناگوار بود.

بخصوص که از پشت شیشه اطاق هر وقت نظری به بیرون افکنده و دوستان را می دیدم، و متوجه می شدم که بر خلاف انتظار و آن همه عوالم دوستی و صمیمیت، رفتار خود را تغییر داده، دزدیده نگاه کرده، فرار

می‌کنند، بیشتر ناراحت و نگران می‌شدم...

این وضع مبهم و اسرار آمیز که مانند خوره جانم را به لب رسانده بود، زیاد دوام نیافت، حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بود که سرهنگ ابراهیم ارفع همراه یک افسر دژبان و دو مامور شهربانی که بعد معلوم شد متعلق به اداره سیاسی هستند وارد اطاق شده، مرا همراه خود به اطاق آجودان دانشکده افسری، سروان عرب شیبانی، بردند.

در این اطاق بزرگ عده‌ای افسر و کارمند دفتری مشغول کار بودند که زیر چشم سعی می‌کردند مراقب اوضاع باشند و از آنچه می‌گذرد اطلاع حاصل کنند.

در این موقع در اصلی اطاق باز شد و ستوان یکم ضرغام - سرلشگر و وزیر بعدی گمرکات و دارائی - وارد شد و پس از ادای احترام بسته سفیدی را بدست سرهنگ ارفع داد و رفت. ارفع با همان بسته که محتوی کت و شلوار کازرونی به قیمت ۱۲۰ ریال بود - زیرا بر چسبش را هنوز نکنده بودند - نزدیک شد و با لحن مودبانه‌ای گفت: حسب الامر ملوکانه از این ساعت به بعد باید تغییر لباس داده، لباس دانشکده افسری را تحویل دهید. بدون آنکه حوصله‌ای برای جواب دادن داشته باشم، در حضور عموم تغییر لباس داده و آنچه از لباس و علائم نظامی داشتم همه را به کارپرداز دانشکده افسری تحویل دادم.

در این موقع دیدم کتابها و کتابچه‌های مرا که در کمد مخصوص در آسایشگاه یا خوابگاه قرار داشت، به اطاق آجودانی آورده و مامورین شهربانی، با حضور افسر مربی و آجودان دانشکده مشغول واریسی وزیر و روکردن اوراق کتابها و نوشته‌ها شدند.

(۱) عرب شیبانی بعد از شهریور ۲۰ خدمت نظام را ترک گفت و به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید.

کار بازدید اینها هم بزودی تمام شد. کتابهای چاپی دانشکده و غیر آن را که علامت یا دستنویس نداشت جدا کردند و بقیه دفاتر و نوشته‌ها را در جامه‌دانی قرار داده لاک و مهر نمودند.

هنگامی که قصد خروج داشتیم، یکی از مامورین شهربانی نزدیک آمد و مشغول جستجوی جیبهای لباسم شد. او دیده بود که لباس را تازه خریده، از خارج آورده‌اند و حتی من نمی‌دانستم هنوز چند جیب دارد، معینا از فرط سؤ ظن بازجیبهای لباسم را می‌گشت. قبل از خروج، ارفع بعنوان خداحافظی، بطور غیر عادی نزدیک شد و دست راستش را به احترام بالا برد و آهسته، بطوری که فقط من می‌شنیدم گفت: از این لحظه به بعد با بیشرفترین عناصر روزگار روبرو خواهی شد. از تو که گذشت، سعی کن نام کسی را نبری و خانواده‌ای را بر باد ندهی!...

تشریفات و مراسمی که در بالا اشاره کردم، بیش از یکساعت و نیم به طول انجامید و هنگامی که از دانشکده افسری خارج می‌شدم، هوا بکلی تاریک شده بود. یک اتومبیل قشنگ شهربانی انتظار مان را می‌کشید و هنگامی که در آن قرار گرفتم، حرکت آرام و بیصدایش مرا در خود فرو برد.

هنوز از دانشکده افسری دور نشده بودم که یکی از مامورین آدرس خانه را پرسید و در حین جواب دادن، متوجه شدم اتومبیل به طرف منزل می‌رود. مقارن ساعت ۷ بعد از ظهر بود که وارد منزل شدیم.

گفتگو در خصوص برخورد مادر و خواهر و دیگر بستگان که مرا با آن لباس و همراه ما مورین ناشناس می‌دیدند و هول و نگرانی و وحشت

(۱) ابراهیم ارفع که فرزند ارفع الدوله و برادر سرلشگر حسن ارفع بود، بعد از شهریور در کردستان مستقر شد و در دعوتی که متفقین برای بازدید از جبهه‌های جنگ از وی بعمل آورده بودند، بر اثر سقوط هواپیمایش به اتفاق چند افسر دیگر در گذشتند!...

آنها و حتی ناراحتی روزهای بعدشان نزد آشنا و همسایه، خود یک تراژدی است که بیانش ناراحت کننده و خارج از موضوع است، فقط یاد آور می‌شوم، که مادرم که مرا از دو سالگی بدون داشتن پدر با مشقت بسیار بزرگ کرده بود، بر اثر دیدن چنان منظره‌ای به قدری ناراحت شد که دچار بیماری قلبی گردید و تا روزی که زنده بود، دیگر روی سلامت به خود ندید...

پس از تفحص منزل و زیرورو کردن اثاث خانه و جمع آوری هر چه نوشته و کتاب بود و تنظیم صورت مجلس و همراه آوردن آنها از خانه خارج شدیم. مبالغه نیست اگر بگویم در تمام این جریانات غیر طبیعی، نگرانی و بهت غریبی مرا فرا گرفته بود و اگر ایمان به خدا و اعتماد به بیگناهی خود نداشتم، هر آینه، از پای در می‌آمدم...

طرز تفکر من و تصویری که راجع به علت بازداشت خود داشتم، بقدری ساده لوحانه و مضحک بود که حد نداشت و من اینقدر دستگاه شهربانی را قانونی و قانون را در کشور حاکم می‌دانستم که اکنون نیز که حدود پنجاه سال از آن روزها می‌گذرد، هنوز از زود باوری و حسن نیت خود شرمنده‌ام و شاید هزاران هزار نفر نیز مانند من بودند که همین تصور را در مورد اوضاع مملکت داشتند و به همین اندازه خوشبین و خوشباور بودند....

پیش خود خیال می‌کردم که اکنون وارد اطاق مرد فهمیده و موقری می‌شوم که پس از خواندن نوشته‌ها و اوراق و چند سؤال با عذر خواهی بسیار مرا مرخص نموده و حتی تا منزل مشایعت خواهد کرد... با چنین اندیشه و فکری وارد دستگاهی می‌شدم، یا در اختیار دستگاه یا سازمان مخصوصی قرار می‌گرفتم که اداره سیاسی نامداشت و بعد از شهریور ۲۰ خوانندگان و کسانی که بیش از شصت سال دارند، کم و بیش به رفتار و

اعمال بیشتر کارکنان و اقداماتش پی برده‌اند. این ادارهٔ سیاسی که می‌توان آن را پدر بزرگ یا پدرخوانده سازمانهای مخفی بعد نامید، جنایتی نبود که مرتکب نشود و اقدام خلاف انسانی نباشد که از ارتکابش اباداشته باشد، تنها نقطه روشنی که در بین آن همه تاریکی‌ها در قیاسش با کارهای سازمانهای جان‌شینش به چشم می‌خورد، عدم شرکت در معاملات مالی بود که آن هم بجهت تبعیت از شرایط آن روزگار و نظارت فوق‌العاده مقامات مافوق بخصوص رکن‌الدین مختار بود...

همانقدر که در آن روزها پول محدود و اعتبارات ناچیز بود، بندوبستهای مالی نیز در این دستگاه کم بود، بخصوص که شخص سرپاس مختار رئیس شهربانی تا آنجا که می‌گفتند از تهمت ارتشاء و اختلاس و سوء استفاده بری بود و در سالهای بعد از شهریور نیز کسی چنین تهمتی به وی وارد نکرد.

سرپاس مختار با چنان قدرتی ریاست می‌کرد که وقتی با اتومبیل از تهران به شمیران می‌رفت، اگر اتومبیلی دانسته یا ندانسته بر او سبقت می‌گرفت، راننده و سرنشین با سرنشینهایش، چند روز یا چند هفته بازداشت خلاف قانون می‌شدند، بی‌آنکه کسی از سرنوشتشان اطلاعی داشته باشد... چنین بود قدرت رئیس شهربانی آن روز و اجرای قانون در آن روزگاران.

در شهربانی، مردی پس از پرسیدن نام و نشان و علت توقیف - که این سؤال آخر بی جواب ماند - مرا تا در زندان موقت هدایت کرد و هنگامی که با رئیس زندان صحبت می‌کرد، همینقدر شنیدم که گفت: کریدور یک اطاق نمرهٔ ۱۳.

شخصی که مرا تا اینجا راهنمایی کرده بود رفت و زندانبان پس از جستجوی لباس و ثبت نام در دفتر پاسبانی را صدا زد و مرا بدو سپرد.

چند در آهنی پشت سر هم باز و بسته شدند و بیش از ده دوازده پله را بالا رفتم و به سمت چپ و راست پیچیدم، قفل و در دیگری باز شد و داخل دالانی شدم که بعدها دانستم آنجا کریدور یک است.

اطاقی که می‌بایست شب را در آنجا می‌گذراندم، کوچک و نیمه روشن به طول ۱/۶۰ در ۸۰ سانتیمتر، مفروش بازیلوئی پاره پاره بود. دیوارهایی سفید داشت، یک طرفش منتهی به توالت می‌گردید که آنجا پنجره‌ای داشت که به حیاط ماندی باز می‌شد. آن شب و روز جمعه را بدون خبر، بانگرانی و تشویش و گرسنگی گذراندم، زیرا پولی همراه نداشتم و اسم را هم در ردیف جیره بگیرها ثبت نکرده بودند.

در اداره سیاسی شهربانی

شب و روز جمعه و شب شنبه، بدون هیچ حادثه یا خبر تازه‌ای گذشت. بی‌خبری مطلق که خود برایم دنیائی از وحشت بود. فکر فردای زندگی، عقب ماندن از کلاسهای درس، وضع خواهر و مادر و دهها موضوع دیگری که در این قبیل مواقع بلا تکلیفی و سرگردانی، به خاطر انسان خطور می‌کند، یا از فکرش می‌گذرد، کم مانده بود مرا از پا در آورد.

ساعت هشت و نیم بامداد روز شنبه پاسبانی خبر داد آماده شوم — البته آماده بودم، زیرا جز همان یکدست لباس نازک کازرونی پوشاکی نداشتم و سردی هوا اجازه نمی‌داد لباسها را در آورم. چون رختخوابی در کار نبود و فقط یک پتوی پاره قهوه‌ای رنگ، همه چیز من، یعنی لحاف و تشک و بالش و دیگر وسائل خواب و زندگی را تشکیل می‌داد. برای نوشیدن آب نیز از دو کف دست کمک می‌گرفتم...

پاسبان تا اطاق افسر نگهبان زندان مرا هدایت کرد و از آنجا یک مامور غیر نظامی که از اداره سیاسی آمده بود، همراهم تا عمارت شهربانی

که محل اداره سیاسی بود آمد و کمی بعد وارد اطاقی که مردی بلند بالا پشت میزی نشسته بود شدیم. مامور راهنما حرفی در گوشی زد و آماده رفتن شد. بازپرس، یا بقول آن روزها بازجو دستور داد در را قفل کرده منتظر بماند...

بازجو برای تضعیف روحیه من و قدرت نمائی رشته کلام را به دست گرفت و گفت «اینجا اداره سیاسی است! سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد! من با یک تلفن هر سرلشگر و سپهبد و تیمساری را که بخواهم احضار کرده، سردوشیهایش را می‌کنم و روانه زندان می‌کنم. رئیس مستقیم ما حضرت اجل سرپاس مختاری است که هر چه بنویسیم و بگوئیم به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه گزارش می‌دهد و محکمه و عدلیه و دادرسی ارتش و نظایر اینها همه حرف است!

بنابر این حساب خودت و زندگیت و وقت من را بکن و هر چه می‌دانی بگو و بدان که ما از سیر تا پیاز را خبر داریم.»

پس از این مقدمه ورقه بازجوئی را روبروی من گذاشت و پس از سئوالات مقدماتی در مورد هویت و نام و نشانم، قلم را بدستم داد و گفت شرح زندگیت را بنویس. آنچه می‌دانستم نوشتم بعدسئوالات ایشان شروع شد...

سؤال در مورد افرادی بود که اصلاً نمی‌شناختم و وجدان خود را شاهد می‌گیرم که بعد از پنجاه سال هنوز هم در تعجب هستم. افرادی مانند ذکاء الدوله غفاری، مورخ السلطنه سپهر، مورخ الدوله سپهر، ضرابی، حسین پشمی، زین العابدین کاشانی، رضوی شیوا که وقتی شناسائی آقایان را انکار کرده گفتم اصلاً نمی‌شناسم، نام محسن جهانسوز را ذکر کرد. صادقانه گفتم «سال گذشته که من در سال اول دانشکده افسری بودم و ایشان دانشجوی احتیاط بود، روزی در کافه تریای دانشکده با ایشان روبرو

شدم و چون کتابی تازه تألیف نموده بود و برفقاییش می‌داد، جلدی هم من خریدم که داخل کتابهایم موجود است و جز این دیگر مرادده و آشنائی با ایشان نداشته و ندارم و نوشته کنار صفحه اول کتاب نیز حکایت از آشنا نبودن می‌کند. زیرا قیمت و تاریخ خریداری را ذکر کرده‌ام» بازجو با ناباوری سری تکان داد و گفت «شما در جلسات حزبی که ایشان تشکیل می‌داد و اجتماعی که داشتند و فعالیتهای ضد اعلیحضرت همایون شاهنشاه و دیگر مسائل شرکت نداشته‌اید؟»

وقتی همه را انکار کردم و از روی صداقت گفتم: «از سال گذشته تاکنون ایشان را ندیده و چنین اشخاصی را هم نمی‌شناسم»، با تندی و اوقات تلخی گفت «روبروی جوابها را امضاً کنید».

قبل از رفتن گفتم «حدود ۴۸ ساعت بیشتر است چیزی نخورده‌ام، دستور بدهید غذائی بدهند» خنده بلندی کرد و گفت «مگر آقا را به هتل یا مهمانی دعوت کرده بودیم؟ بعد از آن کشوی میز خود را بیرون آورد و دستبندی را از آن خارج کرده گفت چهل و هشت ساعت مهلت دارید تا درست فکر کنید آنچه ما می‌خواهیم بنویسید، والا سر و کار شما با این دستبند خواهد بود. کاری می‌کنم که نتوانی حتی آب بخوری یا توالت بروی...»

با چنین تهدیدی کلید انداخته، در اطاق را باز کرد و مرا به همان مامور سپرد تا تحویل زندانم دهد.

آنچه بیش از گرسنگی و تهدیدات بازجو مرا ناراحت می‌کرد، قیافه او و بی ادبیش بود. هر چند از نظر ظاهر و وضعش عیبی نداشت و لباس مرتبی پوشیده بود، ولی قیافه و دندانهایشان می‌داد که سالها پاسبانی کرده و در اثر خستگی و گرفتاری و سرما و بیخوابی قسمتی از عمرش را در قهوه‌خانه‌ها و مشروب فروشی‌ها گذرانده است، زیرا در تمام دهانش دندان

سالمی دیده نمی‌شد و همان چند سطری که اول نوشت و حرفهایش، نشان می‌داد که معلومات یا تحصیلاتش از کلاس چهار ابتدائی بالاتر نرفته و نخوانده و یا همین سواد مختصر را هم بعدها بدست آورده و به قول خودش عضو اداره سیاسی شهربانی کل شده است! برای اینکه به پاسبانهای فهمیده برنخورده، باید بگویم کهنه آژانی بود از روزگاران گذشته...

نیم ساعت بعد از ظهر بود که وارد زندان موقت شدم، پس از تفحص جیب‌های لباس با کمال تعجب مشاهده نمودم مرا بجائی می‌برند که شب و روز قبل نبودم، شبیه دالانی بود که در زیر راهرو قبلی قرار داشت با همان قفل و بست آهنین و همان ماموران. در این راهرو وارد اطاق ۲۴ شدم. پاسبان در را برویم قفل کرد. این اطاق بهمان اندازه ولی تاریک تر و نمناک تر بود. اشتباه نشود بکلی تاریک نبود. نور مختصری داشت و در انتهایش مستراح قرار گرفته بود. ظاهراً مخصوص محبوسین زندان مجرد یا انفرادی بود...

از سختیهای زندان، بدی مامورین و بدرفتاریشان کمتر خواهم نوشت، زیرا چه بعد از شهریور و چه در سالهای اخیر آنچه باید بنویسند نوشته‌اند و شاید اگر من آن فجایع را باز گو کنم، شخصیت خود را خورد کرده و زیر پا گذشته‌ام. به نظر من هر چه بر ما می‌رود از خودمان و در درجه اول از نداشتن فرهنگ است.

از نظر نگارنده، دانستن علت وقوع هر قضیه و پیدایش هر حادثه مهمتر است تا توجه به مسائل فرعی. هر چند که در این قبیل پیش آمدها نباید مسئله را تجریدی و انتزاعی مورد توجه قرار داد.

زندان در تمام دنیا جای بدی است و وقتی با دقت به این مسائل نگاه کنیم می‌بینیم که هر قدر زندانبانها به علت عاری بودن از دانش و درک اجتماعی و فرهنگ قسی‌القلب تر هستند، زندانبانها به مناسبت نظارت چنین موجوداتی سیاه‌تر و مخوفتر می‌شود. زندانی سیاسی یا عادی، فردی است

گرفتار، که از او به حق یا ناحق سلب آزادی شده و ناراحت و عصبانی است. زندانبان نیز عنصر تیره روز، یا جانی بالفطره ایست که بیشتر عمرش را در زندان و در کنار زندانی می‌گذراند و خواه ناخواه و رفته رفته صفات پسندیده‌اش را - اگر هم روزی داشته - از دست می‌دهد و صاحب جمیع معایب و روشها و رفتارهای رذیله می‌شود.

بدین جهت در این یادداشتها در کمتر جایی به این مسائل اشاره می‌شود، فقط دو نکته را که هنوز در یاد دارم برای آنکه خواننده بداند در چه محیطی بودم می‌نویسم: نخست اینکه با هر چای جوشیده و کمرنگ دو حبه قند می‌دادند. روزی از سوراخ در نگاه کرده دیدم، پاسبان افیونی بیچاره، که گویا قندها را با شماره تحویل می‌گرفت، حبه قندهای درشت را داخل دهانش کرده، دو قسمت می‌کند!

از آنروز از مصرف قند پرهیز کردم. در مورد غذا نیز کافیست بگویم که اگر پلو خورشت قیمه بود، وقتی ظرف را می‌آوردند، می‌دیدید که در کناره‌اش آثار خشک شده آش یا غذای دیگری که قبلا بوده و زندانی دیگری خورده بود، هنوز وجود دارد.

حقیقت اینکه نه تنها در اعمال زجر و شکنجه و دستبندهای قپانی و دیگر وسائل که علیه زندانی بکار برده می‌شد، شهربانی نقصی نداشت و کاملا مجهز و از آزادی عمل فراوان برخوردار بود، بلکه از جهت غیر بهداشتی بودن و فقر و تنگدستی که زندانبانان و زندان را فرا گرفته بود، بدون تردید ایران وضع خاصی بین کشورهای آن روز داشت، بخصوص که گفتگوئی از بعضی نظارت‌های بین المللی بصورت سازمان حقوق بشر و عفو بین المللی نیز در میان نبود.

بدیهی است همانطور که اشاره شد، در چنین زندانهائی که کوچکترین وسیله سرگرمی، رادیو برای شنیدن، کتاب برای خواندن،

کاغذ و قلم برای نوشتن و نظایر اینها، حتی توپ برای بازی کردن یا شطرنج و امثال اینها نبود. و زندانی همیشه محزون و مغموم و ناراحت بود - بخصوص که بیگناه بوده باشد - کوچکترین گفتگو یا حرکتی، چه از جانب زندانبان و چه از سوی زندانی دیگر، او را از خود بیخود کرده و می‌رنجاند و از آنجا که جزئی‌ترین وسیله آموزش و تادیب و تهذیب در میان نبود، افراد هنگام خروج از زندان، اغلب غیر از آن فردی می‌شدند که بودند. اگر زندانی خلافکار و جنایتکار و گمراه و قاچاقچی نمی‌شد، حداقل موجودی گوشه‌گیر، بدبین، منزوی، فراری از اجتماع بار می‌آمد و شادابی و نشاط و امید خود را برای همیشه از دست می‌داد...

حتی در آن روزها با درس دادن و درس خواندن در زندان، خواه فارسی یا زبانی دیگر دشمنی مخصوص داشتند و چون اغلب زندانبانها بیسواد بودند، احساس حقارت کرده، با شدت و خشونت بیشتری با هر چه تحصیلکرده بود رفتار می‌کردند و در چنان ایامی خود شاهد بودم که پاسبانی مرد بینوایی را با ضربه آفتابه چنان مضروب کرد که بر اثر خونریزی مغزی در گذشت و فوراً جنازه‌اش با تشکیل پرونده، با این مقدمه سازی که از پله‌ها افتاده بوده است، تحویل بستگان نگون بختش گردید.

آن پاسبان قریب یک هفته تا ده روز پیدا نبود و بعد سر کارش آمد، با زبان درازتر و طلب کاری بیشتر و گفتن این جمله که: دیدید که از هیچکس ترسی ندارم، حتی می‌توانم بزنم، بکشم، بنابر این نباید صدا از کسی در آید!

یا از دکتر ارانی وعده‌ای دیگر که عینک داشتند، برای خواندن یا راه رفتن، عینک را می‌گرفتند و چنین زجرهای غیر انسانی و غیر قانونی را به افراد وارد می‌آوردند.

بنابر آنچه گذشت و شرح کلی که از آن روزگاران و وضع زندان و

زندانبانهایش داده شد، دیگر لزومی ندارد به این قبیل مسائل توجه شود یا ذهن خواننده معطوف چنین قضایائی گردد. مگر در موقع خود. زیرا نه تازگی دارد و نه غیر مترقبه است و در این چند ساله بسیار خواننده و شنیده‌ایم و از طرف دیگر به قول معروف از کوزه همان برون تراود که در اوست. اگر قاضی و نماینده مجلس و خود ما، مثل یک انگلیسی یا آلمانی یا سوسی بشویم، حکومت و پلیس و زندان و زندانبان، نیز چنان خواهد شد!

برویم بر سر اصل مطلب. آنچه می‌دانستم این بود که محسن جهانسوز که جوانی تحصیلکرده و به معنای واقع طلبه و اهل مطالعه بود، در موقع دیدن دوره احتیاط در دانشکده افسری، با عده‌ای از دانشجویان سال اول و دوم دانشکده افسری و احتیاط و ستوانی دوست می‌شود و اینها جلساتی تشکیل می‌دهند.

در این جلسات گفتگوهائی از اوضاع روز و آینده مملکت به میان می‌آید و قرار می‌گذارند حزبی تشکیل دهند. بدیهی است چون نمونه مرامنامه و اساسنامه‌ای برای چنین حزبی تدوین نکرده و اصول عقاید خود را پی ریزی ننموده بودند، از هر چمن گلی چیده و از هر کتاب و نویسنده‌ای اثر و شاهکاری آورده، به بحث و فحص می‌گذاشتند.

از جمله مطالبی که برای دستگاه ناگوار و در ردیف مسائل روز بود، موضوع مخالفت با کشیدن راه آهن سراسری ایران بود. محسن جهانسوز نطق دکتر محمد مصدق را در خصوص راه آهن سرتاسری که جنبه مخالفت آمیز داشت گرفته و برای دوستان آورده بود!

در این نطق دکتر مصدق استدلال می‌کند که این راه آهن برای ایران فاقد جنبه بازرگانی و انتفاعی است، زیرا هزینه بسیار سنگینی دارد که بر

(۱) متن نطق دکتر مصدق در مجلس در مورد راه آهن را در صفحات آینده

مردم تحمیل می‌شود و از آن گذشته از کمتر شهر عمده‌ای می‌گذرد. بعلاوه کدام کالا را از خوزستان به مازندران یا بر عکس حمل خواهد کرد و تا آنجا که من می‌دانم دارای هدف و جنبه استراتژی است.

گذشته از آنچه که در بالا آمد و نظر مرحوم دکتر مصدق بوده است. جهانسوز مرحوم، بریده یکی از روزنامه‌های فرانسه را داشته که در آن از قول مفسرین کمونیست یا دیگر گروهها نوشته شده بود: «این خط آهنی که در ایران از بندر شاپور^۲ به بندر شاه^۳ کشیده می‌شود، طپانچه ایست که قلب روسیه را هدف قرار می‌دهد...»

بگذریم از اینکه در دوران جنگ دوم، حوادث نشان داد که این راه آهن نه تنها قلب روسیه را هدف قرار نداد، بلکه آن را از سلطه فاشیسم نجات داد، ولی همین حادثه، استراتژیکی بودن آن را مدلل نمود و وضع کنونی راه آهن که بعد از ۶۰ سال هنوز کاملاً بازرگانی نیست نشان می‌دهد که خلاف گفته نشده بود. «در این مورد اگر به یادداشتهای اعتماد السلطنه از زمان ناصرالدینشاه و اسناد وزارتخارجه انگلستان که اینک در تهران چاپ شده‌اند نگاه کنیم می‌بینیم که از یک صد سال قبل دولت انگلستان طرحهای گوناگون برای احداث چنین خطوط آهنی داشته که قسمتی از آنها در دوران پهلوی به انجام رسیده است.»

موضوع دیگر که بیش از مسئله نخست مورد توجه مامورین قرار گرفته بود، بحث در باره گرفتن املاک مردم وسیله مامورین و به نام املاک سلطنتی بوده است. جهانسوز و یارانش می‌گفتند یک پادشاه که افتخارش این است که از طبقه پائین آمده و به سلطنت رسیده و به قوانین احترام می‌گذارد، چرا باید به چنین کارهایی دست بزند. بخصوص که در آن

(۱) اصل مقاله در روزنامه پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی نوشته شده بود.

(۲) - بندر امام خمینی (۳) - بندر ترکمن

روزها در شاه آباد غرب و باختران نیز املاک زیادی را گرفته بودند و جهانسوز که خود و اغلب دوستانش اهل کرمانشاه بودند، این حقایق را بهتر می‌دانستند. نباید فراموش کرد که جهانسوز فرزند اسعدا لسلطنه و از جهت خانواده و آشنایانش بر آنچه در کرمانشاه می‌گذشت اطلاع کامل داشت. این جوانان پرشور فکرشان این بود که به نام اصلاحات جمعیتی تشکیل داده و برای جلوگیری از این تجاوزات چاره جوئی نمایند و مردم ایران را در آن روزها که می‌رفت جنگ دوم شروع شود، بیدار کنند. از آنجا که جهانسوز لیسانس حقوق و از نویسندگان روزنامه مهر ایران و از نظر مطالعاتی مجهز بود و تالیفات و ترجمه‌های سودمندی مانند: راه خوشبختی - خوشبین باشید - جوان بمانید - مهدی از صدر اسلام تا امروز - صد سال زیستن - معجزات فکر و بالاخره ترجمه خاطرات هیتلر بنام «نبرد من» را داشت، خود بخود در این جمع شمع پرفروغی بود که دیگران را تحت تاثیر معلومات و افکار خود قرار می‌داد و ناگزیر دیگران کم و بیش از وی پیروی و تبعیت می‌کردند یا برایش شیخوخیتی قائل بودند و راهنماییها و پیشنهاداتش را می‌پذیرفتند و اگر ایرادی داشت باز گو می‌کردند. بهیچوجه صحبت از اطاعت کور کورانه و جنبه رهبری نبود و چون جهانسوز تحصیلاتی در لبنان آن روز کرده و به زبانهای فرانسه و عربی بخوبی مسلط بود، نشریات جالب به این دو زبان را همراه آورده در اختیار دوستان می‌گذاشت یا اغلب ترجمه می‌کرد تا همه استفاده کنند.

جهانسوز کیست و هدفش چیست؟

چون فرد شاخص گروهی که به اتهام مقدمین علیه امنیت کشور و توطئه علیه مقام سلطنت دستگیر شده بودند، رهبرشان جهانسوز بود، بنابراین بهتر است او را بشناسیم:

محسن جهانسوز در سال ۱۲۹۳ در کرمانشاه متولد شد و در سال ۱۳۱۸ که به دست دژ خیمان دوران جان سپرد بیش از ۲۵ سال نداشت.

جهانسوز در طفولیت مادر خود را از دست داد و تحصیلات مقدماتی خود را در کرمانشاه با موفقیت به پایان رساند و از طرف پدرش جهت تحصیل به بیروت رهسپار گشت چند سال در آنجا مشغول تحصیل بود که در نتیجه تصبیقات ارزی و موانعی از این قبیل، قبل از تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۱۲، به ایران بازگشت. در سال ۱۳۱۳ وارد دانشکده حقوق شد و در سال ۱۳۱۷ با موفقیت دوره دانشکده را که در آن موقع ۴ سال بود در رشته سیاسی به پایان رسانید و بلافاصله جهت انجام خدمت زیر پرچم به دانشکده افسری احتیاط وارد و در مهر ماه ۱۳۱۸ با درجه ستوان دومی صنف سوار نظام به صوب مأموریت خود به کرمانشاه رفت و پس از یک ماه و چند روز در کرمانشاه بازداشت و در تهران تسلیم زندان مختاری شد و به طوری که در فصل قبل گذشت در ۲۲ اسفند همان سال (۱۳۱۸) بدان وضع، در حالیکه در آخرین لحظه حیات، نام ایران میهن خود را بر زبان می‌راند جان داد و بدین ترتیب دوره بیست و پنج ساله زندگانی این جوان که می‌توان گفت دولتی مستعجل بود، با بیگناهی و سر بلندی به پایان رسید. نگارنده وظیفه بس دشواری را عهده دار است و تعریف و توصیف افکار تا بناک و نبوغ فکری این جوان که فقط در روزهای زندان و بلکه ساعات آخر عمر با وی صحبت کردم از عهده این جانب خارج و قلم من یارای تشریح کمالات فاضله و افکار بلند او را ندارد.

جهانسوز با وجود سن کم دارای متانت و وقار بی سابقه بود و قیافه موقر و جذاب و رفتارش بی‌اختیار مخاطب را به سوی خود جلب می‌نمود.

جهانسوز شخص جوینده و دائماً مشغول مطالعه بود و تمام دوستانش را به پژوهش دانش تشویق و وسائل آن را بر ایشان فراهم می‌کرد.

جهانسوز با احاطه علمی به موضوعات اجتماعی و سیاسی و با قوه ناطقه فوق العاده خود و به کمک استدلالات متین و آهنگی ملایم و جذاب حرف خودش را تا اعماق افکار شنونده رسوخ می‌داد.

جهانسوز به زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی آشنائی کامل داشت و بخصوص در زبان فرانسه استاد بی بدیلی بود. هر کس ترجمه‌های زیادی را که کرده خوانده باشد به مهارت او در ترجمه پی خواهد برد و چنانکه در مقدمه طبع دوم «کتاب راه خوشبختی» نوشته «نگارنده را در ترجمه کتاب شیوه غیر از آنست و عقیده دارم که هر کتاب باید برای خواننده‌اش نوشته شود.»

اشخاصی که کتاب «راه خوشبختی» ویکتور پوشه را خوانده‌اند می‌دانند که تا چه حد مراعات عقیده خود را در ترجمه کرده است و موضوعات خشک ورزشی و علمی فرانسوی را به جامه ایرانی درآورده و با ذوق ایرانی سازش داده است.

جهانسوز رفقای خود را بی‌اندازه دوست می‌داشت و رفیق را برای خود کیمیای سعادت می‌پنداشت. او در فرصت کوتاه روز دادرسی که با هم بودیم گفت: آن همه شکنجه‌های دردناک و هولناک را تحمل کردم تا مبادا تهمتی بر من و شما وارد بشود و خودکشی من باعث شود که دو باره شماها با زجر و شکنجه روبرو شوید. و حالا هم مردانه خواهم مرد تا خودم و شماها سر بلند بمانید. او به کتاب نیز بسیار علاقمند بود و دوستانش را الحاق می‌پرستید و در این راه از روح عرفان بی‌نصیب نبود.

جهانسوز تاریخ را خیلی خوب می‌دانست و عقیده داشت که جوانان ما باید تاریخ قرن اخیر و بخصوص تاریخ ۵۰ ساله گذشته را با دقت و موشکافی بدانند. او در حواشی اغلب کتب که می‌خواند نظر خود را می‌نوشت - به انقلاب مشروطیت و جانبازان در راه آن با دیده احترام

می‌نگریست.

جهانسوز شخصی بود با تصمیم راسخ و اراده قوی و در عین حال حساس و وقتی تصمیم به عملی می‌گرفت تا آنکار را انجام نمی‌داد از کوشش باز نمی‌ایستاد.

جهانسوز از خود گذشته و فداکار بود و از مرگ نمی‌هراسید مردان فداکار و مبارز را تمجید و تجلیل می‌نمود و وصیت نامه جهانگیر خان صور اسرافیل را از حفظ داشت و از فداکاری او همواره توصیف می‌کرد. برای زندگانی بی‌افتخار و ننگین ارزشی قائل نبود.

این بود خلاصه‌ای از صفات شخصی محسن جهانسوز که به عقیده من مشتی از خروار و قطره‌ای از دریاست.

فضایل و عقاید اجتماعی او :

شما شخصی حساس و مطلع مثل جهانسوز را در وضعیت زمانی دوره گذشته قرار دهید و عکس العمل حوادث آن دوره را در نظر او جستجو نمایید.

در اینجا قلم را بدست اصلان غفاری سپرده و عین نوشته ایشان را نقل می‌کنم:

«شک نیست که جهانسوز که بهتر از هر کس تاریخ ۵۰ ساله اخیر کشور را می‌دانست و به اسرار سیاست روز آگاه بود با نظر خوب به اوضاع آن دوره نمی‌نگریست.

او بخوبی می‌دید که در آن عصر مقصود از تمام ترقیات درخشان جز ظاهر سازی و عوام فریبی چیز دیگر نبود.

در امور اجتماعی و اساسی هیچ قدم موثر برداشته نمی‌شد. فقر،

(۱) دکتر اصلان غفاری ستوان دوم پیاده نیز در شب ۱۷ آبانماه دستگیر و ظرف

۲ ساعت خلع درجه و تحویل زندان شهربانی شد.

فحشاء، تریاک، رشوه خواری امراض مقاربتی ووو... ملت را بطرف انحطاط و نیستی سوق می‌داد.

عمارات چند اشکوبه ظاهر فریب. راه آهن سنگین قیمت استراتژیکی و برق سر نیزه ارتش برخ یک مشمت مردم علیل یا بهتر بگوئیم مرده‌های متحرک کشیده می‌شد.

جهانسوز معتقد بود که ساختن این همه ابنیه لوکس و سنگین قیمت کار ملت را به فقر و گدائی میکشانند و این اقدامات جاهلانه دولت وقت شبیه عمل آن شخص ساده لوحی است که تمام دارائی خود را بفروشد و یک الماس بزرگی بخرد و به سینه خود نصب نماید و شب گرسنه سر بربالین نهد و با این حال افتخار کند که منم آن که گوهری به این نفیسی دارم. جهانسوز می‌گفت قبل از هر چیز باید مردم رشد فرهنگی و سیاسی بکنند و تربیت اساسی بشوند زیرا مردم رشید دارای همه چیز هستند.

افسوس که به قول منتسکیو «تربیت در حکومت استبدادی عبارت از این است که ترس را در قلوب جایگیر نمایند - دانش در آنجاها خطرناک و نتایج شوم دارد. تربیت در این کشورها به منزله هیچ و وجود ندارد...» باز به گفته منتسکیو «در کشور استبدادی اختلاس و ارتشاء یک امر طبیعی است.»

زورگوئی عمال لشگری و کشوری - تملقات بی‌اساس - یاوه سرائیهای بی ربط باسم پرورش افکار، سطح اخلاقی ملت را به درجه بندگی و بردگی پائین آورده بود و کوته نظرانی ممکن است تصور کنند که ایجاد راه آهن استراتژیکی (که نفع آن عاید دیگران شد) و برافراشتن کاخهای مجلل و چندا شکوبه می‌تواند جبران این انحطاط اخلاقی را بنماید. فرهنگ ما بنده پرور بود و از درون ساختمانهای زیبای دانشگاه و کاخهای عظیم دانشکده‌ها مردمانی عاجز که جز به وسیله تملق به هدف

خود یعنی میزادارات دولتی نمی‌توانستند برسند تحویل اجتماع می‌داد.
اینها مطالبی بود که از نظر شخص تیز بینی مثل جهانسوز هیچوقت پوشیده نبود.»

جهانسوز یک مرد میهن دوست واقعی بود و می‌گفت ایرانی باید با فکر و سلیقه خود خانه خود را آباد نماید. او همیشه به این شعر عارف مترنم بود که:

خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد
زاشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحرز است
جهانسوز هر چیز را از نقطه نظر ایران می‌نگریست و شخص خیالبافی نبود او می‌گفت: میهن دوستی خشک و خالی از عقل و منطق دور و از مردم فقیر چنین توقعی داشتن سفاقت محض است. خوب به خاطر دارم که در این مورد این شعر سعدی را می‌خواند و تفسیر می‌کرد:
سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
او می‌گفت این شعر را نباید سؤ تفسیر نمود. سعدی نکته بزرگی را گوشزد کرده، سعدی گفته باید کاری کرد که افراد ساکن یک آب و خاک در آنجا از سختی نمیرند. باید مردم در کشور خود علاقه داشته باشند و بتوانند زندگانی کنند و قانون حامی و نگهبان آنها باشد.
جهانسوز عقیده داشت که اکثریت مردم ایران دهقانان هستند، باید دولت اراضی را به اقساط خریده و بین زارعین با شرایطی تقسیم و به اقساط به آنها بفروشد.

او معتقد بود که ایران با وسعت خاک و ثروت طبیعی خود می‌تواند اکثر احتیاجات داخلی خود را خود تهیه کند. باید در راه صنعتی کردن مملکت کوشید و از قوانین و تجربیات سوسیالیست‌ها تا آنجا که مفید

است در باره کار و کارگران استفاده نمود.

او معتقد بود اگر ما زنده هستیم مدیون آفتاب و آب و هوای کشور خود هستیم چون با این وضع بهداشتی زنده بودن ما مایه تعجب است. عدم تولد کشی آبها، نبودن پزشک، امراض گوناگون مقاربتی و غیر مقاربتی، آشنا نبودن مردم به مقررات بهداشتی نسل ما را تهدید به فساد و انقراض می نماید.

باید با ایجاد کارهای مفید و توسعه صنایع و کشاورزی و رعایت اصول بهداشتی با فقر و امراض و بیکاری مبارزه کرد و نسل و نژاد ایرانی را از فساد نجات داد. فرهنگ مملکت باید زائیده احتیاج و رافع احتیاجات ما باشند.

تعلیمات اجباری باید مقرر شود و خط کنونی فارسی باید آسان شود. تعلیمات اجباری بدون بهبود خط دشوار است، همیشه کشور ترکیه در نظر او بود که چگونه آنها توانسته اند با این رویه در مدت کوتاهی عده بیسوادان خود را تقلیل دهند!

دولت باید مردم و سرمایه داران را به تشکیل شرکتها تشویق کرده و در این راه آنها را ارشاد نماید و باین وسیله سرمایه ها را در راه های مفید به حال اجتماع به جریان اندازد.

او می گفت اگر در کشوری این اصول برقرار شود، در آنجا وحدت، یگانگی و میهن دوستی رواج پیدا خواهد کرد مردم از منافع خود دفاع خواهند کرد و تبلیغات دیگران در آنها موثر نخواهد شد.

جهانسوز به رویه ضد کمونیستی حکومت بیست ساله با نظر تمسخر

(۱) نظری در این باره ممکنست ناشی از دور بودن او از اوضاع داخلی ترکیه در آن زمان و مبتنی بر حسن نظری بوده باشد و بدیهی است که نظری وی کاشف از حقیقی بودن اصلاحات یا موفق بودن آنها در آن کشور نیست. (ن)

و استهزأ می‌نگریست و می‌گفت این رویه قابل دوام نیست، بلکه زور گوئیها، فقر و استیصال است که مردم را به طرف کمونیسم پیش می‌برد. اگر می‌خواهید از نفوذ کمونیسم راحت باشید مردم را راضی نگاه دارید و فقر را در کشور ریشه کن کنید!

چقدر مضحک است که در ظرف چندین سال با همسایه شمالی که خریدار خیلی از صادرات و فروشنده بسیاری از احتیاجات ماست، به صرف ترس از بسط نفوذ او حالتی شبیه به قطع رابطه داشتیم و یک قرار داد تجارتي منعقد ننمودیم. این نبود مگر بر اثر ظلم و فقری که در این کشور حکمفرما بود.

این بود رئوس و خلاصه عقاید جهانسوز که بدیهی است با نظر وسیع و منطق قوی خود راجع به هر سطری که نوشته شد ساعتها بحث می‌کرد و مسائل را تجزیه و تحلیل می‌نمود. جهانسوز عقاید خود را بی‌پرده ابراز می‌کرد و کمتر احتیاط می‌نمود - و غافل بود از اینکه در عصری که مردم را به جرم خواب نامه و نشر اکاذیب آنقدر در زندان نگاه می‌دارند تا بمیرند. این گونه افکار (که امروز خیلی پیش پا افتاده است) حکم حمل اسلحه قاچاق را دارد.

دستگیری بیگناهان

همانطور که گذشت محسن جهانسوز، هنوز چند صباحی از عمر کوتاه خود را نگذرانده بود که عزیزترین و مهربانترین پناهگاه دوران کودکی، یعنی مادرش را از دست می‌دهد و پس از آن مانند بیشتر افراد برجسته و نوابغ، زندگانی پر رنج و سراسر مبارزه خود را آغاز می‌کند. وی

۱- این نظر دلیل کمونیست یا سوسیالیست بودن جهانسوز- دست کم آنطور که نویسنده معرفی می‌کند - نیست. بلکه در مقام انتقاد از اوضاع سیاسی- اجتماعی زمان خود این نظر را اتخاذ کرده است.

زندگی خود را از راه نویسندگی و ترجمه کتب در روزنامه مهر ایران اداره کرد، ولی فکر اصلاح وضع کشور و مبارزه با دیکتاتوری، بخصوص زمین خواری و غارتی که به وجود آورده بودند، روز بروز بیشتر او را تحت تاثیر قرار داده و وادار به اقدام می‌نماید.

محسن جهانسوز چه در دانشکده حقوق و چه در دانشکده افسری، و چه در زمان نویسندگی فکر تشکیل یک جمعیت را از خود دور نمی‌کرد فکری که در آن روزها هر متفکری را روانه گورستان یا زندان قصر می‌کرد.

جهانسوز پس از انتخاب عده‌ای در داخل و خارج دانشکده افسری فعالیت اجتماعی و سیاسی خود را آغاز کرد. او بعد از آنکه با رتبه ستوان دومی برای گدراندن بقیه دوران خدمت مامور کرمانشاه گردید. همچنان به فعالیت سیاسیش ادامه داد و در آنجا نیز دوستانی از نظامیان و غیر نظامیان برای خود بدست می‌آورد. شاید هنوز ۴۵ روز از دوران ماموریت نظام و پوشیدن لباس افسریش نگذشته بود که روز ۱۵ آبان ۱۳۱۸ دستگیر و به تهران منتقل گردید.

جریان دستگیری

در یکی از شبهای هفته اول آبانماه ۱۳۱۷ غلامعلی سیروس که در سال ۱۳۵۴ فوت نمود و در آن موقع در آموزشگاه ستوانی دانشکده افسری مشغول تحصیل بود، مشغول نوشتن نامه‌ای به مرحوم جهانسوز در کرمانشاه بوده که ناگهان او را به خارج از کلاس احضار می‌کنند و از فرط عجله نامه را به همان صورت روی میز قرار داده خارج می‌شود. «شیر علی - ح» نامی که با او هم اطاق بوده، شروع به خواندن نامه می‌کند و بر اساس فطرت و سرشت و اختلاقی که با سیروس داشته سحرگاه خود را به دفتر

آجودانی دانشکده افسری رسانده و تقاضای ملاقات سرلشگر یزدان پناه فرمانده دانشکده افسری را می‌کند. یزدان پناه دستور می‌دهد هر مطلبی دارد به ستوان یکم اکبر ضرغام فرمانده گروهانش بگوید. وی در این دیدار ضمن بیان مراتب شاهیپرستی خود، جریان نامه و مطالبی را که در آن بوده از جمله نام چند نفر را که در کاغذ آمده و نوشته بود: «ما شب‌ها در چمن دانشکده افسری بعد از صرف شام جلسه کرده مباحثات و اظهار نظرهایی می‌کنیم» به اطلاع فرمانده گروهان دانشکده افسری می‌رساند. - البته سیروس به ما گفت: او در جریان کار بود. شیر علی به خیال اینکه سفره‌ای گسترده شده پس از مدتی از من تقاضای پول کرد و وقتی گفتم نه تنها پولی در کار نیست، بلکه باید حق عضویت هم بدهی، راز ما را فاش کرد.

سرلشگر یزدان پناه با توجه به موقعیت آن روز و مقام و مسئولیتی که داشته پس از اطلاع بر ماجرا، چنان از این امر ناگهانی و خطیر نگران و وحشت زده می‌شود که سرهنگ پیری را که مدتها در املاک پهلوی و رکن دوم ستاد ارتش سابقه خدمت داشته، به نام سرهنگ موسی شاهقلی، مامور رسیدگی این پرونده می‌کند و وی پس از تحقیقاتی از گزارش دهنده، شیر علی حیدری، دستور دستگیری افراد نامبرده در آن نامه و در مقدمه نویسنده چنان نامه‌ای را می‌دهد و چند ساعت بعد کمیسیونی از سرلشگر یزدان پناه، سرهنگ شاهقلی، سرهنگ ارفع، و سروان عرب شیبانی تشکیل می‌گردد و بلافاصله به عرض گزارش به حضور رضا شاه می‌پردازد و افرادی که نامبرده شده بودند و در دانشکده افسری و آموزشگاه ستوانی، تحصیل می‌کردند، به شرح زیر دستگیر می‌گردند: مظاهری، عطائی، شهنواز، سیروس؛

رضا شاه با اطلاع از این گزارش، یعنی وجود توطئه یا زمینه تشکیل جمعیت یا حزب، در دانشکده افسری، در چند قدمی خانه‌اش، به قدری عصبانی و ناراحت و هراسان می‌شود که سرلشگر ضرغامی ریاست ستاد

ارتش و سرپاس مختار رئیس شهربانی را احضار کرده دستور دستگیری افراد و تعقیب کار را می‌دهد و بخصوص نسبت به رئیس ستاد ارتش و رئیس دانشکده افسری ابراز خشم و ناراحتی می‌کند - (بعد از شهریور ۲۰ سلیمان بهبودی به نگارنده گفت بارسیدن این گزارش، شاه سراسیمه از شمال بازگشت).

جوانانی که در دانشکده افسری مورد بازجوئی قرار می‌گیرند، به داشتن جلسه‌ای برای اصلاح وضع کشور و انتقاد از اوضاع اعتراف می‌کنند و قضایا در رکن دوم ستاد ارتش زیر نظر سرتیپ دیبا پیگیری و ارتش و دانشکده افسری که مورد غضب و تا حدی سوء ظن قرار گرفته بودند، برای سلب مسئولیت از خود، هر که را نامبرده می‌شود، دستگیر کرده تحویل اداره سیاسی شهربانی می‌دهند.

در همان روزهای اول ستوان دوم میهن یار در خوزستان، ستوان دوم امان الله قریشی^۱ و ستوان دوم متقی و ستوان دوم حکمی و ستوان دوم اصلان غفاری در تهران، از طرف ستادهای مربوطه بازداشت می‌شوند. ستوان یکم نیروی هوایی عباسیان و ستوان یکم نیروی هوایی جاوید و ستوان یکم پیاده میر محمد صادقی که در خیابان امیریه نبش انتظام السلطنه منزل مشترکی داشتند، وسیله جانشیر معاون اداره سیاسی شهربانی و دو سرهنگ از نیروی هوایی و یک سرگرد مامور دژبانی دستگیر می‌گردند. جهانسوز هم در حالی که در کرمانشاه مشغول خواندن کتاب بوده، در این شهر بوسیله رئیس ستاد لشکر و فرمانده هنگ مربوطه دستگیر و بلافاصله تعویض لباس شده تحویل شهربانی می‌گردد.

(۱) امان الله قریشی در زندان تحت تاثیر تبلیغات توده‌ایها قرار گرفت و عضو حزب توده شد و در ردیف فعالین آن حزب در آمد و بعد، به نوشته دکتر جاوید، همکاری با دولت را قبول کرد.

در حین بازجوئی طبق بخشنامه ارتش، جهانسوز خلع درجه گردید. و سایر افسران منتظر خدمت شدند. نام افرادی که در بالا برده شد، کسانی بودند که با مرحوم جهانسوز ارتباط مستقیم داشتند و غیر از اینها، بعدها کسانی که گرفتار شدند افرادی بودند که به مناسبات گوناگون و برای تصفیه حسابهای مختلف بین دستگاهها و در جریان مبارزه قدرت دستگیر می گردیدند، یا برای دفع شر زندانی می شدند.

از همه بدتر این بود که وقتی مامورین شهربانی یا اداره سیاسی برای دستگیری فردی وارد آن خانه می شدند، صاحب خانه و مستاجر و مهمان و خدمتکار همه را ردیف کرده به شهربانی می بردند و خدا آگاه است که هر یک چه مدت می بایست بیگناه در زندان می ماند تا آزاد شود. ای بسا که با یک کلمه اشتباه گفتن در این حدود که بلی بنده فلانی را می شناسم، یا آدم خوبی است، دیگر آزادی به این زودیا میسر نمی گردید.

وضع در این مورد به صورتی در آمده بود که بعضی از مامورین اداره سیاسی شهربانی به صراحت می گفتند: دستگیری با ماست و آزادی با خدا. یعنی که خدا باید وسیله ای فراهم کند که رضا شاه ببخشد، یا بدلش برات شود که مرخص کند.

بسیاری از افراد با اتهامات گوناگون سیاسی که به ۵ تا ده سال یا ۱۵ سال در داگاههای نظامی زندان محکوم شده بودند، در پایان مدت، شهربانی گزارشی در باره وضع آنها می داد، اعلیحضرت کلمه ای شفاهی می گفتند: «بماند» همین کلمه کافی بود که سالها، یعنی تا شهریور ۲۰ بماند... چنانکه مانده بودند...

از بحث اصلی دور می شویم، ولی گفتن این حقایق لازم است. در سابق، بعد از آن که محکومیت متهمی در دادگاه مسجل می گردید، چون دیگر مسئله بیم تباری و نظایر آن در بین نبود، از زندان مجرد آزاد می شد و

در زندان قصر که اغلب زندانیهایش در اطاقهای چند نفری بودند، بازداشت می‌گردیدند. به چنین زندانیانی اجازه داده شده بود، برای خود غذا تهیه کنند و چند نفری، هم خرج شوند و با هم زندگی کنند.

روزی از روزها، مامورین به داخل زندان ریخته، آنچه وسیله شخصی برای زندگی بود، از قاشق و چنگال و بشقاب و چراغ خوراک پزی جمع آوری کرده می‌برند و دیگر اجازه نمی‌دهند کسی جز از غذا و چای زندان، از غذا یا خوراک شخصی خود، استفاده کند.

وقتی پرس و جو، در مورد علت این اقدام به عمل آمد، آنها که با بیرون ارتباط داشتند گفتند طبق معمول سالانه، هنگامی که سرپاس مختار گزارش زندانیان را می‌دهد، به عرض می‌رساند که سردار رشید ۱۳ سال است ۵ چنان بعد از گذراندن دوره محکومیت در زندان بلاتکلیف مانده، چه دستوری می‌فرمائید؟ شاه در جواب می‌گوید: مگر مهمانخانه درست کرده‌ای؟ چطور تا حال نمرده؟

این دو کلمه سبب می‌شود که تزییقات و محدودیتهای شدیدتر بوجود آید و آن جزئی امتیاز و آسایش نیز از همه سلب گردد و فشارها بیشتر و شدیدتر شود.

بنابر این، وضع عمومی و تزییقات و فشارها طوری نبود که بتوان تنها در این مسیر، شهربانی یا رئیس اداره زندان، یا افرادی از این دسته را گناهکار دانست. چرخ زجر و شکنجه و آسیای بیدادگری به شدتی به گردش در آمده بود که همه را از بالا تا پائین در بر می‌گرفت. منتهی در این میان بودند کسانی که به این چرخ عذاب روغن ریخته یا این دیگ بیداد را با گذاشتن هیمة روشنتر و سوزان‌تر می‌کردند، در حالیکه خود می‌دانستند آن دستور عمومیت نداشته و متأسفانه تعداد کسانی که می‌خواستند این دستگاه اهریمنی را از گردش باز دارند، بسیار قلیل بود و دستهای ناتوانشان

قدرت کار موثری نداشت و جرئت خودنمایی و تجلی نیز نبود و نمی‌توانستند قدم موثری بردارند.

به مطلب باز گردیم. شاید پس از پانزده روز بود که بار دیگر با همان مقدمات نگارنده را به بازجویی احضار کردند. بازجو سراپایم را ورناندازی کرد و دستور نشستن داد. آنگاه بار دیگر سؤالاتی در مورد جهانسوز و دوستانش کرد که هر چه می‌دانستم گفتم و متاسفانه از نظر او چیزی بر من بجا نماند و گفته‌های سابق افزوده نشده بود.

بازجو صورتی را روی میز گذاشت و خواست تا به اسامی نگاه کرده و هر کدام را می‌شناسم در برابرش علامتی بگذارم و بعد در مورد آن شخص توضیحات لازم را بنویسم. خوشبختانه از نظر من و متاسفانه از نظر او هیچیک از آنها را نمی‌شناختم. دو باره با ناباوری پرسید هیچکس را نشناختید؟ جواب منفی دادم.

با اوقات تلخی گفتم: بازجوی فهمیده همان روز اول کارش را تمام میکند. زیرا در زندان از پاسبان تا زندانبان و زندانی، همه به کسی که دستگیر شده است درس می‌دهند و متهم روزهای بعد، دیگر آن زندانی روز اول نیست.

بار دیگر با خشنونت پرسید اینها را نمی‌شناسی؟ همین ذکاء الدوله غفاری را، این پیر مرد خودش اعتراف کرده که تو به اتفاق جهانسوز به منزلش می‌رفته‌اید و در آنجا در مورد اوضاع مملکت: راه آهن و املاک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حرف‌هایی می‌زدید.

جواب دادم: همانطور که روز اول گفتم آقای محسن جهانسوز را بدان معنا اصلاً نمی‌شناسم و بهیچوجه هم با ایشان مراوده‌ای نداشته‌ام. گفت آقای ذکاء الدوله را چطور؟ گفتم چنین نامی را نخستین بار است که می‌شنوم. فریاد زد: خیال می‌کنی می‌توانی ما را فریب بدهی؟ ذکاء الدوله غفاری

معلم شماها در دانشکده حقوق بوده، اینقدر هم حاشا و دروغ. با ادب توام با آرامش گفتم: شاید مرا با دیگری اشتباهی گرفته‌اید، زیرا من دانشجوی دانشکده افسری هستم و تا این تاریخ به دانشکده حقوق نرفته‌ام و خدا را شاهد می‌گیرم که نمی‌دانم این دانشکده کجاست؟! ... بازجو با عصبانیت از در خارج شد و لحظه‌ای بعد به اتفاق دو پاسبان قوی هیکل وارد شدند و قبل از اینکه به خود بیایم، دستهایم را در دستبندی از بالای سر به عقب برده، بهم بستند. بعدها دانستم چنین دستبند زدنی را، دستبند قپانی می‌گویند. دستبندی که بر اثر فشارش، تمام قفسه سینه می‌خواهد از هم باز شود و بشکافد...

در چنین حالی با خط کش چوبی، ضربه‌ای عمودی روی سینه‌ام زد و گفت می‌خواهی لال بمانی، یا حقیقت را می‌گوئی. واقعیت اینست که از شدت درد، شاید حرف او را دیگر متوجه نمی‌شدم و به همین جهت گرفتار ناراحتی شدیدی شده و همانجا از پا در آمدم.

مواجهه در اداره سیاسی

بازجوی اداره سیاسی، چند بار شکنجه خود را در حالیکه دستبند قپانی به دست داشتم تکرار کرد. حدود ساعت دو ونیم بعد از ظهر بود که خسته و ناتوان عازم بازداشتگاه شدم. بازجو همچنان با کینه و نفرت مرا ورنانداز می‌کرد، زیرا آنچه می‌خواست بدست نیاورده بود و این برای شهربانی مختاری شکست بزرگی بود. رضا شاه از مختاری خواسته بود و رئیس شهربانی از اداره سیاسی توقع داشت اسرار را کشف کنند و مسئول این اداره لعلتی از بازجوهایش نتیجه دستور را می‌خواست، نه حقیقت را. گزارشی که رئیس کل و بالاخره شاه را خوشحال کند. چنین گزارشی نمی‌توانست و نباید منفی باشد. زیرا ترفیع مقام و پاداش و دیگر امتیازات

در گرو چنین بگیرو به بندهائی بود و بس...

اینکه بازجو در ساعت دو ونیم بعد از ظهر برنامه شکنجه را تعطیل کرد، نه به خاطر ترحم و رافت و دادن فرصت به من بود؛ بلکه بدین سبب بود که خود از پای در آمده بود. آری، آن موجودات تیره روز که گرفتار الکل و تریاک بودند، با آنهمه ترس و وحشت و گرفتاریهای گوناگون و شب زنده‌داریهای اجباری، محال بود بتوانند بیش از چند ساعت پشت میز دوام آورند و به همین جهت چنین درماندگی و ناتوانی آنها، برای من و امثال من فرصت جالبی بود، تا کمی از رنج و درد و توهین نجات یابیم.

این بازجوییها و بازپرسی‌ها نشان می‌داد که هنوز دانش و آزادی در این سرزمین کهن مصلوب می‌شود و حقیقت که سادگی و طراوات آن مانند سپیده دم است، چون عنصری ناباب و فاسد منفور و مغضوب است.

بگذریم... تا شب از غذا خبری نشد، گرسنگی دردناک نبود، زیرا ندیدن بازجو، نجات از شکنجه و گفتگو با چنان فرومایه‌ای، خود سعادت بود. کمی استراحت کردم، چند ساعتی گذشت، دیدم ماموری آمد و گفت: شما را احضار کرده‌اند و بدون گفتگو همراهش رفتم... در زندان در اطاقی مجاور اطاق افسر نگهبان دستور داد بنشینم، او رفت و قریب یک ساعت در انتظار ماندم. سر پاسبانی خشن وارد شد. با داد و فریاد که چه جای نشستن است. مگر اینجا روضه خوانی است کی اجازه داده بنشیند؟ ناگزیر ایستادم و چند دقیقه بعد که تذکر دادم خسته هستم. غذا هم نخورده‌ام، با خشونت بیشتر و فریاد بلندتر گفت: دستور است که تا صبح سرپا باشی و غذا هم نخوری...

خوشبختانه این سر پاسبان هم، از همان گروه بود، معتاد و درمانده، هر وقت چشمش به هم می‌رفت، من نیز می‌نشستم. ولی این نشستن نه تنها لذت نداشت، بلکه چون توام با نگرانی بود، مرا بیشتر خسته می‌کرد. در

تمام دو ساعتی که نگهبانی داشت ایستادم. دیگر چیزی ندیده و وقت را احساس نمی‌کردم. این سرپاسبان رفت. سر پاسبان دیگری آمد، از سیمایش انسانیت و محبت احساس می‌شد. اگر گفتگو از انسانیت و دوستی نکنیم، می‌توانیم بگوئیم، مودب‌تر و با گذشت‌تر از اولی بود. پس از ده دقیقه گفتگو سرش را با تاثر و تاسف تکان داد و گفت خدا به دادتان برسد. هرگز ندیدم به هیچ زندانی مثل شماها سخت بگیرند. آنگاه گفت من برای سر کشی می‌روم، در غیاب من می‌توانی بخوابی. اگر تنها یا با افسری آمدم و داد و بیداد کردم، مرا ببخش. نمی‌دانستم انسان است یا فرشته. باور کنم یا بدبین باشم. شاید دامی است. به هر حال ضعف و گرسنگی و خستگی دست به دست هم داده مرا از پا در آوردند. حدود ساعت ۳ بیدار شدم. دیدم پشت میز نشسته کار می‌کند. با مهربانی گفت: چون صبح چائی نخواهی داشت، از آن قوری یک چای بریز و بخور...

چای رنگ پریده و مانده چنان طعم و لذتی داشت که تا ابد از یاد نخواهم برد. ایستادن و بیداری تا ساعت ۸ صبح ادامه یافت، زیرا سر پاسبان دیگری پست را تحویل گرفته بود. اگر چه به بدی سرپاسبان اولی نبود، ولی اثری از محبت در وجودش دیده نمی‌شد. شبیه به همان ژاور پلیس بود. مردی که ویکتور هوگو خلق کرده است...

اقتان و خیزان خود را به اداره سیاسی رساندم. گرسنگی، بیداری و خستگی و بزرگترین شکنجه که بیخوابی باشد مرا از پا در آورده بود. نمی‌دانستم چه رفتاری داشم باشم. اگر خود را ضعیف‌تر از آنچه بودم نشان می‌دادم، ممکن بود شاد شوند و رفتار به بدتری پیش گیرند و اگر بی‌اعتناء و خونسرد خود را جلوه می‌دادم، بیم آن می‌رفت به شکنجه دیگری توسل جویند و دردسره‌های ناگوار بوجود آورند...

بازجو بی آنکه جوابی به سلام متهم خسته و درمانده‌ای چون من دهد، چای شیرین خود را با لذتی توأم با تظاهر می‌نوشید. گاهی هم برای آنکه بیشتر گرسنه‌ای چون من را ناراحت کند، قطعه بیسکویتی را با ناز و کرشمه در دهان می‌گذاشت...

او می‌رفت تا باز هم سخن از قدرت و کارهایش به میان آورد که تلفن زنگ زد و بازجو به محض شنیدن کلام مخاطب از جا برخاست و با گفتن چند «سلام عرض می‌کنم» و «اطاعت می‌شود قربان» با رنگ و روی باخته، تلفن را بر جایش گذاشت.

چیزی دستگیرم نشد، ولی دیدم قیافه بازجو تغییر کرد و با زرنگی عجیبی در داخل کشوها و قفسه‌ها به پیدا کردن اوراق و پرونده‌ها مشغول شد و این رفتار نشان می‌داد که امروز برنامه تازه‌ای در پیش است...

چند لحظه بعد، سرهنگ باریک و بلندی وارد اطاق شد و بازجو مانند مجسمه‌ای خشک سرپا ایستاد. سرهنگ او را به کناری کشید و مشغول صحبت شد. گفتگو بسیار آهسته بود. سرهنگ سعی داشت نشان دهد، اصلا به من توجهی ندارد و به خاطر چیز دیگری آمده و هدف دیگری دارد، ولی نگاههای زودگذر و دقیق و نافذش نشان می‌داد که در سرا پای من چیزی را جستجو کرده و خواهان جوابی است...

سرهنگ از اطاق خارج شد و چند دقیقه بعد، عکاسی به درون آمد، با دستگاه عکاسی آن روزها... سه پایه و دیگر نیازمندیها و وسائل، عکسی از روبرو عکسی نیمرخ با شماره زندان برداشت و رفت. بعد از یکربع عکسی را در برابرم گذاشتند و پرسیدند می‌شناسی یا خیر؟

عکس چهره مردی میانسال و موقر با موهای جو گندمی را نشان می‌داد. هر چه سؤال کردند و جواب دادم خیر، بیشتر اصرار نمودند.

اینکه فعل جمع بکار می‌برم بدین جهت است که غیر از بازجوی



ذڪالدوله غفارى

من، مردی دیگر نیز به کمکش آمده بود که نشان می‌داد همان کار را دارد منتهی با سوادى بیشتر و اگر نگوئیم مودبانه‌تر می‌توانیم رفتارش را جا افتاده‌تر و خودش را کار کشته‌تر بدانیم...

با جوابهای منفی من و خنده‌های ناباورانه و تمسخر آمیز این دو نفر، تنها ماندم و به فکر فرو رفتم. راستی خودم هم نمی‌دانستم چه کسی بود؟ ابتدا خیال کردم از معلمان یا استادان یا اقوام باشد، بعد که متوجه شدم نمی‌شناسم، به صراحت گفتم تا به حال چنین شخصی را ندیده‌ام و نمی‌شناسم.

پس از نیم ساعت بازجو برگشت و مرا همراه خود به اطاق دیگری برد. اطاق با پاراوان نصف شده بود. در این نیمه که میز و صندلی قرار داشت، بازجو سؤالات گذشته را تکرار کرد و پرسید ذکاء الدوله غفاری را می‌شناسم یا نه و بعد از آنکه روبروی جوابهایی را که می‌نوشت امضاء کرده رد می‌شدم. به یکی از جوابها رسیدم که نوشته بود حتی عکس آقای ذکاء الدوله غفاری را هم نشناختم. من از امضای این جواب خود داری کرده گفتم من عکسی از ایشان ندیده‌ام که بگویم از روی عکس هم نمی‌شناسم. و بمحض اینکه چنین پاسخی دادم فریاد بازجو به آسمان رفت که تقلب و حقه بازی تا کی؟ چند دقیقه قبل عکس غفاری را نشان دادم گفתי نمی‌شناسی و... به آرامی گفتم من صاحب آن عکس را نمی‌شناختم، دیگر چه می‌دانم یا چه می‌دانستم آن عکس آقای ذکاء الدوله غفاری است؟...

بازجو در حالیکه خود را بیش از حد نا آرام و عصبانی نشان داده و سعی می‌کرد مرا دروغگو بخواند، با دست خود پاراوان را برداشت و با فریاد و جنجال گفت: حالا چه می‌گوئی، این پیر مرد محترم همه چیز را گفته و اعتراف کرده است. از سیر تا پیاز تعداد ملاقاتها، محل دیدارها، موضوع صحبت‌ها را هم نوشته و اعتراف کرده است، باز هم باوقاحت می‌گوئی من

آقای ذکاء الدوله غفاری را نمی‌شناسم... چیزی نمانده بود. تحت تاثیر قرار بگیرم و میدان را خالی کرده، تسلیم دروغ تحمیلی شوم، ولی ناگهان با فریادی که مسلماً تا انتهای راهرو رفت و همه مامورین و متهمین شنیدند و همه را لرزاند گفتم: «من نه ذکاء الدوله غفاری را می‌شناسم و نه این مردی را که اینجا روی صندلی نشسته است و نمی‌دانم کیست و هر که و هر چه گفته دروغ است» و بدون اینکه مجالی به بازجو بدهم، روبروی مرد موقری که روی صندلی نشسته بود رفته گفتم: پیر مرد خدا شناس، من که تو را نمی‌شناسم، چرا دروغ می‌گویی؟ چرا ایجاد دردسر می‌کنی و هنوز شروع به گفتن کلمات تند بعدی نکرده بودم که مرد بیچاره با چشمان اشکبار گفت: «خدا شاهد است بنده هم شما را نمی‌شناسم. بنده هم حرفی نزده‌ام و هر چه از قول من گفته و می‌گویند دروغ است...»

در حالیکه هر دو بازجو بخیال خود می‌خواستند اثر روانی این مواجهه را ارزیابی کنند. این چند کلمه کوتاه که رد و بدل شد و این گفتگوی مختصر و کلمات واقعی و غیر ارادی که بر زبان آمد، نه تنها تمام نقشه‌هایی را که کشیده بودند خنثی کرد، بلکه ماهیت رفتار و شخصیت این دو نفر و دستگاہی را که گرفتارش بودیم، بخوبی به ما شناساند و بهتر از روزهای قبل دانستیم با چه کسانی و چه افرادی روبرو هستیم...

در این میان در باز شد و سرهنگ وارد شد و با لحن خشک و زنده‌ای رو به دو بازجو کرد و گفت: این سر و صداها چه بود؟ اینجا اداره سیاسی است. جای این رجاله بازیها نیست. اینها را چرا به این اطاقها می‌آورید؟ بفرستید در همان زندان بیوسند. اینقدر بمانند تا نعششان را به اقوامشان بدهیم!

این طرز ورود و برخورد رئیس اداره سیاسی نیز نشان می‌داد که صحنه را خودش آراسته و پشت در مراقب کارها بوده و با توجه به شکست و

نافرجامی برنامه، خود را به میدان انداخته تا رسوائی همکارانش را رفع و رجوع کند...

ذکاء الدوله غفاری^۱ را بردند. من به اطاق بازجویی پرونده خودم آمدم و گوشه‌ای نشستم. بازی امروز هم به همان طور که نوشتم گذشت و عمر ما را تلف کرد. بازجو به دور خود می‌چرخید و می‌غرید و بزمین و زمان بد می‌گفت. ناگهان رفتارش تغییر کرد. سفارش چای داد و بعد از آن گفت من به شما خیلی بد کردم، شما جوان تحصیلکرده و از خانواده محترمی هستید. می‌دانم به این مملکت علاقه دارید، حتی بیشتر از ما، ولی فکر ما به قدر شما باز نیست، هر چه می‌خواهید و می‌دانید بنویسید خود اعلیحضرت اقدام می‌کنند. خود شما را سرکار اولیه می‌گذارند...

اصلا من امروز منزل نمی‌روم. غذا را با هم می‌خوریم و بلافاصله دستور داد دو ظرف چلو کباب بیاورند.

در حالیکه از گرسنگی توان حرف زدن نداشتم، گفتم بیخود وقتتان را تلف نکنید و هزینه‌ای هم به وجود نیاورید، زیرا چیزی اضافه بر آنچه گفته و نوشته‌ام ندارم. از من بگذرید و چلو کباب را برای خودتان سفارش بدهید و با خیال راحت و بدون حضور موجودی مزاحم مثل بنده به صرف غذا بپردازید. هنوز دقیقه‌ای از این گفتگو نگذشته بود که رئیس اداره سیاسی وارد شد و گفت:

حضرت سرپاس مختار احضار فرموده‌اند:

بازجو دستپاچه و بانگرانی پرسید: قربان بنده را؟

رئیس اداره سیاسی گفت: خیر، متهم را، زودتر آماده‌اش کنید، بفرستید برود. با رفتن سرهنگ رئیس اداره سیاسی، بازجو به عجز و التماس

(۱) ذکاء الدوله غفاری از سیاستمداران قدیمی و معلم ولیعهد وقت بود که در کابینه قوام وزارت پست و تلگراف را عهده دار شد.

افتاد که مبادا از آنچه گذشته حرفی بزنم و از گرسنگی و شکنجه و دشنام مطلبی بگویم.

آن همه غرور و نخوت و درندگی و جسارت، مانند برف در تموز آب شد و از آن همه تهدید و داد و فریاد اثری نماند و آن مردی که دنیا را قبول نداشت، ناگهان مانند طفلی یتیم به عجز و لابه افتاد و تقاضای گذشت و فراموشی کرد.

در شرایطی که هنوز از عمق این پرده کمدی و درام و چگونگی این رفت و آمدها و تغییر حالات خبری نداشتم و نمی دانستم واقعیت چیست و حقیقت کدام است عازم شرکت در نمایش جدید یا حضور در صحنه تازه‌ای شدم که چگونگیش بر من پوشیده بود.

دیدار با رکن الدین مختار رئیس شهربانی

هنگامی وارد دفتر مخصوص ریاست شهربانی شدم که ادارات تعطیل شده بود، ولی سر پاس رکن الدین مختار^۱ در اطاق کارش مشغول فعالیت بود. تصادفی یا طبق برنامه. از اطاق رئیس شهربانی کل، صدای داد و فریاد و ناله و دشنام و آخ و درد شنیده می شد و این صداها بر ناراحتی و نگرانی من افزود.

تا بحال تصور من چنین بود که زجر و شکنجه و دشنام و بدگوئی و نظایر اینها مخصوص بازجویان و بازپرسان و مامورین سطح پائین است، ولی اینک که می دیدم از اطاق ریاست شهربانی کل هم چنین سرو صداهائی می آید، برایم یقین شد که برنامه در کلید سطوح و بین تمام طبقات یکنواخت و هماهنگ است و در اداره‌ای بنام شهربانی، در هر اطاق و نزد هر

(۱) در طی سالهای آخر ریاست شهربانی، رفته رفته مختاری چه از نظر لغوی و چه عملی بصورت مختار در آمده بود و او را «مختار» می گفتند.

مقامی، باید انتظار چنین سر و صداها و برخوردهائی را داشت. حتی دفتر مخصوص ریاست کل شهربانی!

سرپاس رکن الدین مختار، در آن روزها موقعیتی ممتاز داشت و آنقدر در نزد رضا شاه مقرب و در حدی در اجتماع مقتدر بود که وی به جای رفتن به وزارتخانه‌های کشور و دادگستری، که به جهات گوناگون با شهربانی در تماس هستند و در حقیقت شهربانی در ردیف ادارات یا ضابطین آنهاست، اگر امری پیش می‌آمد و مسئله‌ای خاص ظاهر می‌گردید، وزیران کشور و دادگستری را احضار می‌کرد و در شهربانی به دیدارش می‌رفتند. بیش از اینها لازم نیست در مورد قدرت رکن الدین مختار و تنها سرپاس کشور که حدود شش سال ریاست شهربانی ایران را داشت مطلبی نوشته از محور اصلی و هدف واقعی دور شویم. هدف این بود که خواننده از قدرت رکن الدین مختار آگاه شود.

بعد از کمی که سر و صداها فرو نشست. مردی با سر و صورت خونین از اطاق ریاست کل شهربانی مملکت خارج شد. شخصی بود با موهای مجعد و جو گندمی بین ۳۵ تا ۴۰ ساله که بلافاصله بوسیله پاسبانی که او را آورده بود، دفتر آجودانی را ترک گفت.

در آن موقع این شخص را نمی‌شناختم ولی بعدها دانستم که ایشان زین العابدین کاشانی و کیل دادگستری است. از متهمین پرونده جهانسوز، به عبارت دیگر از همدستان و همکاران خود بنده، نویسنده این سطور! ...

بعدها زین العابدین کاشانی برایم تعریف کرد که من به مناسبت و کالت بانک کارگشائی و دیگر کارهای و کالتی با سرپاس مختار تماس و آشنائی داشتم و وقتی به اتهام همدستی با محسن جهانسوز دستگیر شدم، حداقل خاطر جمع بودم که با آشنائی که با ریاست شهربانی کل دارم بزودی مسئله مورد توجه قرار گرفته و با مختصر رسیدگی آزاد خواهم شد و با

اعتماد به چنین سابقه و بیگناهی خود، موضوع را به اطلاع بازجو رساندم و با خاطر جمعی و اعتماد با وی گفتگو کردم. طبق اطلاع بازجو مراتب را به مقامات بالاتر و آنها نیز ادعای من و راپرت وی را در گزارش خود به سرپاس مختار منعکس می‌کنند و ریاست شهربانی برای پایان دادن به هر گونه ابهام، یا سستی در کار یا جلوگیری از بروز شایعات، زین العابدین کاشانی را احضار کرده مورد ضرب و شتم و دشنام قرار می‌دهد. طرفه آنکه زین العابدین کاشانی که چند سال قبل در گذشت، با شوخی در برابر این سؤال که آیا سرپاس فحش هم می‌داد یا نه؟ می‌گفت: من درست نمی‌دانم، ولی یادم است وقتی با چکمه به پهلو و سر و صورتم می‌زد، یادی از مادر و خواهرم هم می‌کرد، دیگر نمی‌دانم از آنها تعریف می‌کرد و یا اینکه دشنام می‌داد...؟!!

به هر حال در چنین شرایطی پس از چند دقیقه آجودان مخصوص سرپاس مختار احضار شد و لحظه‌ای بعد بیرون آمد و اشاره کرد وارد شوم... یادی از خدا کردم وارد اطاق شدم، سلامی نموده پشت در ایستادم. رئیس کل شهربانی، غضبناک تعلیمی در دست در کنار میز قرار داشت. بی‌آنکه جوابی دهد سرو پایم را ورنانداز کرد، چند قدمی راه رفت و عرض و طول اطاق را پیمود و آنگاه در چند قدمی روبرویم قرار گرفت و گفت: این مرد جاسوس را که از اطاقم بیرون رفت شناختی؟ پاسخ دادم خیر. بنده اصلاً ایشان را نشناختم. سری تکان داد و با لحن قاطع و خشکی افزود. آنچه مربوط به خیانت‌های دوستان شما بذات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، یعنی مقام سلطنت و استقلال کشور است دادرسی ارتش رسیدگی نموده سزای شماها را خواهد داد. من اینجا خواستم چند کلمه در مورد ثروت سرتیپ پسیان و اینکه از کجا آورده و دارائی تو و ارتباط مالی شما دو نفر سؤالاتی بکنم که اگر جواب دروغ باشد وای به حالت...!

خیلی آهسته و با دقت گفتم: به طوری که اطلاع دارید، ایشان بیش از یک سال است در زندان قصر بازداشت هستند و در این مدت طبق دستور، کسی با ایشان ملاقات رسمی نکرده است. قبل از آن هم وضع مالی، اداری، تحصیلی و زندگی ایشان و بنده طوری بوده که جز در نوروز و یک دو عید یا مراسم فامیلی ملاقاتی نداشته‌ایم و اصولاً خودتان بهتر می‌دانید امرای ارتش ملاقات و دیدار زیاد حتی با خانواده‌شان ندارند رابطه مالی هم بهیچوجه موجود نبوده و نیست و ارادتمند کوچکترین اطلاعی از ثروت ایشان ندارم. تنها رابطه ما اینست که هر دو فرزندان ژنرال حمزه پسیان هستیم که بعد از فوت ایشان، تنها خانه موجود که در خیابان شاهپور روبروی خیابان فرهنگ قرار دارد و ما برادرها و خواهرهای کوچکتر در آنجا سکونت داریم، به ما رسیده است و ما از این خانه استفاده می‌کنیم و جز این رابطه‌ای مالی موجود نیست...

رکن الدین مختار مثل اینکه بی حوصله شده باشد، حرفم را قطع کرد و گفت: این روضه خوانیها را بگذار برای بازجوهای اداره سیاسی. از قصر پسیان در خیابان پهلوی حرف بزن، از کجا آورده...؟

ساده و مختصر گفتم زمینهای باغ فردوس که قسمتی از آنها متعلق به دولت است و از سپهدار و دیگران گرفته شده بود، از طرف وزارت دارائی به مزایده گذاشته شد، هر کس برای خودش و اولادش و اقوامش می‌توانست یک قطعه ۱۰۰۰ متری را بردارد و حدود پنجاه تا یک صد تومان اول پردازد و بقیه را به قسط بدهد. حالا نمی‌دانم اداره خالصه این کار را می‌کرد یا سازمان دیگری، به هر حال نام رئیس آن اداره ناصر بود. سرتیپ پسیان نیز به اسم خود و اطفالش قطعاتی برداشته و خود به ماموریت کردستان رفته بود.

در غیاب وی قرعه کشی می‌شود و مثل دیگر کارها، زمینها را به

کسانی می‌دهند که حضور داشته و دنبال کار بوده‌اند. سرتیپ پسبان درصدد شکایت بر می‌آید ناصر که ریاست آن اداره را داشته به دست و پا افتاده و می‌گوید چهار هزار متر از این زمینها را برای فروغی نخست وزیر کنار گذاشته بودم، حالا که ایشان از نخست وزیری مستعفی و مغضوب گردیده و اعلیحضرت دستور داده‌اند به او ندهم، به همان قیمت عمومی متری ۶ ریال به شما واگذار می‌کنم و بدین ترتیب چهار هزار متر از آنجا با قسط و بقیه را از دیگران به قرار متری یک ریال و دو ریال نقد خریداری می‌کنند، چون این قسمتهای اخیر دور از جاده قرار داشته و فاقد آب و راه عبور بود ارزانتر خریده بود. این معامله در سال ۱۳۱۴ صورت گرفته است.

جز آنچه گفته شد نه بنده اطلاعی دارم و نه مشارکتی و هر گاه ثابت شود در خرید و فروش مداخله یا در زمینها مشارکتی داشته‌ام، هر دستوری بدهید و تنبیهی معین کنید با جان و دل می‌پذیرم.

رکن الدین مختار که روزی را با کار و در دسر گذرانده بود، تعلیمی سیاه خود را محکم بر روی میز زد و گفت: وای اگر دروغ گفته باشی...! بلافاصله آجودان را احضار کرد و گفت: سئوالی که کرده بودم اعتراف می‌گیری و روانه می‌کنی برود.

رئیس کل شهربانی خارج شد و آجودان پس از آنکه زنگی را فشرده و چند قدمی او را بدرقه کرد. به سراغ من آمد و گفت موضوع سئوال چیست؟ یادم رفت بپرسم. خودت بنویس و امضاً کن برو. من نشسته بودم که افسر نگهبان در ورودی شهربانی سراسیمه وارد شد و گفت حضرت اجل فرمودند: زندانی را مرخص نکنی، مقصودم از روانه کردن؛ فرستادن به زندان است نه خانه.

آجودان نفس راحتی کشید و در عین حال با غرور گفت: مگر من امروز وارد شهربانی شده‌ام. که به این سادگی مرغ را از قفس پر بدهم و

خودم را بدبخت کنم.

همانطور که در صفحات نخست این یادداشتها نوشتم، گزارش درباره حوادث ۵۰ سال گذشته است و به همین جهت با آنکه نام رئیس اداره سیاسی، بازجوها، آجودان ریاست شهربانی را فراموش نکرده‌ام، از آنها نامی نمی‌برم و برای خود و اطفال و اقوام شان ناراحتی و سرافکنندگی ایجاد نمی‌کنم، زیرا معنقدم آنها دشمنی خصوصی با من نداشته‌اند و اگر بد کردند، از روی جهل و نادانی بوده و مهمتر اینکه این سرزمین را باید با گذشت و نیکی آباد کنیم، نه با کینه توزی ویدی. باشد که از این رهگذر بیشتر و بهتر به آرزوهای اجتماعی خود برسیم. در هر رژیم و سیستمی آنکه نادان‌تر و احمق‌تر است، استفاده مادی می‌برد و بیشتر مردم آزاری می‌کند و سیاهکاری از خود نشان می‌دهد.

ساعت حدود سه بعد از ظهر بود که وارد زندان شدم. از نگهبان سراغ غذا را گرفتم باخنده و کنایه‌ای پر عقده گفت: «آقا کافه کرامت هم تا حالا آشپزخانه را بسته مگر ما پاسبانها نوکر شمائیم، هر وقت آمدید غذا برایتان نگهداریم...»

باز هم تکرار می‌کنم که وضع مالی و روحی پاسبانهای بخت برگشته در حدی بود که خوردن یک وعده غذای زندانی، خواه در آشپزخانه و خواه از جیره نقدی بر ایشان نعمت بزرگی بود. به همین جهت انتظار من و امثال من بیپوده و خنده‌دار بود...

چون مسئله ملاقات با سرپاس رکن الدین مختار ریاست شهربانی و سئوالاتی در مورد ثروت سرتیپ حیدر قلی پسیان به میان آمد، بد نیست در مورد این سئوالات، که به من ارتباطی نداشت ولی گویای هدف و سلیقه رژیم بود، توضیحی بدهم.

همانقدر که در مورد رکن الدین مختار رئیس شهربانی و اعمال و

کردار غیر قانونی او و تجاوزاتش به حقوق مردم و آزار و شکنجه افراد مطالب بسیار و مقالات گوناگون نوشته شده است، باید منصفانه نوشت که با آن قدرت و اختیاری که در دستگاه جهنمی شهربانی آن روز داشت، شخصاً از نظر مالی دزد و فاسد نبود و به نفع خود از کسی یا مقامی رشوه یا زمین یا هدیه و نظایر اینها نمی گرفت و اینطور شایع بود.

ولی متاسفانه تمام نیروی ابتکار و قدرت سازمان پلیسی را در اجرای اوامر رضا شاه به کار می انداخت؛ خواه قتل و نابودی و حبس کسی باشد یا گرفتن خانه و زندگی و دارائی و املاکش یا تبعید خانواده‌ها و افراد و ایلات و عشایر و نظایر این امور و از آنها بود که وقتی می گفتند برو کلاه بیاور سر می آورد...

در مورد رضا شاه و فرزندش و کارهایی که در ایران انجام دادند، باید افرادی بیطرف و مطلع و دانا و وارد به اوضاع سیاسی روز و امکانات و اختیارات و رشد سیاسی مردم قضاوت کرده تاریخ نویسی کنند، اما آنچه می توان به صراحت نوشت و اظهار نظر کرد این است که متاسفانه این پدر و پسر نسبت به مادیات علاقه بسیار داشتند و خواه در اثر محرومیت یا تربیت غلط، یا درک این واقعیت که به هر حال برای مردم ایران قابل قبول و هضم نیستند و در دل اهالی این سرزمین جا ندارند، یا علل دیگر، از جمله فکر روزهای مبادا، با تمام نیرو در صدد جمع آوری مال بودند و در این راه به این نکته که پول از چه راهی بدست آمده، مال مردم است یا خودشان، یا دولت، توجهی نداشتند و چه بسا که اطرافیان بد، درباریان فاسد به این آتش طمع بیشتر دامن می زدند و آنها را مریض تر می کردند. چنانچه معروف است اولین بار فرمانفرما ملک رودهن را تقدیم رضا شاه کرد و او را به صورت مالک در آورد. برگردیم به اصل موضوع: به مناسبت ازدواج ولیعهد آن روز با فوزیه با اشاره و کنایه رسمی و غیر رسمی هر یک از

مقامات، ملک، اتومبیل، پول، جواهر، مجسمه چینی و نظایر اینها تقدیم می کردند.

یک روز سپهبد فضل‌اله زاهدی در خیابان پهلوی^۱ به دیدن سرتیپ پسیان آمده و از خانه تازه ساز او تعریف می کند. این خانه که به فروش رفته ولی هنوز هم بهمان وضع و قیمت نه فوق العاده است و نه جنبه قصر دارد و نه جلوه و شکوه افسانه‌ای... منتهی در آن روزها که چنین ساختمانی در آن محدوده نشده بود، این خانه تجلی مخصوص داشت، زیرا در آن فضای خالی از سکنه و غیر مسکون چنین ساختمانی خواه ناخواه جلب توجه می کرد. نه تنها جلب توجه مردم، بلکه نظر رضا شاه را نیز گرفته بود. چون در تابستانها که شاه هفته‌ای دو روز عصرها از سعد آباد به تهران می‌رفت در آن فضای آرام و خالی از بنا، این تک ساختمان که فاصله زیادی هم با خیابان پهلوی نداشت و جلویش باز بود، به چشم می‌خورد...

زاهدی در آن دیدار و دیدار بعدی از خانه تعریف کرده و چون در سردرخانه دو کوزه خالی گذاشته شده بود، می‌گوید: در شهر شایع است که سرتیپ پسیان مخصوصاً این دو کوزه را گذاشته که بگوید به قدر این دو کوزه طلا پول صرف این خانه کرده‌ام. سرتیپ پسیان در جواب می‌گوید: بر عکس نه تنها چنان پولی هرگز نداشته و خرج این بنا نکرده‌ام، بلکه چون پول خرید مجسمه‌ای برای طرفین سر در را نداشتم، این دو کوزه همدانی را گذاشتم که هم کار مجسمه را بکند و هم رنگ فیروزه‌ای اش جلب توجه بنماید و تشویقی از کارهای سنتی باشد. رویهم رفته بد کاری هم نشده است. سرتیپ فضل‌الله زاهدی چند روز دیگر در دیدار بعدی می‌گوید: شرفیاب شده بودم و در خدمت اعلیحضرت به سعد آباد می‌رفتیم.

فرمودند: سرتیپ پسیان خانه خوبی با سلیقه ساخته است و تعریف زیاد کردند از سلیقه شما. با این عنایت اعلیحضرت و پیش آمد جشن عروسی، بهتر است این خانه را هدیه کنید. سپهبد امیراحمدی هم یک اسب با زین و لگام طلا و خدایار خان فلان و سرتیپ فلان... و داده‌اند... سرتیپ پسیان می‌گوید: «من و خانواده‌ام در بازارچه آشپخ هادی ساکن بودیم، بعد از مدتی در کوچه ایران خانه‌ای خریدیم و حالا آن خانه را فروخته در اینجا ساکن شده‌ایم. البته اگر ثروتی داشتم و می‌توانستم زن و بچه‌ام را در خانه دیگر سکونت دهم، با کمال میل این خانه را هدیه می‌کردم، ولی متأسفانه برایم مقدور نیست و این عدم توانائی را نباید به حساب کمی اخلاص گذاشت. مقروض هم هستم.»

سپهبد زاهدی مانند دلالتی فواید این کار را شرح می‌دهد و چون نتیجه نمی‌گیرد، عواقب شوم آن را بازگو می‌کند... دو هفته بعد زاهدی سراسیمه به ملاقات سرتیپ پسیان می‌آید و می‌گوید به مناسبتی شرفیاب بودم، اعلیحضرت فرمودند هنوز دیوارهای کاخ سعد آباد چینه است و من که شاه مملکت هستم پول ندارم آنها را آجری کنم، آن وقت فلانی دیوار باغش را آجری کرده است... به هر حال بدنبال این گفتگوها سرتیپ پسیان به اتهام اختلاس دستگیر و زندانی شد تا مگر خانه را بی سرو صدا هدیه کند. از او مقاومت و از طرف شاه و دلالتش آنقدر فشار وارد می‌شود تا آنجا که تا شهریور ۲۰ سرتیپ پسیان در زندان می‌ماند.

هدف دفاع از سرتیپ پسیان نیست، بلکه مقصود بیان اوضاع مملکت و علت سئوالاتی است که رکن الدین مختار در مورد دارائی سرتیپ پسیان به عمل می‌آورد و قبل از آنکه به این معترضه پایان دهم لازم به یادآوری می‌دانم که پرونده پسیان را زاهدی، یزدان پناه و سرهنگ حبیب اله مختاری معروف به مختار السلطنه برادر بزرگ سرپاس رکن الدین مختار

تنظیم کرده و تعقیب می‌نمودند. در آن روزها سرتیپ پسیان و سرتیپ زاهدی و سرهنگ حبیب‌اله مختار هر سه افسر ادارهٔ بازرسی ارتش و پسیان و مختاری دوست صمیمی هم بودند....

بنابر این اگر در این بازپرسی اطلاعی از نویسنده به دست می‌آمد. تنها برای شخص رئیس شهربانی جالب نبود، بلکه برای برادرش و دو نفر از امیران خاص و مورد توجه رضا شاه نیز بسیار ارزنده بود. زیرا توفیق آنها را تضمین می‌کرد.

همانطور که گفتم رکن الدین مختار از لغزشهای مالی و سوء استفاده و رشاء و اختلاس دور بود. در ارتش نیز افسرانی بودند مانند سپهد مرتضی یزدان پناه که به درستی شهرت داشتند ولی در اجرای اوامر شاه کورکورانه بر دیگران سبقت می‌گرفتند و این مورد نیز از موارد و مسائلی است که قضاوتش را باید به تاریخ واگذار کرد و چه بسا که این درست‌ها مرتکب جنایاتی شدند که بشریت را شرمنده و منفعل کرد و روی دزدها را سفید کردند و حقیقت اینکه خود مرتکب سوء استفاده نمی‌شدند ولی از یکسو زندگیشان را از راههای گوناگون تامین می‌کردند و از سوی دیگر عامل سوء استفادهٔ دیگران بودند....

چنانکه روزی بهرامی رئیس آگاهی و چند نفر از مامورین شهربانی وارد باغ شده و خانم و دختران مرحوم پسیان را مورد بازجوئی قرار داده و همه جا را زیرورو کرده بودند به این بهانه که گزارش شده است صندوق بزرگی را شبیه به تابوت حاوی اسلحه به باغ آورده‌اند و در محلی دفن گردیده است. ما چون از ادب و تربیت این قبیل مامورین در صفحات قبل گفته‌ایم دیگر چیزی نمی‌نویسیم و از طرفی چون بی‌پایه بودن اصل تهمت برای همه معلوم و علت آمد و رفت مامورین بر همه مکشوف و واضح بود و می‌دانستند که به فرض که در یک صندوق چند قبضه هم تفنگ باشد، چند

دختر بچه که بزرگترین آنها ۱۷ سال دارد کاری نمی‌توانستند انجام دهند، ناگزیر پس از چند هفته رفت و آمد و مردم آزاری دست کشیدند (البته با فعالیت سپهبد امیر احمدی).

لازم به یادآوری است که در آن موقع فرزند بزرگ سرتیپ پسیان ماه طلعت که بعدها همسر حسینقلی مستعان شد ۱۷ سال بیش نداشت و اینک از او دو دختر به نامهای بهار و مهتاب باقی مانده است. که بهار امسال فوت کرد.

در آن روزها نه تنها از وی بازجوئی کرده بودند، بلکه ماه منیر دختر ۱۵ ساله خواهر کوچکترش را نیز به اداره سیاسی برده و مورد بازپرسی قرار داده بودند.

— پس از این واقعه و بخصوص بعد آنکه سپهبد امیر احمدی که دائمی ماه طلعت و ماه منیر میشد اطلاع یافت که روزی اینها به سعد آباد رفته و تظلم کرده‌اند، به شدت عصبانی شده و فریاد کشیده بود: این رضا شاه که خواهر و مادر ندارد، بیخود نرود و شکایت نکنید و خودتان را هم نشان ندهید! از عجایب اینکه در تنظیم این پرونده فضل اله زاهدی افسر محرم رضا شاه نقش اساسی داشت.

سرلشگر شفائی نقل می‌کرد که بعد از فرار هوشیارانه سرلشگر آیرم رئیس اسبق شهربانی و ناراحتی رضا شاه، بخصوص بعد از آنکه هزار پوندی را هم که شاه برای معالجه فرستاد گرفت و فریب نخورد و نیامد، رضا شاه بسیار عصبانی شده بود و شب و روز بد می‌گفت: در این جریان که روزی جمع بودیم و صحبت از آیرم شد، زاهدی گفت: قربان اگر میل دارید، برویم یا کسی را بفرستیم که کارش را بسازد. که بلافاصله رضا شاه به تندگی گفت: خفه شو... سرلشگر شفائی افزود: و کسی که دستور قتل مدرس و تیمور تاش و سردار اسعد و دیگران را داده بود، مسلماً به اصل

گفته و عمل اعتراض نداشت، بلکه از جهت اینکه زاهدی مسئله را در میان جمع مطرح کرده بود و بخصوص که شکار در یک کشور خارجی وجود داشت، ناراحت گردیده بود...

به هر جهت کینه توزی و انتقا مجوئی با توقیف سرتیپ پسیان و اموالش خاتمه نیافت، بلکه هر روز و هر هفته و هر ماه به مناسبتی مامورین شهربانی مزاحمت و دردسری تازه فراهم می‌آوردند.

اینک که نامی از فضل‌الله زاهدی به میان آمد، باید یاد آور شویم که رشته دوستی او و رضا شاه به دوران قزاقی و خدمت رضا خان در آترپاد قزان هم‌دان می‌رسد که معاملاتی در زمینه فروش اسلحه داشته‌اند. به طور کلی فضل‌الله زاهدی پیش از آنکه سردار و نظامی باشد سیاست پیشه بود. به همین جهت در اغلب ماموریت‌های نظامی با شکست و ناکامی روبرو می‌شد، در حالیکه در امور سیاسی و توطئه‌ها و پرنده‌سازیها فاتح بود. وی در ماموریت ترکمن صحرا، هنگام جنگ با ترکمانان یاغی، خود در مرکز ستاد بانوازندگان و رقاصه‌هایی که از تهران آورده بود، سرگرم عیش و عشرت بود به طوری که دشمن از فرصت استفاده نموده، بی‌سر و صدا به سنگر سربازان حمله ور شد و در تاریکی آن شب صدها سرباز بیگناه و غفلت زده را سربرید. چنانکه آن شکست بزرگ را که همه قدیمیها به یاد دارند، با این حال رضا خان از او باز خواست نکرد! ... و آن شب معروف به شب سلاخ شد. شاه سابق بار دیگر از هفدهم اردی بهشت ۱۳۰۸ تا ۲۸ خرداد ۱۳۰۸ وی را به ریاست ژاندامری گماشت که در همین مدت ۴۰ روزه حوادث بدی در مناطق مختلف رویداد و در فارس عشایر دستبرهای شدیدی به ژاندامری زدند. دیگر بار از دوم مهر ماه ۱۳۲۰ تا ۲۶ آذر همان سال یعنی در حوادث شوم شهریور به همین پست گمارده شد که باز هم وقایع و حوادث ناگواری در فارس و آذربایجان روی داد که فرصت گفتن نیست.

مهمتر از اینها دوران ریاست وی در شهربانی بود.

سلیمان بهبودی دوست زاهدی در کتاب خاطرات خود صفحه ۱۹۷

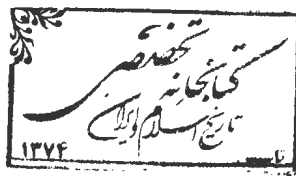
در این مورد چنین آورده است:

«خاطرم هست در تابستان که اعلیحضرت در سعد آباد تشریف داشتند، عصر روزی در موقعی که مشغول قدم زدن بودند احضار فرمودند. ضمن صحبت‌ها برای آبادی باغ غفلتاً سؤال فرمودند زاهدی را می‌بینی؟ سرتیپ زاهدی موقعی رئیس ژاندارمری فارس بود و صارم الدوله والی فارس و سرتیپ محمد حسین میرزا فیروز فرمانده قوای جنوب که امر فرمودند هر سه نفر به مرکز احضار و توقیف شدند بعد از مدتی مشیر الدوله پیرنیا واسطه زاهدی دامادش شده و هر سه نفر آزاد شدند. وقتی که در باره زاهدی سؤال فرمودند بنده عرض کردم که شرکتی تشکیل داده‌اند به نام شرکت کازادما، بمحض عنوان اسم شرکت فرمودند حتما «زا» اسم زاهدی است عرض کردم بلی بعد فرمودند بگوئید فردا عصر بیاید. بنده اوائل شب به شهر آمدم. اتفاقاً دفتر شرکت در میدان مخبر الدوله بود آنجا ایشان را ملاقات کردم و جریان را گفتم بی‌اندازه ناراحت شد و می‌دانم شب تا صبح نخوابید و عصر روز بعد در سعد آباد شرفیاب شد وقتی رسید با رنگ پریده زرد شرفیاب شد و وقتی مرخص شد با رنگ سرخ و خوشحال پس از عرض تبریک به ایشان به بنده گفت که دستور فرمودند مجدداً لباس نظامی امرا بپوشم و بروم به گیلان بعد از مدتی سرتیپ زاهدی به ریاست شهربانی منصوب شد که اتفاقاً در ریاست شهربانی خیلی بد آورد و با تحریک سید فرهاد راهزن معروف زندانیان از زندان فرار کردند. بلافاصله سرتیپ زاهدی در تعقیب زندانیان رفت. موقعی که موضوع فرار زندانیان به عرض رسید بی‌اندازه اعلیحضرت ناراحت شدند و بنده را احضار و دستور فرمودند به دفتر ستاد ارتش بگوئید چون سرتیپ فضل‌الله زاهدی بارها عدم لیاقت خود

را به منصفه ظهور رسانیده به کلی از کسوت نظام خارج می‌شود و بیاورند من امضاً کنم و عجیب آنکه این امریه را وقتی ابلاغ کردم، رئیس دفتر التماس می‌کرد که کلمه به کلمه امر مبارکشان را بگوئید تا من یادداشت کنم، چون اگر یک واو بیافتد ناراحتی فراهم می‌شود. در این موقع بود که بنده هم از این ابلاغ به کلی ناراحت شدم و این ناراحتی ادامه داشت تا حکم را آوردند توشیح فرمودند و بنده خیالم راحت شد و سرتیپ زاهدی مخلوع و دست خالی از دستگیری سید فرهاد مراجعت کرده و خانه نشین شد تا اینکه پس از مدتی مجدداً مورد عنایت قرار گرفت و رئیس باشگاه افسران شد.»

بهر حال غرض از ذکر چند نکته بالا این بود که رضا شاه با آن همه قدرت و اندک بینی و نظارتی که در کلیه کارها به خصوص ارتش از خود نشان می‌داد، در برابر چنین افسری با اینهمه اشتباهات، گذشت‌های عجیب و غریب می‌کرد، گذشت‌هایی که می‌رساند در پشت پرده رابطه دیگری وجود دارد، یا به عبارت روشنتر، دست هر دو در دست یک سیاست قرار داشت. در این نکته که رضا شاه با علاقه برنامه پول گرفتن و جمع آوری ارز را دنبال می‌کرد و این بزرگترین نقطه ضعف او بود، به هیچ وجه نمی‌توان شک داشت. یک روز که ما در دانشکده افسری بودیم و سرلشگر یزدان پناه فرماندهی دانشکده را داشت و تازه خانه جدیدش را در خیابان پهلوی آن وقت پائین تر از چهارراه شاه آن زمان ساخته بود، دانشجویان خبر آوردند که مورد محبت شاه قرار گرفته و وقتی جوایز موضوع و تحقیق در چگونگی امر شدیم، اطلاع یافتیم که روز قبل که شاه از کاخ شهری خارج و به طرف شمیران می‌رفته، یکی از امرا که همراه بوده خانه یزدان پناه را نشان می‌دهد و می‌گوید فلانی هم این خانه را تازه ساخته چه می‌فرمائید؟... رضا شاه با ناراحتی می‌گوید: باشد، کاری نداشته باشید، مرتضی

چیزی نداره! چنین بود رابطه و نظر گاه شاه با امیران ارتش و برنامه بهره برداریش از ثروتهای عمومی و ملی و حتی فردی و این روش بزرگترین لطمه را به خودش و ارتش و کشور ایران زد و ارتش را به صورت یک نیروی شخصی درآورد چنانکه حتی با بودن رضا شاه متلاشی گردید و همین بیماری نیز فرزندش را ساقط کرد...



فصل دوم

اوضاع ایران در پایان جنگ اول

اوضاع ایران در پایان جنگ اول

بهتر است اینک که گفتگو از رضا شاه و ارتش به میان آمد تاریخ را با هم ورق بزنیم و با واقعیت روبرو شویم. در پایان جنگ بین الملل اول، برای ایران قدرت و نیرو و مرکزیت و حاکمیتی نمانده بود که بتواند در برابر شوروی و انگلستان استقلال خود را حفظ کند.

روسیه تزاری، هر چند از آلمان شکست خورده بود، ولی نیروی رژیم دولت انقلابی جدید آن، خواه به بهانه مبارزه با مساواتچی‌های قفقاز یا ساری خان رئیس شاهسونهای آذربایجان باز قسمتهای مهمی از گیلان و آذربایجان را به زور متصرف شده و ارتش سرخ تا حوالی منجیل پیش آمده و دولت مرکزی و حاکمیت ایران را تهدید می‌کرد.

دولت انگلستان با آنکه فاتح شده بود و در منجیل و همدان و فارس نیروهائی داشت، ولی می‌دانست که در برابر سیاست دولت جدید انقلابی شوروی قادر نخواهد بود قرار داد ۱۹۱۹ را که با حاکمیت ملی ایران منافات دارد، اجرا کند و بطور علنی کارشناسان نظامی و مالی به ایران بفرستد و در آموزش مداخله کند و بر خلاف تمایلات و افکار عمومی جهانیان و ملت ایران بر این سرزمین مسلط گردد. گذشته از اینها، در صورت مخالفت قطعی شورویها خود را درگیر جنگ تازه‌ای نماید، بدینجهت، با آنکه برای عقد و اجرای قرار داد ۱۹۱۹ زحمات زیادی کشیده و حتی به کسانی مانند وثوق الدوله و صارم الدوله و نصرت الدوله ۱۳۱ هزار لیره پرداخته بود، پس از مخالفت قطعی و علنی امریکا ناگزیر در صدد برآمد هدفهای خود را به طور

غیر علنی و بصورت ملی انجام دهد و با کودتا وسیله سید ضیاءالدین و رضا خان، مواد اصلی قرار داد ۱۹۱۹ را تحقق پذیر سازد و مقاصد و تمایلات خود را با انقلاب شوروی و تغییرات جهانی هماهنگ کند. با اینکه در این زمینه کتب گوناگون انتشار یافته است اخیراً نیز یادداشتهای لردایر نساید فرزند ژنرال ایرنساید معروف عامل اصلی کودتای فارسی برگردانده شده و کمتر نکته‌ای پوشیده مانده است، معیناً چند تلگراف رسمی را برای مزید اطلاع خوانندگان و تایید نوشته خود از اسناد سیاسی وزارتخارج انگلستان در مورد ایران نقل می‌کنیم. در تلگراف اولی که مربوط به ماههای اولیه تدارک اجرای قرار داد ۱۹۱۹ می‌باشد به خوبی نشان می‌دهد که چه زیر بنائی برای ایجاد ارتش و وحدت نیروها در ایران در نظر گرفته شده بود و با کمی تغییرات چگونه این طرح بعد از کودتا تحقق یافت.

در تلگراف بعدی که مربوط به سال ۱۹۲۱ یعنی حدود یک سال و چند ماه بعد از تلگراف اولی است، وزارتخارج انگلستان می‌گوید ما هرگز اصرار نداشتیم ایران قرار داد ۱۹۱۹ را بپذیرد، در حالیکه همین دولت برای اجرایش رشوه داده بود و در همین تلگراف می‌گوید باید دولت ایران این پول را پس بدهد و جالبتر اینکه خبر میدهد سید ضیاءالدین قرار شده اعلامیه‌ای در لغو و تقبیح این قرار داد صادر کند!

شماره ۴۰۳ - تلگرام سرپرسی کاکس سفیر انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس.

(تاریخ وصول ۱۰ آوریل ساعت ۹/۲۰ بامداد)

شماره ۱۹۰ تلگرافی (۱۹۱۱۰۹/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۹ آوریل ۱۹۲۰ ساعت ۱۲/۱۵ بعد از ظهر

کمیسیون نظامی گزارش خود را تکمیل کرده و نمایندگان طرفین آن را به اتفاق آراء تصویب و امضاء کردند... پیشنهادات کمیسیون از این

قرار است:

۱- قوای نظامی موجود منجمله تفنگداران جنوب ایران، لشکر قزاق، ژاندارمری، و غیره به صورت یک ارتش واحد تحت فرماندهی وزارت جنگ در آید.

۲- ستاد فرماندهی در تهران تشکیل شود و به دو قسمت نظامی و مالی تقسیم گردد. ستاد فرماندهی تحت نظر مدیر کل انگلیسی اداره شود.

۳- ایران به هفت منطقه نظامی تقسیم شود.

۴- تعداد افراد نظامی تدریجا افزایش یابد تا بالاخره به هفتاد هزار نفر

برسد.

۵- مدارس نظامی برای تربیت افسران ایرانی تاسیس شود.

۶- سرویس بهداری و دامپزشکی و مدارس مربوطه برای تربیت افراد تشکیل گردد.

۷- تاسیس سرویس هوایی نظامی و همکاری آن با سرویس هوایی

کشوری.

نظر به اینکه دولت ایران فعلا استطاعت تامین هزینه این تشکیلات جدید را ندارد کمیسیون پیشنهاد می کند که تجدید تشکیلات بتدریج و به نحو زیر صورت گیرد:

۱- تجدید تشکیلات وزارت جنگ به مقیاس محدودتر از آنچه که

در بالا ذکر شد.

۲- تاسیس دانشکده افسری.

۳- تجدید تشکیلات نظامی در پنج منطقه مهم کشور.

۴- تهیه مقدمات تاسیس نیروی هوایی...

پیشنهاد شده است که افسران انگلیسی و ایرانی مشترکا به واحدهای مختلف گماشته شوند. یک نفر افسر انگلیسی به عنوان مدیر کل

انتخاب شود و به فرماندهی هر یک از مناطق نظامی یک نفر افسر انگلیسی منصوب گردد. علاوه بر این برای دانشکده افسری و سرویس‌های بهداری عده‌ای افسر انگلیسی لازم خواهد بود. این افسران هر یک برای مدت چهار سال در اختیار دولت ایران گذارده خواهند شد. مدت خدمت درجه داران انگلیسی دو سال خواهد بود. افراد نیروی هوایی نیز از طرف دولت انگلیس تامین خواهد شد. به تدریج هنگامی که افسران و افراد ایرانی به اندازه کافی تعلیم یافتند افسران و درجه داران انگلیسی از ایران خارج خواهند شد...

به طوری که بر آورد شده است هزینه سالانه مرحله اول در حدود ۱۵ میلیون تومان و مخارج مرحله نهائی ۲۵ میلیون تومان خواهد بود. هزینه کنونی قوای نظامی ایران به استثناء افراد پلیس در حدود ۱۱ الی ۱۲ میلیون تومان است.

شماره ۶۸۱ - تلگراف نورمن سفیر انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس.

(تاریخ وصول ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۱/۳۰ بامداد).

شماره ۲۱ تلگرافی (۲۳۷۹/۲/۳۴) ث)

تهران - ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۵/۳۰ دقیقه بعد از ظهر واحدهای قزاق مقیم قزوین و همدان شامل دو هزار و پانصد الی سه هزار نفر با هشت توپ صحرائی و ۱۸ مسلسل تحت فرماندهی سرهنگ رضا خان از قزوین به طرف تهران حرکت کرده و در تاریخ ۲۱ فوریه کمی بعد از نیمه شب وارد پایتخت شدند.

هنگامی که افراد قزاق در خارج شهر اردو زده بودند نمایندگان شاه و دولت به اتفاق دو نفر از اعضاء سفارت انگلستان نزد فرمانده رفته و سعی کردند از مقاصدش آگاهی یابند و شاید از ورود قزاق‌ها به پایتخت جلوگیری کنند ولی در اینکار توفیق حاصل نکردند.

رضا خان گفت قزاق‌ها بلشویکها را خوب می‌شناسند و به مقاصد آنها آگاهی کامل دارند و از اینکه می‌بینند پشت سر هم دولت‌های نالایق سر کار می‌آیند و هیچکس کوچکترین اقدامی برای دفاع کشور و پایتخت از حملات بلشویکها به عمل نمی‌آورند خسته و منزجر شده و بیش از این نمی‌توانند آشفتگی اوضاع را تحمل کنند. رضا خان گفت شکی نیست که پس از خارج شدن نیروهای انگلستان از ایران بلشویکها حمله خود را آغاز خواهند کرد لذا به تهران آمده است تا دولت نیرومندی تشکیل دهد و به آشفتگی اوضاع خاتمه بخشد. فرمانده قزاقها گفت که افراد قزاق به شاه وفادارند ولی مصممند مشاورین مودی و نالایقی که دور شاه را گرفته‌اند کنار بروند. افراد قزاق... نیز ابراز حسن نیت کردند و گفتند که برای خارجی‌ها جای هیچگونه نگرانی نیست.

در پایتخت نیروئی وجود نداشت که بتواند مانع از ورود قزاقها بشود و به این ترتیب افراد قزاق بدون زد و خورد وارد تهران شدند. تنها حادثه‌ای که روی داد این بود که در نتیجه سوء تفاهم از یک پایگاه پلیس چند تیر خالی شد و قزاقها به این تیر اندازی جواب دادند و در نتیجه ۷ نفر کشته شدند.

قزاقها اکنون در شهر تهران مستقر شده و تمام موسسات دولتی را اشغال کردند.

دولت از کار دست کشیده و سپهدار امروز در سفارت انگلستان بست نشست ولی از او خواهش کردیم از سفارتخانه خارج شود و بمن اطمینان داده شده است که باو آزاری نخواهند رساند.

انقلابیون احتمالاً سید ضیاءالدین را بریاست دولت انتخاب خواهند کرد.

انقلابیون می‌گویند که با وجود تهی بودن خزانه دولت، قصد

دارند نیروی نظامی مقتدری بدون کمک مالی خارجی تشکیل دهند زیرا در ایران پول زیاد است و می‌دانند از کجا پول تهیه کنند. به این منظور عده‌ای از متمکنین شهر را بازداشت کرده‌اند (متاسفانه باید بگویم که فرمانفرما و پسرش نصرت الدوله فیروز جز و این دسته می‌باشند و من می‌کوشم تا شاید بتوانم کمکی به آنها بکنم). عده دیگری نیز از افراد آشوب طلب و مفسده جو زندانی شده‌اند و چون بسیاری از آنها از افراد ضد انگلیسی هستند، بازداشت آنها از لحاظ ما چندان تاسف آور نیست.

امروز صبح با شاه ملاقات کردم... به شاه توصیه گردید تا با رهبران انقلاب رابطه برقرار سازد و پیشنهادها و تقاضاهای آنها را بپذیرد زیرا جز این چاره‌ای ندارد. در باره تامین جانی به او اطمینان دادم و اگر چه ترس او را فرا گرفته بود ولی صحبت از فرار نکرد.

شماره ۶۸۳ - قسمتی از تلگراف نورمن سفیر انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۵ فوریه ۱۱/۱۵ بعد از ظهر)

شماره ۱۲۵ تلگرافی (۳۴/۲/۲۶۰۵ ای)

تهران - ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۱/۳۰ بامداد.

بسیار فوری.

به پیشنهاد سید ضیاءالدین، احمد شاه اعلامیه‌ای صادر کرده و ابتکار کودتا را به خود نسبت داده است. شاه اعلام داشته است برای خاتمه دادن به بحران‌های دائمی و تغییر مکرر دولتها با بی‌عرضگی و بی‌تصمیمی، سید ضیاء را با اختیارات تام به مقام ریاست وزرا برگزیده است.

بسیار سری و محرمانه.

سید سیاست خود را به طور محرمانه برایم چنین شرح داده است:

قصدها دارد حتی المقدور وزیران را بکاهد و بیشتر وزارتخانه‌ها را به

معاونین دائمی بسپارد.

سید گفت قرار داد ایران و انگلیس باید تقبیح شود زیرا بدون ابراز مخالفت با قرار داد، دولت جدید نخواهد توانست برنامه‌های خود را به موقع اجراء در آورد. در اعلامیه‌ای که در این مورد صادر خواهد شد دولت تذکر خواهد داد که ضدیت با قرار داد نشانه خصومت دولت ایران با انگلستان نیست بلکه بر عکس دولت جدید خواهد کوشید دوستی و حسن نیت انگلستان را نسبت به خود جلب کند زیرا این حسن نیت برای بقاء و رفاه ملت ایران ضرورت دارد.

در باره استخدام افسران و مستشاران ... در موسسات نظامی و مالی کشور اقدام فوری به عمل خواهد آمد. استخدام این افراد بطور خصوصی و شخصی صورت خواهد گرفت تا مردم تصور نکنند بین دولتین قرار دادی در این مورد امضاً شده است.

دولت اعلام خواهد کرد که قصد دارد از کشورهای مختلف اروپائی مستشار استخدام کند.

عده‌ای مستشار فرانسوی و آمریکائی و بعداً شاید چند نفر از اتباع روسیه در وزارتخانه‌های غیر مهم به کار گماشته خواهند شد. منظور آنست که حتی المقدور نظر سایر دول خارجی به ایران جلب شود و مخالفت و ضدیت بلشویکها و سایر گروه‌های ناراضی کاهش یابد و در عین حال اداره دو موسسه مهم و حساس به افراد انگلیسی محول شود.

قشونی مرکب از پنج هزار نفر در قزوین تشکیل خواهد شد و از سرهنگ‌ها دلستون تقاضا خواهد شد که فرماندهی این قشون را بعهده بگیرد و در جبهه بلشویکها جانشین نیروهای نظامی انگلستان شود.

برئیس پلیس که از اتباع سوئد است دستور داده شده تعداد افراد خود را افزایش دهد و پانصد نفر دیگر استخدام کند. اعلام شده است که این

تصمیم صرفاً برای حفاظت سفارتخانه‌های خارجی به عمل می‌آید ولی در حقیقت منظور کنترل فعالیت نماینده شوروی است که بزودی وارد خواهد شد و جلوگیری از اقدامات بلشویکها.

به فرمانده سوئدی ژاندارمری نیز دستور داده شده است که افسران نالایق و فاسد را اخراج کند و به جای آنها افراد مناسبی استخدام نماید و به طور کلی تشکیلات ژاندارمری را سرو سامان دهد.

سید ضیاء اشتیاق دارد واحدهای نظامی انگلستان تا چند ماه دیگر در قزوین بمانند تا این که در این فرصت ارتش جدیدی تشکیل و تربیت شود. می‌گوید آینده ایران و منافع بریتانیا در این کشور بسته به آن است که چند ماهی به دولت جدید مهلت داده شود تا بتواند اقدامات دفاعی لازم که دول گذشته با بیش‌ر می‌کوچکترین توجهی به آن نداشتند به عمل آورد.

دولت جدید امیدوار است مبالغ هنگفتی از زندانیان ثروتمند از محل مالیاتهای معوقه دریافت کند و با این پول هزینه تشکیلات جدید نظامی و کشوری را تامین سازد. دولت ایران امیدوار است پس از مدتی دولت انگلستان وقتی که مشاهده کرد که رهبران جدید ایران با کمال صمیمیت و حسن نیت مملکت را اداره می‌کنند. کمک مالی به ایران پیشنهاد کند.

... گفت نظر به خصومت شدید دولت روسیه شوروی نسبت به

انگلستان لازم است حتی المقدور دوستی بین دو دولت از انظار مخفی بماند. در پایان مذاکرات گفت اگر بریتانیای کبیر میل دارد وضع و منافع خود را در این کشور حفظ کند باید خود را کنار بکشد..

شماره ۷۰۴ - تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به نورمن سفیر انگلیس در تهران.

شماره ۱۲۵ تلگرافی (۳۴/۲/۳۴۳۸ ای)

وزارت خارجه انگلستان - ۲۰ مارس ۱۹۱۱ ساعت ۱/۴۵ بعد از ظهر.

دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان هرگز اصرار نداشته است که قرار داد ایران و انگلیس را دولت ایران یا پارلمان ایران و یا مردم ایران بپذیرند... دولت انگلستان نسبت به ایران بیعلاقه نشده و همواره سعی کرده است در حدود توانائی خود به ایران کمک کند. رئیس الوزرا باید بداند که ما حسن نیت خود را مکرر به ثبوت رسانیده‌ایم و اکنون نوبت اوست که حسن نیت خود را به منصفه ظهور برساند. در مورد پرداخت ۱۳۱۰۰۰ لیره و قیمت مهمات تصمیم ما قطعی است و اگر دولت ایران این پول را نپردازد همانطور که سابقاً گفتم مجبور خواهیم شد نسبت به تعرفه‌های گمرکی اقدام مقتضی به عمل آوریم.

در وضع کنونی دولت انگلستان نمی‌تواند به ایران وام بدهد... شماره ۷۰۵ - تلگراف نورمن سفیر انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس.

(تاریخ وصول ۳ آوریل - ساعت ۶/۱۵ بعد از ظهر)

شماره ۱۹۲ تلگرافی (۳۹۵۵/۲/۳۴ ای)

تهران - ۳۱ مارس ۱۹۲۱ - ساعت ۱۱/۴۰ بامداد.

در پاسخ تلگرام شماره ۱۲۵

دولت ایران از روش دوستانه انگلستان اظهار امتنان می‌کند.

دولت ایران قصد دارد مبلغ ۱۳۱۰۰۰ لیره را از کسانی که این پول را بین خود تقسیم کرده‌اند پس بگیرد و به دولت انگلستان تادیه نماید.

در مورد پرداخت قیمت اسلحه و مهمات از من می‌خواهند فهرست

کامل سلاحها را ارائه دهم ولی اینکار مدتی وقت لازم دارد.

اگر چه من شخصاً نمی‌دانم منظور شما از اقدام مقتضی نسبت به تعرفه‌های گمرکی چیست. پیام شما را به دولت ایران ابلاغ کردم. در هر حال معتقدم که اقدام شما هر چه که باشد ضررش برای ما بیش از این

خواهد بود.

همانطور که قبلا اطلاع دادم دولت جدید ایران از دولت انگلستان تقاضای وام نکرده است و انتظار دریافت وام هم ندارد...

حفظ منافع انگلستان

بهتر است این دو تلگراف را که مربوط به همان ایام و در زمینه حفظ منافع نفتی انگلستان در ایران است نیز بیاوریم.

شماره ۴۰۶ - تلگراف لُرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به سرپرسی کاکس سفیر انگلیس در تهران.

شماره ۸۵ (۳۴/۱۵۰۶۹۱۹۱۰)

وزارت خارجه انگلستان ۱۰ آوریل ۱۹۲۰

بعد از ظهر ۸ آوریل وزیر امور خارجه ایران نزد من آمد و من تصور می‌کردم که برای خداحافظی آمده است تا روز بعد حرکت کند. ولی ضمن صحبت معلوم شد که قصد ندارد که به این زودی به ایران باز گردد. در این مذاکرات سه مسئله خاص مطرح شد:

اول اینکه نظر من در باره شرکت آمریکائی‌ها در بهبود وضع اقتصادی و مالی ایران چه خواهد بود.

جواب دادم که این موضوع مربوط به طرح‌هایی است که آمریکائی‌ها می‌خواهند در ایران به موقع اجرا بگذارند. هنگامی که کاردار آمریکا چند ماه پیش قبل از رفتن به تهران از من دیدن کرد به او گفتم که دولت انگلستان به هیچ وجه در نظر ندارد که منحصرأ افراد انگلیسی در ایران مشغول کار شوند. او به من گفت که دولت امریکا در نظر دارد فقط دو یا سه نفر در بعضی از ادارات دولتی ایران به کار بگمارد. به او گفتم که اگر این افراد اشخاص صالحی باشند دولت انگلستان مخالفتی نخواهد کرد. از وزیر

خارج ایران پرسیدم آیا منظورش از کمک آمریکا استخدام چند نفر کارشناس است؟

وزیر خارجه به طور مبهم به برنامه‌های وسیع مالی برای توسعه امور کشاورزی، معادن، ساختمان راه آهن، و غیره اشاره کرد که دچار حیرت من شد و در انتهای اظهاراتش از کلمه نفت نام برد.

من فوراً متوجه شدم که او به کمپانی استاندارد اوایل آمریکا اشاره می‌کند و فهمیدم که این شرکت عظیم سعی دارد جا پائی برای خود در ایران باز کند. به او گفتم که در باره اینگونه برنامه‌های وسیع تا زمانی که طرح مشخصی به من ارائه نشده است نمی‌توانم اظهار نظر کنم ولی به او اخطار کردم که اگر قرار باشد به شرکت استاندارد اوایل اجازه داده شود که در ایران فعالیت آغاز کند رقابتی شدید شروع خواهد شد که در آینده برای همه دردسر ایجاد خواهد کرد و دولت انگلستان چنین وضعی را نمی‌تواند قبول کند.

حضرت والا مطلب دیگری به میان کشید که باز موجب حیرت من شد. از من سؤال کرد که آیا من موافقت دارم که دولت ایران مستقیماً با دولت شوروی روابط برقرار کند و با آن دولت معاهده‌ای منعقد سازد. سؤال کردم چه لزومی دارد که ایران چنین کاری کند و قصد دولت ایران از این اقدام چیست؟

جواب داد که تمام کشورهای همجوار روسیه شوروی ظاهراً با آن دولت روابط سیاسی برقرار کرده‌اند و دولت ایران نیز تصور می‌کند که صلاح در این باشد برای برقراری روابط با شوروی وارد مذاکره بشود و تصور نمی‌کند که دولت انگلستان مخالفتی با این امر داشته باشد. وزیر خارجه ایران گفت: مگر خود شما قبلاً پیشنهاد نکرده بودید که دولت ایران با قوای بلشویک که از مرز خراسان ایران را تهدید می‌کند وارد مذاکره بشود و

نماینده‌ای به گنبد قابوس بفرستد تا از مقاصد آنها اطلاع حاصل کند؟ گفتم که این امر با آن موضوع خیلی فرق دارد. هر دولتی که مورد تهدید یک ارتش بیگانه قرار گیرد حق دارد از آنها توضیح بخواهد تا بتواند نقشه‌های خود را طبق آن تنظیم کند ولی اگر قرار باشد برای این امر دولت ایران نمایندگان سیاسی به مسکو یا جای دیگر بفرستد و رسماً با دولت شوروی روابط سیاسی برقرار کند من نمی‌توانم در این مورد به دولت ایران پاسخ مساعد بدهم و آن دولت را به این کار تشویق کنم. فقط می‌توانم بگویم که دولت ایران تنها به مسئولیت خود می‌تواند به این کار اقدام نماید. برای من مایه تأثر بود که دولت ایران پس از آنکه قرار دادی با ما امضاء کرده است و ما منتهای کوشش خود را به عمل می‌آوریم که به تعهدات خود نسبت به این قرار داد وفادار باشیم اکنون می‌خواهد خود را به هر دری بزند و با همه نوع کشورها و دولتها وارد معامله بشود. یک روز با آذربایجان قفقاز قرار داد می‌بندد یک روز با امریکائیان وارد مذاکرات مالی می‌شود و اکنون هم می‌خواهد با دولت شوروی سازش کند. چنین روشی به نظر من بسیار ناپسند است و آنچه که بیش از همه موجب حیرت من شد آن بود که ظاهراً رئیس‌الوزرا ایران از چنین روشی پشتیبانی می‌کند.

نکته سومی که در این مذاکرات مطرح شد مسئله قرار داد ایران و انگلیس و اعاده آن به مجلس ایران بود. همانطور که قبلاً گفتم میل دارم هر چه زودتر این قرار داد را به جامعه ملل تسلیم کنم ولی قبلاً لازم است که قرار داد به تصویب مجلس ایران نیز رسیده باشد در غیر این صورت شورای جامعه ملل ممکن است آن را نپذیرد.

وزیر خارجه ایران در این باره به طور مبهم مطالبی گفت که نتوانستم منظورش را کاملاً درک کنم. یک بار گفت که چون این قرار داد به امضاء رسیده و به مرحله اجرا در آمده، احتیاجی نیست که به تصویب مجلس نیز

برسد بعد گفت اگر متن قرار داد به مجلس تقدیم شود نمایندگان آن را سطر به سطر و ماده به ماده مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند داد و بعضی از مواد را حک و اصلاح خواهد کرد و در نتیجه موجودیت قرار داد به مخاطره خواهد افتاد... بعد نظر مرا خواست که دولت ایران در این مورد بهتر است از چه راهی وارد شود... جواب دادم که من نمیتوانم در باره جریان امور پارلمانی یا مشکلاتی که وجود دارد نظر بدهم. نظر من فقط اینست که به جامعه ملل بگویم که این قرار داد به تصویب پارلمان‌های دو کشور رسیده است...

شماره ۴۰۷ - تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به سرپرستی کاکس سفیر انگلیس در تهران.

شماره ۱۸۲ تلگرافی (۱۹۰۶۵۸/۱۵۰/۳۴)

وزارت خارجه انگلستان ۱۱ آوریل ۱۹۲۰ ساعت ۶ بعد از ظهر.

در پاسخ تلگرام شماره ۱۷۹ مورخ ۵ آوریل و تلگرام شماره ۱۸۳ مورخ ۸ آوریل.

هنگامی که در تلگرام شماره ۱۵۳ اظهار داشتم که با فرستادن نماینده‌ای از جانب دولت ایران به گنبد قابوس برای کسب اطلاع از مقاصد قوای محلی بلشویک که ظاهراً کشور ایران را تهدید می‌کنند مخالفتی نیست، منظورم آن نبود که دولت ایران نمایندگانی برای انعقاد قرار داد رسمی با دولت شوروی به آن کشور بفرستد.

فیروز میرزا (نصرت الدوله) در تاریخ ششم آوریل به خبرنگار روزنامه تایمز لندن چنین گفته است:

«ملت ایران از دست دولت امپراطوری روسیه تاکنون مصائب و مشقات زیاد کشیده است. ولی دولت بلشویک مدت کمی پس از تاسیس با روشی بسیار دوستانه با دولت ایران تماس گرفت و رسماً اعلام کرد که

تصمیم دارد تمام قرار دادها و معاهدات و تمام امتیازات سابق را که مخالف منافع ایران است ملغی سازد. اگر دولت ایران تاکنون سیاست جدیدی نسبت به روسیه اتخاذ نکرده است علت فقط آن است که وضع روسیه چندان روشن نبوده است. اکنون دولت ایران میل دارد مانند سایر کشورهای همجوار روسیه اقدامات لازم را در این زمینه به عمل آورد.»

لازم به گفتن نیست که وجه تشابهی بین ایران و کشورهای از قبیل فنلاند و دانمارک و ممالک بالتیک و حتی قفقاز وجود ندارد. پرنس فیروز همین موضوع را ضمن مذاکرات خود با من در تاریخ ۸ آوریل به میان کشید.

به او گفتم که من شخصا نمی‌توانم ایران را تشویق به این کار کنم. و دولت ایران به مسئولیت خود می‌تواند هر اقدامی که مایل است به عمل بیاورد و من حق ندارم تصمیم آن دولت را وتو کنم ولی در عین حال برای من به هیچ وجه خوشایند نیست که بینم دولت ایران خود را به هر دری می‌زند تا با سایر دولتها و کشورها معاهده امضاء کند و وارد معامله بشود در صورتی که چندی قبل با دولت ما قرار داد بسته و هم اکنون از نتایج آن برخوردار است. گفتم دولت بریتانیا درصدد است با دولت شوروی وارد مذاکرات بازرگانی بشود و از این طریق بهتر و موثرتر می‌توان به اقدامات خصمانه بلشویکها در جبهه شرق خاتمه داد. اما اگر قرار باشد که سایر کشورها قبل از انعقاد چنین قرار دادی با دولت شوروی وارد مذاکره شوند احتمال موافقت و سازش نهائی بطوریکه همه از آن برخوردار باشند کمتر خواهد شد.

البته من به او نگفتم که در سایه یک قرار داد ماموران بلشویک خواهند توانست در ایران برای خود جا پائی باز کنند و علیه انگلستان به تبلیغ و فعالیت پردازند.»

شاید هم نصرت الدوله فیروز به علت همین ابتکارات که زمانی قصد کنار آمدن با شورویها و روزگاری تمایل به دادن نفت به امریکائیها را داشت، به چنان عاقبتی دچار گردید و در سمنان مقتول شد.

برگردیم به مطلب خودمان - بار دیگر اسم نویسنده این سطور از برنامه غذای زندان با دستور یا اشتباه حذف شد، شب هم شامی ندادند، منتهی این بار صدای یک زندانی که پی در پی می‌خواست خود را معرفی کنم، در داخل فضای زندان به گوش می‌خورد. این زندانی مثل این بود که حق آب و گل دارد، زیرا از پاسبان مراقب نمی‌ترسید. اگر چه وقتی پاسبان دور می‌شد صدا می‌کرد که «خودت را معرفی کن» ولی پاسبان هم با ادب به او میگفت: «آقا حق حرف زدن و صدا کردن ندارید» این زندانی خانابا اسعد برادر سردار اسعد معروف بود...

آشنائی با زندانی اسرار آمیز

نیم ساعتی که از سر و صدای خانابا اسعد گذشت، پاسبان مراقب آهسته و آهسته و پاورچین و پاورچین، پشت در زندان خصوصی یا مجرد من توقف کرد. گمان کردم مراقب کارهای منست و قصد دارد به بیند چه می‌کنم. تصور من این بود که گوش به در مواظب ایستاده است، حال آنکه نگران اعمال خودش بود، می‌خواست به بیند کسی متوجهش هست یا نه.

او در فرصت کوتاهی، صفحه برنجی آویخته شده بر سوراخ در زندان را که مخصوص نظارت مامورین زندان بود، به سرعت با انگشت به کناری زد و لوله سفید رنگی نظیر سیگار را بداخل اطاق زندان انفرادی من انداخت و دور شد! ...

به تصور اینکه سیگار است، زیاد اعتنا نکردم، پس از آنکه با بی میلی آن را از زمین برداشتم، دیدم پاکت سیگار اشنوست که به دور مداد بسیار

کوچکی لوله شده است. زیر و روی کاغذ را در روشنائی ورنانداز کرده متوجه شدم که با مداد کمرنگ نوشته شده است: خودت را معرفی کن! تو، تو که زندانی اطاق ۲۴ هستی!.

نمی‌دانستم چه کسی می‌خواست خودم را معرفی کنم و علت چه بود؟ به هر حال برای من یک وسیله سرگرمی و شاید هم روزنه امیدی به سوی دنیای روشن و فرار از اینهمه سکوت بود. مداد را برداشته، کاغذ را روی در تکیه داده با امید زیاد نوشتم: نجفقلی پسیان...

بلافاصله نگران شدم، هدف چیست؟ اگر یک زندانی قصد دارد مرا بشناسد، چطور نامه‌اش را پاسبان زندانبان آورده است؟ و اگر مقامات زندان قصد شناسائی مرا دارند، که خود بهتر می‌دانند و به چنین کاری احتیاج نیست. شاید هم می‌خواهند بین من و یک زندانی ناشناس یا بقول خودشان مجرم ارتباط برقرار کرده، به موقع مجرم را بگیرند؟....

هنوز در این افکار غوطه ور بودم و اطاق زندات را با آن عرض و طول کوچک و سقف کوتاه ورنانداز می‌کردم که پاسبان دو باره نزدیک شد. قدمهای متوقف شد و صفحه برنجی را عقب زد و گفت: بده!

بی اراده کاغذ و مداد را که بصورت اول یعنی به شکل سیگار در آورده بودم، از آن روزنه به خارج فرستاده، به دست پاسبان دادم. کمی بعد، صدای قدمهای پاسبان که دور می‌شد. به گوشم رسید. تمام طول کریدور را رفت و دوباره بازگشت. صدای کلید و چرخیدنش به وضوح شنیده شد، دری باز و بسته شد و دو باره زندانبان به قدم زند پرداخت.

در محیط زندان، روز برای زندانی از ساعت ۵ بامداد آغاز می‌شود. ساعت نماز و راز و نیاز با خدا. بررسی گذشته و فکر در باره آینده تاریک،

بیداری پاسبانها و تعویض پست‌ها!... و شب در این محیط، در تابستانها از ساعت ۸ و در زمستان از ساعت ۶ بعداز ظهر. اگر چه خواب نیست، ولی سر و صدا هم نیست... بخصوص در کریدور مخصوص زندانیان مجرد که همه از یکدیگر دورند و با هم آشنائی و رابطه ندارند و مقررات هم اجازه نمی‌دهد از داخل یک زندان مجاور یا رویرو صحبتی کنند. هر چه هست فاصله و دوری و تنهائی و نگرانی و بی‌خبری است...

در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، زندانی‌ها با افکار پریشان، گاه به سراغ خانواده، پدر و مادر و خواهر و برادر و زن و بچه می‌رود و گاه به فکر دادرسی و بازپرسی و از این قبیل مسائل است، گوشها خواه ناخواه و غیر ارادی، صداهای داخل کریدور را دنبال می‌کنند. آیا کسی را برای بازجوئی می‌برند؟ آیا زندانی تازه‌ای می‌آورند؟ آیا یکی از ماها را مرخص می‌کنند؟ آیا رئیس زندان برای بازدید خواهد آمد؟ آیا زندانی بیچاره‌ای در شرف مرگ است و برایش پزشک آورده‌اند؟!...

به همین جهت، صدای قدمهای زندانبان، این تنها صدای موجود و حاکم بر محیط داخل کریدور را همه بی‌اراده دنبال می‌کنند!... همان شب، زندانبان بار دیگر نزدیک شد... ایستاد... مدتی به سکوت گذشت، این بار آهسته، کلید را داخل قفل چرخاند، در را باز کرد. قبل از آنکه حرفی بزنم، ظرف غذائی را به زمین گذاشت و در را بست و رفت...

رفت و آمد پاسبان، آن مداد و کاغذ، این غذا، همه برایم تازگی داشت... بیشتر از آنکه موثر باشد، جلب توجه می‌کرد. سراپا امید و حیات بود. من دیگر از وادی تنهائی و بی‌کسی. از دنیای بی‌خبری خارج شده بودم. مرا می‌شناختند و می‌رفتند که آنها را بشناسم. تردید نداشتم که بزودی چهره یکدیگر را هم می‌دیدیم و از حال هم با خبر می‌شدیم!...

چنین غذائی در زندان جالب بود و یا حداقل به نظر من چنین می نمود سرو وضعی نسبتاً تمیز داشت. قیمه پلو بود. قطعه نانی رویش گذاشته بودند تا سرد نشود. نان را برداشتم تا کنار بگذارم. زیرش کاغذ کوچکی بود. فرستنده خود را خانبا با اسعد، برادر سردار اسعد وزیر جنگ رضا شاه معرفی کرده بود. برادر وزیری که می دانیم دستگیر گردیده و در زندان شهربانی کشته شده بود.^۱

نویسنده ضمن آرزوی سلامت و نجات برای من و دیگر دوستانم - که من به هیچ وجه خبر نداشتم چند نفرند و چه کسانی هستند - خواسته بود در انتظار کاغذ بعدی باشم. با آنکه گرسنگی می رفت مرا از پای در آورد، نمی خواستم از شخص ناشناخته ای چنین هدیه «ارزنده ای» را که فرستاده بود بپذیرم، از طرف دیگر می دانستم که خانواده ما همواره بهترین مناسبات را با بزرگان و سران بختیاری داشته بودند. چنانکه مرحوم ژنرال حمزه پسیان پدرم بخاطر ارادت و اخلاصی که به مرحوم صمصام السلطنه بختیاری دهمین نخست وزیر دوران مشروطیت ایران داشت، نام نویسنده این سطور را «نجفقلی» گذاشته بود.

از طرفی چون مداد را نفرستاده بود، استنباط کردم که منتظر جواب نیست. خواه ناخواه دست دراز کرده با همان قطعه نان کوچک چند لقمه برداشته خوردم و خواه به این مناسبت که گرسنگی خود را آن طور که باید نشان ندهم، خواه به این سبب که برای پاسبان هم قسمتی را گذاشته باشم. بیشترین قسمت قیمه پلو را باقی گذاشتم.

کمی بعد پاسبان آمد ظرف غذا را برد و موقع رفتن از روی صداقت

(۱) ماجرای مرگ و بهتر بنویسم قتل او را عباس اسکندری در جلد اول کتاب «آرزو» به تفصیل نوشته است و بعد از شهریور ۲۰ نیز جریان محاکمه و علت و چگونگی مرگش در دیوان کیفر مطرح شد و در روزنامه ها انتشار یافت.

یا شیطنت، لبخند کریمه زد و گفت: «این خانابا اسعد، میترسه مثل برادرش سردار او را هم سم بدهند و بکشند و بهمین جهت، این غذای افسری را که مخصوصا برایش می آورند، هر شب به کسی می‌دهد!

خواننده عزیز، بهتر می‌توانی حدس زده، مجسم کنی که بعد از این گفته پاسبان یا زندانبان، بر من چه گذشت و دقایق و لحظات و ساعات فراموش نشدنی آن شب را چطور در بیم و هراس و وحشت و نگرانی گذراندم... نگرانی از مسموم شدن، مانند خوره سراسر و جودم را می‌خورد و ترس از مسمومیت احمقانه و غیر ارادی، هستی‌ام را در هم فشرده بود و هول و هراس می‌رفت مرا از پا در آورد...

چنان ترس و نگرانی و هول و هراسی که نه قابل بحث است و نه قدرت بیان و تشریح آن، و پس از پنجاه سال یاد ناهنجارش هنوز اثری در نگارنده دارد، اما چون مسئله‌ای فردی است، بهتر است هر چه زودتر از آن بگذریم.

آن شب دشوار، با آن غذای بهتر از خوراک زندان، ولی عقوبت بدتر از مرگ همراه با ترس و بیم و نگرانی و تشویش خاطر، در بیداری و خواب و رویا و پنداره، بهر ترتیب بود سپری گردید و سحرگاه که خود را سالم و قادر به حرکت دیدم، پس از شکر خدا نخستین تصمیم و بلکه هدفم بر این استوار گردید که هرگز غذا، نوشابه، میوه‌ای را از هیچ کس نپذیرم و غذای مختصر زندان را نیز مزمزه کرده، بخورم و تا آنجا که میسر و مقدور است امساک کنم...

روز بعد بدون حادثه گذشت. یکی دو بار به بهانه‌ای زندانبان را

(۱) در آروزها در زندان قوری‌های مخصوص چای «افسری» و غذای «افسری» وجود داشت که بهتر از عادی بود و به آن «دستگاه» می‌گفتند و زندانی محکوم می‌توانست دستور دهد برایش یک دستگاه غذا یا چای افسری بیاورند.

خواستم و سؤالات بیپرده‌ای کردم تا مگر با گفتگو بر سلامت خود بیشتر واقف شوم و چنانچه در قیافه‌ام تغییری حاصل شده باشد، از نگاه زندانبان درک کنم، زیرا در زندان آینه وجود نداشت و قادر نبودیم خودمان را به بینیم.

شب هنگام، همان پاسبان دیشبی آمد، نگاهی به صورت بازدید به داخل اطاق افکند و رفت. کمی بعد، از روزنه در لوله کاغذ سیگارمانندی را به درون انداخت و دور شد. آشناتر و علاقمندتر از بار اول لوله کاغذ را از زمین برداشته مشغول خواندن شدم. پیش از آنکه از محتوی نامه چیزی درک کنم. در شادمانی مجهولی فرو رفتم. زیرا خط نامه را شناختم. خط برادر بزرگم، سرتیپ حیدر قلی پسیان بود. یکبار و دوبار و صد بار نامه را خواندم نوشته بود: «... از دستگیریت خیلی ناراحت شدم، قوی باش، خود را بخدا بسپار. در مورد من، مالی، سیاسی، اداری کلمه‌ای بر زبان نیاور! اگر روبرو شدیم حتی سلام و علیک هم نکن، می‌خواهند ما را نابود کنند!...»

می‌دانستم در زندان قصر بازداشت است. اطلاع داشتم که حتی، نه با مامور دژبان، بلکه با پاسبان او را به دادرسی ارتش و وزارت جنگ و بهداری می‌برند و می‌آورند. ولی اطلاع نداشتم که دیگر این قدر کارش سخت شده و برایمان دردسر فراهم آورده باشند؟ چطور توانسته است این نامه را بنویسد و بفرستد؟ اطلاعی نداشتم، همین قدر می‌دانستم که با توجه به آنچه که نوشته بود، باید بیشتر احتیاط می‌کردم و کمتر حرف می‌زدم و می‌نووشتم...

پاسبان کمی بعد آمد و گفت کشیک فردای من زندان قصر است. کاری نداری؟ تشکر کردم و گفتم: از محبت شما متشکرم امیدوارم بتوانم جبران کنم. به تیمسار هم سلام برسان و بگو امر شما را اطاعت خواهم کرد. بروی چشم...

هر چند نامه مرا سخت نگران کرده، در ناامیدی و غم فرو برده بود،

با این حال رفت و آمد، این پاسبان و دیدن این تکه کاغذها به خودی خود نشانگر این واقعیت بود که به قول معروف، جهنم هم آنقدرها که میگویند سوزان نیست و در این محیط سرا پا غم و درد و محنت و ظلم و فشار هم گاهی می‌شود از حال یک برادر زندانی یا یک انسان دیگری که گرفتار زنجیر و بند شده است، مطلع گردید و از بعضی از حوادثی که در بیرون این سیاهچال می‌گذرد آگاه شد!

بعدها دانستم که دکتر معاون داماد وثوق الدوله که در «فلکه» زندان موقت بازداشت بود، خبر دستگیری مرا از طریق بهداری زندان به برادرم داده بود و بدین ترتیب از او نیز جوابی به من رسیده بود...

همین، محیط غریب و ناراحت کننده و غیر قابل تحمل زندان را رفته رفته برای من و دیگران قابل تحمل و آشنا کرد و این آشنائی به ما نیرو و ابتکار داد. به فکر شناختن کسانی که در اطاقهای مجاور و روبرو زندانی بودند افتادیم. دوسه بار زفت و آمد از کریدورها به اداره سیاسی، بخصوص هر دفعه بهتر از دفعه سابق، موضع زندان را برای ما روشن می‌کرد. یکبار از ساعت ۹ بعد از ظهر به بعد وقتی که زندان در آن سکوت غم‌انگیز و پر ادبار فرو رفته بود و هر کس با افکاری دور و دراز بر تو سن خیال، این گورستان زنده‌های فراموش شده را ترک نموده بود، ضرباتی را آهسته و شمرده از دیوار مجاور زندان خود احساس کردم، ضربه‌ها آهسته، در حدی بود که شنیده شود و نه چندان بلند که زندانبان را متوجه کند و گویای مطلبی بود. با دقت بیشتر و حوصله زیادتر گوش فرا دادم. رمزی آشکار و آشنا بود. با نقطه خط، تلگراف مورس حرف می‌زد. همان علائمی که در دانشکده افسری خوانده و یاد گرفته بودیم..

علامت دریافت زدم، خیلی ساده و ابتکاری، مداد، قاشق وسیله‌ای نداشتیم، یک دکمه کوچک لباس را کنده، بطور عمودی با زدن ضربه

مشغول جواب دادن شدم. زندانی اطاق مجاور، اصلان غفاری ستوان دوم وظیفه بود. اصلان غفاری که بعدها مدیریت بانک ملی را در استانهای مختلف بر عهده گرفت و چندی هم مدیر عامل بانک عمران در دوران انقلاب شد و اینک با خانواده‌اش در امریکاست.

پس از آنکه یکدیگر را شناختیم با همین حروف تلگرافی موریس که در دانشکده افسری رسته پیاده آموخته بودیم، مشغول گفتگو در اطراف دیگران، تعداد دستگیر شدگان، اتهامات، افراد سرشناس، روال باز جوئی پرونده و نظایر اینها شدیم.

در محیط فاسدی که در آن روزها بوجود آمده و بلکه سالها قبل از او نیز در ایران وجود داشته و بیشتر سیاحان از آن یاد کرده‌اند، انتظار داشتن پاسبان، یا زندانبان منزله و پاک بیهوده است. بخصوص که دستگاه اینها را محتاج و مفلوک و اسیر و ذلیل و نیازمند بار می‌آورد تا فرمانبردار باشند و هر چه می‌گویند، بکنند.

در آن روزها، در زندان، هر زندانی ثروتمندی که دم و دستگاهی داشت و از خانه‌اش غذا و رختخواب می‌آوردند، قابلمه دار، خوانده می‌شد و بدیهی است این قابلمه دارها اغلب از افراد متهم به اختلاس و ارتشاء و نظایر اینها بودند.

بهمین جهت از مدیر زندان گرفته تا پاسبان، برای خدمت اینچنین افرادی سر و دست می‌شکستند و به همان اندازه از متهم سیاسی، که محروم از ثروت بود، یا اجازه‌ای نداشت از غذای منزل و پول و وسائل شخصی استفاده کند، بیزار بودند.

بیشتر قابلمه دارها در فلکه زندان موقت یا قصر قاجار جا داشتند و اگر کزیدوری فاقد چنین افرادی بود، پاسبانها با سر و صدا و ناراحتی و اعتراض در چنین کزیدورهائی نگهبانی می‌دادند و گاهی فریاد می‌زدند...

کریدور فلان، حتی یک قابلمه دار هم نداره، یک سیگار هم به دست آدم نمی‌دهند...

رفته‌رفته، بعدها و بعدها، هر چند قابلمه‌دار نبودیم و به طور کلی هیچیک از ما اجازه استفاده از وسائل شخصی را نداشتیم، ولی با رفتار خوب و استفاده از اخلاقیات، از همین آژانها، یکی دو انسان بوجود آوردیم که نه تنها بدی نمی‌کردند و توهین روا نمی‌داشتند، بلکه اگر سؤالی در باره اوضاع می‌کردیم و خبری داشتند به قدر فهم خود می‌گفتند و خوی انسانی خود را، به جای ددمنشی مورد نیاز دستگاه، ظاهر می‌ساختند.

الفای مورش و مخابره تلگرافی دیوار به دیوار به ما فرصت داد تا در جریان بازجوئیه‌ها و هدف از پرونده سازیه‌ها قرار گیریم. معلوم شد غیر از ذکاء الدوله غفاری، مورخ الدوله و چند نفر دیگر را نیز بازداشت کرده‌اند و قصد شهربانی اینست که هر چه بیشتر به تعداد بازداشتی‌ها افزوده و مسئله را مهمتر و بزرگتر از آنچه هست بنمایند.

از بین زندانیانی که گاهی به دادرسی ارتش می‌رفتند یا هواخوری داشتند و می‌توانستند دور از چشم پاسبانها، جمله و کلمه‌ای بر زبان آورند و به یکی دو نفر از دوستان ما که از سوراخ مستراح می‌توانستند حیاط را به بینند و گوش بزنند بایستند برسانند، سرتیپ زندیه و دکتر معاون بودند که باعلاقه خود را به دردرس انداخته به میر محمد صادقی و غلامعلی سیروس مطلبی گفته یا پیغامی می‌رساندند و در این میان خانبا با اسعد با تهور بیشتر، به مناسبت نفرتی که از حکومت پهلوی داشت - فعالیت می‌کرد و خود را به خطر می‌انداخت.

چون فرصت بازگشت به دوران سابق و نوشتن اوضاع آن روزگار ممکن است هرگز فرا نرسد، یاد آوری می‌کنم که روزی هنگام رفتن به دادرسی ارتش، از داخل کریدور، طبق قرار قبلی، خانبا با اسعد با گرفتن

میله‌های پنجره و گذاشتن پاها روی لبه در، خود را به بالا رساند. بطوری که دیده شود. من نیز چند لحظه توقف کردم تا هم او مرا ببیند و هم من او را - در این لحظه زود گذر، مردی را دیدم شبیه مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی، که چهره مردانه‌اش در میان انبوه موهای سروریش گم شده بود و خودنمایی می‌کرد. آنروزها چنان مدلی که امروزها باب است و از کوبا تا قطب شمال و جنوب همه جا نمونه دارد، دیده نمیشد میگفتند: سوگند یاد کرده است تا روزی که از زندان آزاد نشود، سرو روی خود را اصلاح نخواهد کرد. عده‌ای هم می‌گفتند سرهنگ زندانبان بر او غضب کرده و اجازه اصلاح نداده است.

به هر حال او هرگز سر و صورتش را نتراشید، زیرا روی آزادی را ندید. در سال ۱۳۱۹ همان قسمت بالای پنجره زندانش را نیز تیغه کردند و روزنه‌ای را که از داخل مستراح به حیاط خلوت و کوچک زندان راه داشت، نیز مسدود نمودند و در حالیکه فریاد می‌زد: «مردان شجاع هرگز نمی‌میرند.» «جاودانها پیش می‌آیند» جان سپرد و روزهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ را به خود ندید...

اگر چه شرح وقایع زندان قصر یا به عبارت بهتر دخمه مرگ از وظیفه نگارنده خارج است، ولی بیان پایان عمر خانبا با اسعد، این بختیاری شجاع و آزاده که با فریادهای ناله ماندش، زندان را می‌لرزاند لازم است. آری او گاه و بیگاه شب و نیمه شب توام با ناله و آه، بیاد زن و فرزند و زندگیش فریاد می‌زد: «خانهات خراب رضا شاه!» بعد به شعر می‌گفت: «خانهات آباد، یعنی کاخ بیدادت خراب!»

دیگر پاسبانها از هجوم بردن بر این مرد خسته شده بودند، خود او نیز گویا علاقه‌ای به فردای خود نداشت و بهمان ترتیب که نوشتیم، این را دمرد بختیاری، مانند برادران و اجدادش، در راه مبارزه جان باخت! ...

بگذریم، غلامعلی سیروس هم که قریب شانزده سالی است در گذشته، چون او روزی، هنگام گفتگو با یک زندانی که بقول معروف به هوا خوری آمده بود، رازش برملا شد، افسر نگهبان و شش پاسبان بر سرش ریخته، ماجرائی دردناک بر پا کردند. بعد از آنکه او را با باتوم وحشیانه مضروب کردند و با دستبند دستهایش را از عقب بستند، تازه باراحتی، با کشیده و لگد و با توم شروع بزدن کردند. آنقدر زدند تا از هوش رفت و به صورت موجودی خون آلود بر زمین افتاد!...

اما در این معرکه سیروس نباخت، زیرا پاگون افسر زندان را کند و با چنگ، و دندان صورت اغلبشان را مجروح کرد و آنقدر به مقامات عالیه فحش داد که چیزی باقی نگذاشت. می خواستند او را بکشند، ولی چون هنوز او و ما در ردیف متهمین بودیم، نه مجرمین و محکومین و قرار بود به دادرسی ارتش برویم و سر و صدای کار در می آمد، به همان کتک و دستبند و پا بند و گرسنگی اکتفا کردند...

هدف تشریح وضع سیاه چالی که زندان نام داشت نیست، بلکه اشاره به موقعیت محیطی است که در آن دهها و صدها نفر تحصیل کرده، افسر و دانشجو و استاد زندانی بودند. واگذاری حکومت از پادشاهی به فرزندش در شهریور ۱۳۲۰ و به عبارت دیگر تداوم رژیم پهلوی مانع از آن گردید که ملت ایران آنطور که باید و شاید به اسرار پرونده‌ها و تعداد بازداشت شدگان در آن وادی خاموشان پی برد و معلوم شود رویم رفته چند نفر بازداشت گردیده و چه تعدادی از آنها در این خانه مرگ، زیر شکنجه یا از گرسنگی و بیماری تلف شده‌اند.

آنچه مسلم است اینکه، اگر نخواهیم مقامات انتظامی بعد از شهریور را رو سفید کنیم، یا کسی از این نوشته‌ها چنین استنباطی کند، باید یاد آور شویم در آن دوران هماهنگ وجود رژیمهای استالین و هیتلر و موسولینی در

جهان، در ایران نیز استبداد شدیدتر و محیط خفقان آورتر و تاریک تر بود، بخصوص که مجامع بین المللی و مطبوعات طرفدار حقوق بشر و کمیسیون عفو بین الملل و چنین دستگاههایی نیز یا تاسیس نشده بودند، یا فعالیتی نداشتند.

فصل سوم

ارتش ایران در دوران رضا شاه

ارتش ایران در دوران رضاشاه

دستگیری جهانسوز و دیگران، هر چند محرمانه و بی سر و صدا بود و در مطبوعات ایران و روزنامه‌های دنیا کوچکترین اشاره‌ای بدان نشده بود، با این حال برای رضا شاه بسیار مهم و تکان دهنده بود زیرا پس از آنکه وی قریب ۲۰ سال برای ایجاد ارتش یکدست و یکنواخت برای خودش، شب و روز تلاش کرده بود. بعد از آنکه بسیاری از فرماندهان مانند کلنل پسیان، پولادین، لاهوتی، طهماسبی و دیگران را هر یک به جبهتی و در فرصتی از میدان خارج کرده و فرماندهی لشکرها و واحدها را به گروهی از افسران مورد اعتماد و فزاقهای هم پالکی و هم‌رزم و رفیق خود سپرده و دانشکده افسری ایجاد کرده و جمعی را به دانشکده‌های افسری اروپا فرستاده و اختلاف ژاندارم و فزاق و آثار دسته بندیهای محلی در فوجها را از بین برده و دانشگاه جنگ تأسیس کرده و می‌رفت به آینده چنین ارتشی که برای دوام سلطنت خود و پسرش تشکیل داده بود مطمئن شود، ناگهان به او گزارش داده بودند که در دانشکده افسری، در نزدیکی کاخ سلطنتی، در زیر گوشش، عده‌ای به نافرمانی برخاسته‌اند، توطئه کرده‌اند، یا حرف‌هایی زده‌اند که نمایشگر بی‌ایمانی آنها نسبت به اساس سلطنت و ارتش و کارهای رضا شاه و سازمانی است که او پی‌ریزی کرده است...

اگر گزارش داده بودند فلان فرمانده لشکر اختلاس کرده رضا شاه هرگز ناراحت نمی‌شد، اگر می‌گفتند در فارس یا ترکمن صحرا بین ارتش و یاغیان درگیری روی داده است، اینهمه شاه ناراحت و عصبانی

نمی‌گردید، که به او گفته بودند در دانشکده افسری و خارج از آن بین افسران جوان و دانشجویان گفتگوهائی در مورد اساس سلطنت وی و کارهایش و دستی که او را روی کار آورده بحثهائی به عمل آمده است. برای رضا شاه این خبرنگران کننده و تکان دهنده بود. او تصور می‌کرد مردم پس از ۲۰ سال، گذشته را از یاد برده‌اند و بخصوص ارتش او، افسران او، موجوداتی هستند که جز به اوضاع روز، باو و کارهایش، پول و درجه، به چیزهای دیگر فکر نمی‌کنند و روش و سیاست و تبلیغات او، هر روز به ارتباطی را بین ایران بعد از کودتا و ایران قبل از آن قطع کرده است و در این ارتش، افسران و درجه‌دارانی پیدا نخواهند شد که با چشمهای باز باطراف نگاه کرده، هر مسئله‌ای را پی جویی کنند و هر پدیده‌ای را به دقت مورد رسیدگی قرار دهند...

به همین جهت دستگیری جهانسوز و دیگر افسران ارتش و دانشجویان دانشکده افسری به قدری برای رضا شاه تکان دهنده و شدید بود که با دریافت نخستین گزارش، سفر خود را در شمال لغو کرد و ناراحت و ناراضی و عصبانی دستور پی جوئی قضیه را داد و مختاری و ضرغامی و یزدان پناه را مامور رسیدگی نمود. اینها به ترتیب روسای شهربانی و ستاد ارتش و دانشکده افسری بودند...

آنها که به اخلاق رضا شاه آشنائی داشته و طرز کار او را به خاطر دارند می‌دانند که در این قبیل مسائل که با ریشه‌های سلطنت و قدرتش بستگی داشت و چه بسا به آینده خود و فرزند و خانواده‌اش مربوط بود، تا چه حد شدت عمل و بی‌تابی از خود نشان می‌داد.

آنچه بر نگرانی شاه و سیاست حامی او افزوده بود، اوضاع بحرانی جهان و اقدامات قدرت طلبانه آلمان نازی و تشکیل محور رم و برلن و قرار گرفتن دنیا در روزهای آغاز جنگ بین‌المللی جدید بود.

شاه چیزی از استنباط خود به اطرافیانش نمی‌گفت، ولی فریاد می‌کشید که: اینها با خارجیها ارتباط دارند. به بینید با کجا و چه دولتی رابطه داشته‌اند و چه می‌خواستند بکنند؟ آیا انگلیسیها قصد دارند دوباره با روسها کنار بیایند و مرا از میان بردارند؟ آیا کار روسهاست و می‌خواهند به خلیج فارس دست پیدا کنند یا فقط کار آلمانهاست!

از آنجا که دستگیری جهانسوز و یارانش حدود ۳ سال بعد از بازداشت گروه ۵۳ نفری بود، به همین جهت رضا شاه این نگرانی را هم احساس می‌کرد که شاید کمونیسم بین المللی بعد از فعالیت در وزارت فرهنگ و دانشگاه، اینک به سراغ ارتش رفته باشد... به هر حال چون احتمال هر گونه تحریک و توطئه‌ای می‌رفت، رضا شاه از هر جهت حق داشت موضوع را پیگیری و ریشه کار را کشف کند.

در نخستین مرحله، شخص فرو مایه‌ای از آموزشگاه ستوانی بنام «شیر علی» به نیت خوشخدمتی موضوع جلسات افسران و دانشجویان را به اطلاع سر لشگر یزدان پناه فرمانده دانشکده رسانده بود که او نیز شتابان به کاخ رفته و مسئله را در موقعی که ولیعهد هم حضور داشته مطرح می‌کند و فرمان دستگیری متهمان صادر می‌شود. یزدان پناه تا آنجا که می‌توانسته به سرعت همه را دستگیر و در اختیار شهربانی و دژبانی قرار می‌دهد و خود را از معرکه کنار می‌کشد و ماجرا جهت کشف حقیقت و مجازات مرتکبین به عهده مختاری و ضرغامی واگذار می‌گردد. در موقع دستگیری هر فرد کمد و اثاث و کتابهایش را تحویل شهربانی می‌دادند و به همین جهت آن روزها دانشجویان با کنایه بهم می‌گفتند که: کمد فلانی را هم بردند! سرلشگر ضرغامی نیز از این جهت که مورد سوءظن قرار نگیرد، مانند یزدان پناه هر افسر یا دانشجویی را که شهربانی اشاره می‌کرد و می‌گفت در مظان اتهام است، دستگیر نموده در اختیار شهربانی می‌گذاشت و بعد از آن

اخراجش را در فرمان ارتش درج می نمود!...

بدیهی است در چنین اوضاع و احوالی، اغلب مقامات و افراد برای خوش خدمتی آب در آسیای ستم و شکنجه شهربانی هم می ریختند. سرهنگ موسی شاهقلی معاون مالی دانشکده افسری در سال ۱۳۱۸ می گفت: «پس از این پیش آمد، روزی از روزهای ماه آذر که قریب یک ماه از دستگیری جهانسوز و دیگران می گذشت تلفنی اطلاع دادند که باید به دیدن سرتیپ دیبا رئیس رکن دوم ستاد ارتش بروم، نگران و ناراحت عازم ستاد ارتش شدم، آن روزها کلیه کارهای سیاسی ارتش با رکن دوم بود. وقتی وارد اطاقش شدم، بالهجه خودمانی و به زبان ترکی گفت: «شما دانشکده ایها پدر ارتش را در آورده اید. اعلیحضرت این قدر عصبانی هستند که روز و شب نداریم. آن به آن نتایج بازجوئیها را می خواهند بعد رو به من کرد و گفت: آخر این چه دانشکده ایست که درست کرده اید؟ آنجا باید سرباز فدائی شاه تربیت کنید یا دشمن شاه و از این قبیل کلمات...» من هم با متانت و خونسردی گفتم: اولاً بنده معاون مالی دانشکده افسری هستم و با این امور کاری ندارم. به علاوه از این حوادث در همه جا می شود و حالا هم که هنوز معلوم نشده مسئله چه بوده و چه هدفی از این گفتگوها داشته اند؟....

سرتیپ دیبا بار دیگر گفت: «خدا می داند سرهنگ جان اگر فقط دو روز دیرتر فهمیده بودیم، ایران از دست رفته بود.» بعد از آن کلیه افسران و کارکنان رکن دوم را جمع کرد و گفت: می خواستم چند کلمه با آقایان صحبت کنم. به محض اینکه همه آرام گرفتند تا اظهارات تیمسار را بشنوند پرسید: آیا کشورهای میزتان را بازدید نموده و قفل کرده اید یا خیر و به محض اینکه بعضی ها گفتند خیر، فریاد زد: زود بروید قفل کنید و بیایید چون ممکن است جاسوسهای دشمن در آنجا مخفی شوند یا بمب بگذارند

و بعد در حضور آنها کسوهای میزش را وارسی نمود و قفل کرد و چنان تظاهر و نمایشی به جلوه گذاشت که من حیرت کردم...

سرهنگ شاهقلی میگفت: پس از آنکه چنین دستوراتی هم به من برای دانشکده افسری داد در مراجعت گزارش کار را به سرلشگر یزدان پناه دادم. خوب گوش داد و در آخر پرسید نظر شما چیست؟ خیلی آهسته گفتم البته در هر کاری راز داری و احتیاط لازم است. بخصوص امور نظامی، ولی این مسئله را این قدر که نباید بزرگ کرد. یزدان پناه نگاه تندی به من انداخت و رفت و چند روز بعد از سمتی که داشتم بر کنار شدم...

وقتی اساس کار نیرومند و پایه بنا استوار نباشد، در برابر هر حادثه و لرزه و حتی گفتگوی چند نفر متزلزل می‌گردد و این بزرگترین عیب حکومت فردی و نظامی و استبدادی است. شاه ارتش را به دست خودش و به فکر خودش برای برنامه‌های خودش به وجود آورده بود و در چنان مسیری که فرماندهان و حتی سیاستمداران قرار گرفته بودند، فرصت اظهار عقیده و رخصت بیان نظر و سلیقه نبود.

وقتی اوضاع اجتماعی و تربیت عمومی در حدی باشد که بزرگترین مقام مملکت، چاره پیشرفت کار را در دادن دشنامها و کلمات زشت و فحاشی بداند و پای خود را با چکمه به این و آن حواله بدهد، وزیر را با لگد پرت کند و نخست وزیری چون فروغی را - صرفنظر از موضع سیاسی و رویه‌ای که داشته - با لگد بکوبد و براند، بدیهی است می‌توان حدس زد که اطرافیان با دیگران چه کرده و چه می‌کنند و فرمانده فلان لشکر در فلان منطقه دور افتاده با افسران زیر دست و خانواده‌هایشان و مردم عادی چه رفتاری خواهد داشت؟...

بدون تردید در ارتش آن روز ایران افسرانی بودند که در راه استقرار امنیت زحمات بسیار کشیده و پهنه این کشور عظیم را، چه در مناطق

کوهستانی و چه در دشتها، برای مبارزه با گردنکشان و یاغیان پیاده و سوار، در حال جنگ و زد و خورد در نور دیده بودند. ولی اینها نیز مانند رضا شاه، به چشم مالک و صاحب خانه به این سرزمین نگریسته و کمتر خود را در کسوت سرباز خدمتگزار تشخیص می‌دادند و یا فکر خدمت به مردم را در سرداشتند و براستی اگر هم کاری مفید انجام می‌دادند، هدفشان جلب رضایت شاه و ترقی خود بود نه خدمت با ایمان و فداکاری در راه ایران و ایرانی و برادران و خواهران خود. و آنها که چنین اندیشه‌هایی داشتند، از چنان ارتشی طرد می‌شدند و یا در مقام پائین می‌ماندند و بدین ترتیب این ارتش که پس از پایان حکومت قاجاریه به وجود آمده و در آخر جنگ بین الملل اول بنیان گرفته و کلیه طبقات چشم امید بدان دوخته و آرزو داشتند همانطور که وعده داده شده بود و انتظار می‌کشیدند به صورت یک ارتش ملی در آید و ناامنی و هرج و مرج و طغیان و ماجرا جوئی را ریشه کن کند، با آنکه در اوایل چنان بود و مورد توجه فراوان قرار داشت و به مناسبت تلاشهای گوناگون در راه استقرار امنیت به موضع مورد احترامی نائل آمده بود، متأسفانه رفته رفته بر اثر اعمال نفوذ شخص رضا شاه و اصرارش به اینکه در اختیار شخص خود او و خانواده‌اش باشد و بس، در ردیف یک نیروی اختصاصی در آمد، نیروئی که جز رضا شاه دیگری را نمی‌شناخت و رفته رفته هدفهای ملی و بنیادهای اصیل خود را از دست داد.

رضا شاه برای تقویت و تحکیم اساس ارتش فعالیت زیاد از خود نشان داد، ولی همواره یک هدف را از نظر دور نمی‌داشت و آن این مسئله بود که دشمن داخلی مقدم بر دشمن خارجی است. البته دیدگاه رضا شاه چنین بود و می‌گفت: «اگر روزی و روزگاری روس و انگلیس به ایران حمله ور شوند، از من و ارتش من که کاری ساخته نیست، بنابر این باید ترتیبی بدهم که لااقل در زمان صلح و روزگار آرامش، کسی علیه من کودتائی نکند و

خانواده و سلطنتم را از بین نبرد.» این فکر خصوصی چنان دیدگاهی برای او و پسرش فراهم آورده بود که ناگزیر، فرمانبرترین، بی سر و صداترین و گاهی هم در یک جمله بی عرضه‌ترین افسران را به فرماندهی می‌گماشتند. پیش خود می‌گفتند: به درک که مردم کریم آقا و خزاعی و علیشاه و گرانمایه را تحویل نمی‌گیرند و یا این افسرانی که از اروپا آمده و درس خوانده‌اند اینها را قبول ندارند، به جهنم، ارتش من باید فرماندهانی داشته باشد که بتوانم شب با خیال راحت بخوابم، نه اینکه فردا و یا پس فردا یکی از جنوب و دیگری از شمال سر به طغیان بردارد و ناراحتی بوجود آورد...

بر اساس این طرز تفکر و این تعلیم و تربیت، رضا شاه همواره افسرانی را به فرماندهی می‌گماشت که فاقد جسارت و ابتکار باشند و گذشته از اینکه هرگز برای هیچ واحدی در خارج از تهران مهمات و فشنگ جز در حد تیراندازی آموزشی - فرستاده نمی‌شد، به قدری بر روابط افسران و فرماندهان نظارت به عمل می‌آمد که غیر از مراسم رسمی آن هم در باشگاه‌ها، هرگز به دور هم جمع نشده و به مسائل جدی و مملکتی فکر نمی‌کردند.

بر پایه همان فکری که رضا شاه داشت، بعد از سالیان دراز که گروه‌های گوناگون از افسران ایرانی از دانشگاه‌های داخل و خارج فارغ التحصیل شدند و به درجات بالا رسیدند، باز هم برای نمونه یکی از اینها را به فرماندهی یک لشکر یا پادگان مستقل نگماشت، بلکه تا آخرین سالهای سلطنتش نیز افسرانی چون شاه بختی، کریم آقا، نقدی، میمند، مطبوعی، محتشمی، و دیگران بر لشگرها و سپاهها فرماندهی می‌کردند و اگر یزدان پناه را از لشگری برمی‌داشت به فرماندهی دانشکده افسری می‌گذاشت.

این مآل اندیشیهای شخصی و آینده‌نگریهای خصوصی، هر چند از جهت کشور داری و حفظ مقام لازم می‌نمود، متأسفانه کار را به جایی رساند

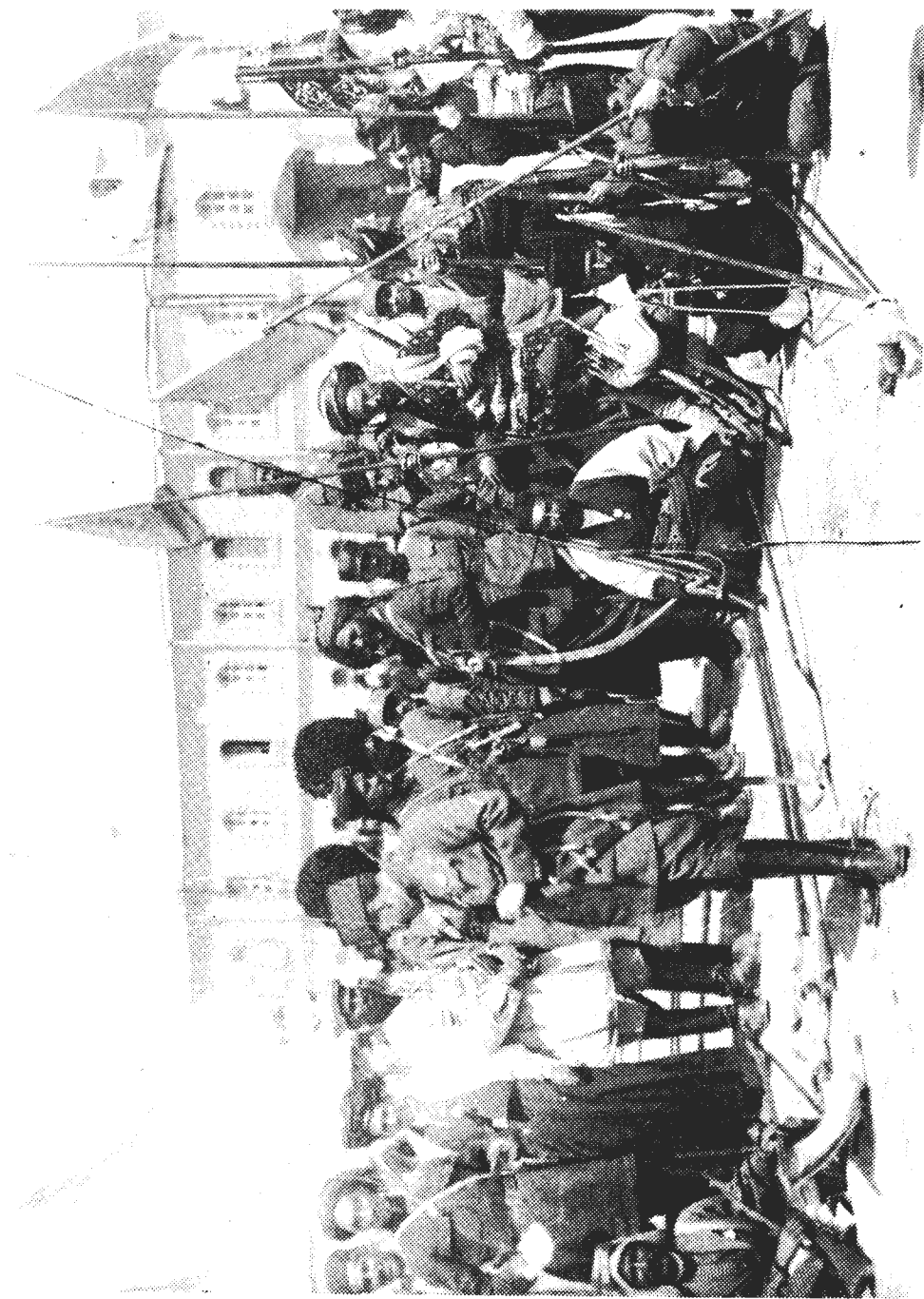
که ارتش از هدف و محور اصلی منحرف گردید و اگر به هم قطاران قدیمی گران نیاید، قشون ایران به قول حائری زاده یزدی قداره بندهای شاه شده بودند.

مرحوم برادرم سرتیپ حیدر قلی پسیان، در اوایل کودتا با درجه سرهنگ دومی و پست ریاست ستاد نیروهای جنوب در اصفهان خدمت می کرد.

در آن موقع نیروهای جنوب، قوای اصفهان و فارس را شامل می گردید. سردار سپه که نخست وزیر و وزیر جنگ گردیده عازم جنوب بود، در اصفهان شب هنگام روبه او کرده می گوید: پیشنهاد ترفیع افسران را بیاورید تا شب عید تصویب کنم و افسران خوشحال شوند، چیزی به عید نمانده است! ...

سرهنگ دوم پسیان فردا اول وقت صورت افسرانی که باید به ترفیع نائل شوند، آماده نموده تسلیم می کند. در این صورت چون خودش رئیس ستاد و پیشنهاد دهنده بود برای خودش چیزی نمی نویسد سردار سپه می گوید: «خودت را هم بنویس» او در صورت بعدی برای خودش درجه سرهنگ تمامی را می نویسد که سردار سپه می گوید: نه کم است، شما خیلی زحمت کشیده اید، شما به درجه سرتیپی نائل می شوید! ...

درجه دو پله یکی، در ارتش بی سابقه بوده و هست، ولی آن مرد سیاستمدار در مراجعت از جنوب به بهانه اینکه در تهران بیشتر از وجود رئیس ستاد نیروی فارس استفاده خواهد شد، سرتیپ پسیان را همراه خود به تهران می آورد و تا ۱۶ سال بعد که او را به زندان می اندازد، نه تنها دیگر درجه ای به او نمیدهد، بلکه هرگز فرماندهی واحد یا ریاست اداره مستقلی را هم به او واگذار نمی کند و با آنکه در جنگ بین الملل شرکت کرده و تحصیلات نظامی و تجربیات رزمی در ایران و خارج داشت، جز عضویت در کمیسیون



سرتیپ حیدرقلی پسیان، با توجه به سالها فرماندهی و ریاست ستاد نیروهای جنوب به سرپرستی عشایر گمارده شد. به او هرگز سمت فرماندهی واگذار نگردید و شغل مهمی داده نشد.



سپهد امیر احمدی و ارتشبد عظیمی و علوی مقدم و سرهنگ مختاری در تشییع جنازه سرتیپ پسیان در فرودگاه مهرآباد پس از حمل از آلمان

و حضور در آن شورا و فلان ماموریت بازرسی کاری به او واگذار نکرد. بدیهی است آن روز هم که به او به طور بی سابقه، دو درجه را با هم داد، بدین مناسبت بود که در آن موقع که تازه غائله خراسان با قتل کلنل پسیان پایان یافته بود و سردار سپه گرفتار حادثه ایلات جنوب و خزل بود، می‌خواست در دسر تازه‌ای به وجود نیاید و ایجاد ناراحتی نگردد.

منصفانه باید نوشت که این قبیل کارها در کشوری چون ایران از دیدگاه کسی که هدفش زمامداری و حفظ مقام سلطنت برای خود و اولادش است، نه تعجب آور است نه ظالمانه، زیرا در گذشته هم در پرتو حکومت فردی خانواده‌های مخالف را به سهولت قتل عام نموده نابود می‌کردند، ولی از جهت اداره کشور به صورت دموکراسی و عادلانه به هیچ وجه این کارها صحیح نیست و چنین اعمال نظرات شخصی، عواقبی بار می‌آورد که شاهدش بوده و هستیم. وقتی دیگران هم متوجه می‌شدند که اساس اداره مملکت و ارتش، ملاحظات خصوصی و حفظ منافع شخصی

است نه ملی و عمومی و حق مسلم حیات و انتخاب شغل و مقام و زندگی از افراد سلب می‌شود رفته رفته همه پیرو همان روش می‌گردیدند و به جای مملکت و مصالح عالیه آن متوجه حفظ منافع شخصی و خصوصی خود می‌شدند که با کمال تاسف در آن حکومت به وجود آمده بود و هر هدف ملی و مصلحت عمومی تحت الشعاع آن قرار داشت.

تردید نباید کرد که آن سیاست نفع طلبی شخصی و خود خواهی و خود بینی در شهریور ۲۰ و حوادث بعدی باعث شد که افسران ارتش ایران هرگز نتوانستند آماده برخورد با حوادث سهمیگین و مخاطرات خارجی و داخلی باشند و حتی جرئت و فرصت مصلحت اندیشی و چاره جویی نیز نکنند....

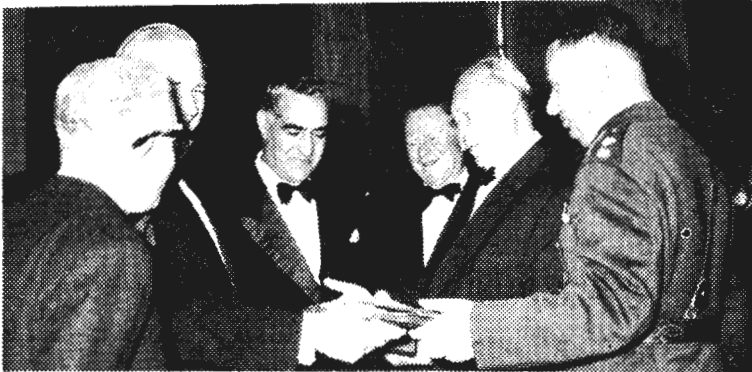
مثال دیگری از وضع ارتش در قبل از شهریور و اعمال نظر خصوصی

رضا شاه می‌آورم.

برادرم مهندس اسداله پسیان که از آلمان فارغ التحصیل شده و در کارخانجات مهماتسازی کروب و نظایر آن دوره‌های آموزشی و آزمایشی را گذارنده بود، در مراجعت با درجه ستوان یکمی در قسمت تسلیحات ارتش مشغول خدمت می‌شود. روزی رضا شاه به کارخانجات مزبور در اول خیابان خیام آمده و در مورد قطعاتی که تازه از آلمان رسیده و مشغول نصب بودند سئوالاتی می‌کند و در ضمن گفتگو با مهندسان آلمانی و ایرانی می‌خواهد زودتر دستگامها را به کار اندازند. مهندسان آلمان جواب عادی داده، تاریخ قرار داد را یادآوری می‌کنند، ولی مهندس پسیان به اطلاع می‌رساند که چون کارخانه مورد توجه است، حتما زودتر تمام خواهیم کرد. پانزده روز بعد که شاه برای سرکشی می‌آید و پیشرفت زیادی را ملاحظه می‌کند، خوشحال می‌شود و می‌پرسد کارخانجات ما بهتر است یا کارخانجات آلمان، مهندس پسیان جواب می‌دهد: کارخانجات ایران از نظر مدرن بودن بهتر از کارخانجات آلمانی است که از سالها قبل محصول

می‌دهند. ولی البته قدرت تولید آنها را ندارد. رضا شاه می‌گوید: جواب خوبی دادی و بعد روبه سرلشگر شفائی رئیس تسلیحات و دیگر مقامات نظامی کرده می‌گوید: از این قماش برای تحصیل به خارج بفرستید! ...

این بازدید و گفته شاه چند هفته‌ای مورد بحث محافل و نقل مجالس می‌شود و نصب کارخانه پایان می‌یابد و در حالیکه عموم انتظار ترقی و ترفیع مهندس پسیان را داشتند، نخست به انبار داری و چند روز بعد به رتبه سربازی تنزل مقام یافته، برای گذراندن دوره، دو سال خدمت سربازی تسلیم لشکر ۲ پادگان مرکز می‌شود!



از راست آقایان: سرهنگ مهندس اسداله پسیان مهماندار ادناثر صدر اعظم آلمان - دکتر ادناثر - سفیر آلمان در ایران - دکتر اقبال - رئیس امنیت ادناثر - اردلان سفیر ایران در آلمان غربی آنروز خواه شخصا شاه چنین دستوری را داده باشد یا روسای وی برای جلوگیری از پیشرفت این جوان و احیاناً ترس از دادن گزارش سؤ استفاده‌هاشان چنین توطئه‌ای را ترتیب داده باشند، نتیجه یکی است. ارتش ایران فاقد سازمان اجتماعی و کادر رهبری بود و اگر چه ظاهری بهتر از دوران نادر و قاجار داشت، ولی در باطن به همان صورت فردی اداره می‌شد. سازمانی بود در ظاهر برای دفاع از استقلال و تمامیت کشور، ولی در باطن فقط برای حفظ مقام سلطنت و موقعیت شاه. چه بسیار که اطرافیان مقدمات را تدارک دیده، به نام و به فرمان شاه امور را می‌گذراندند، اگر در دوره رضا

شاه به علت سوابقی که با امر او فرماندهان داشت، از اوضاع ارتش کم و بیش مطلع بود، بعد از شهریور اوضاع بدتر و فساد بیشتر و بی اطلاعی فراوان تر گردید. زیرا فقط موقعی نام شاه به میان می آمد که می خواستند حق کسی را پایمال کنند یا مقام و رتبه اش را ندهند. در غیر این صورت هر کار می خواستند و در نظر داشتند خودشان به انجام می رساندند و این روشی است معمول در کلیه حکومت های فردی و استبدادی، بخصوص که با فساد و غارت هم آمیخته باشد...

در جریان پرونده محسن جهانسوز که از نظر می گذرانیم هنگامی که نویسنده دستگیر و مورد بازجوئی قرار گرفتم، با آنکه نه گفتگو از قیام مسلخانه بود و نه صحبت از فعالیت ضد مملکتی و اساسا پرونده در مرحله تحقیق بود. با این حال رضا شاه بیانی به رئیس ستاد ارتش خود می کند که در نامه ستاد به دانشکده افسری منعکس است و نظر شخصی او را به خوبی نشان می دهد. نامه چنین است:

«فرمانده دانشکده افسری تعقیب ۱۰۲۱۷۱/م اشعار می دارد. اعلیحضرت همایونی فرمودند: در مورد نجفقلی پسیان دانشجوی دانشکده افسری، احد از متهمین پرونده جهانسوز، با آنکه بعد از قضایای فارس و خراسان گفته بودم کسی از پسیانها در ارتش نباشد، مسئول این غفلت کیست؟ در امتثال اوامر شاهانه مقتضی است قدغن فرمائید اقدام لازم معمول و از نتیجه ستاد ارتش را مستحضر سازید. رئیس ستاد ارتش - سرلشگر ضرغامی...»

بدیهی است وقتی رئیس کشور چنین خود خواه و ارتش و همه سازمانها و دستگاهها را از آن خود بداند، مسلما در چنین سلطنت و حکومت ورژیمی افراد با شخصیت و استعداد، خواه در نظام یا امور سیاست تربیت نمی شوند و بدون تردید باید گفت بزرگترین لطمه دوران سلطنت

پهلوی اول و دوم از بین رفتن رجال نامی و مردان سیاست و عناصر استخواندار و ایران مدار بود و حق اینست که با شهادت نوشت در این زمینه پهلوی دوم بر پهلوی اول سبقت گرفت زیرا اگر اولی مصدق‌ها و فروغی‌ها و قوام‌ها و تقی زاده‌ها و حکیم الملک‌ها را - صرفنظر از روش و مکتب سیاسی و معتقدات - زنده گذاشت و بدرد خود و اولادش خوردند، پهلوی دوم همه را از میان برد و چنان فقط الرجالی به وجود آورد که در دوران قاجار نیز سابقه نداشت.

روشهایی که به شرح بالا و بصورت نمونه آمد و در ادارات نظامی و غیر نظامی اعمال می‌گردید، باعث شده بود که فرماندهان روابط خصوصی با شخص شاه و نزدیکانش برقرار کنند و با دادن هدیه و ترتیب دادن مجالس شبانه عیش و عشرت و قمار موضع خود را تثبیت نمایند و آینده و ترقی خود را از این راه، تامین کنند. رضا شاه برای ادارهٔ املاک خود تعدادی از افسران ارتش را انتخاب کرده و مامور می‌نمود که بین آنها افرادی سرشناس چون سرتیپ صفاری و سرتیپ افشار طوس بودند که اولی به حسن خلق و عزت نفس و پاکدامنی معروف بود و دومی نیز چون سرانجامی دردناک یافت ذکر کارهایش از بحث ما خارج است. بعضی اوقات افسران مامور دست به سوء استفاده می‌زدند و چون شاه فرماندهی که اینها را فرستاده بود مورد بازخواست قرار می‌داد، ناگزیر فرماندهان لشکر اول و دوم در معرفی افسران به دربار و املاک پهلوی می‌نوشتند، سروان یا سرگرد فلان... تا این تاریخ سابقه سوء و نامناسب ندارد...

ولی اینها ظاهر سازی و رفع مسئولیت بود، ارتش بر اثر همان روشهای نامناسب جنبه ملی و حیثیت اجتماعی خود را رفته رفته از دست می‌داد.

نتیجه آن رهبری و چنان مدیریتی آن بود که دیدیم، نه تنها در مرزها

واحدهای ارتش متلاشی گردیدند. بلکه در تهران لشکر اول و دوم، دو لشکر نمونه که باید از پایتخت دفاع کنند، قبل از آنکه گلوله‌ای شلیک شود، از پا در آمدند، خودشان انبارها، مهمات، سلاح، آشپزخانه و خواربار و هر چه بود و نبود غارت کردند و ریختند و گریختند!

بگذریم از بعضی از فرماندهان که به هنگام فرار موجودیهای لشکر و آذوقه، واحدها را نیز غارت کردند، کسانی از امرأ وجود داشتند که در سر راه خود به بانکها نیز دستبرد زده، مانند آنکه قشون بیگانه‌ای از سرزمینی می‌گذرد، آنچه می‌توانستند به یغما می‌بردند و از همه جالبتر و مهمتر مسیر این فرار دسته جمعی رجال آن روز کشور بود. سرلشکر و سرتیپ و سرهنگ، وزیر و وکیل، همه رو به جنوب می‌رفتند. گذشته از نفرت یا ترس از شوروی، چنین می‌نمود که جذبه‌ای نیز نسبت به متجاوزان جنوبی دارا بودند، یا بعضی انگلیسها را ولینعمت خود می‌دانستند، مسیر شاه و خانواده سلطنتی نیز همین طریق بود!...

در مورد این ارتش و فرماندهش، بهتر است جمله‌ای از رضا شاه و در واقع رضا خان بگوئیم. زیرا جمله جمله شاهی نیست، قزاقی و رضا خانی است، پوست کنده و حاوی واقعیت و حاکی از حقیقت!...

شاه روزنهم شهریور ۲۰ هنگامی که به بازدید باغشاه رفت و این آخرین بازدید بی تشریفات او از پادگان مورد علاقه‌اش بود. هنگامی که دید قاطرهای مسلسل گرسنه و تشنه سرگردان مانده‌اند و اسبهای مجار بعضی در طویله و برخی در محوطه گرسنه و وحشت زده نگران مانده‌اند و تعدادی مسلسل سنگین ضد هوایی و یکی دو زرهپوش چپه شده در کنار گودالها افتاده و یقلاوی و دیگ و فانوسقه و قطارهای فشنگ و تفنگی است که کنار دیوار و در میان محوطه ریخته، پس از آنکه همه را از نظر گذرانند، قوطی سیگار را در آورد و پس از آتش زدن سیگار، نگاهی به اطراف انداخت و

رو به سرگرد محوی تنها افسر حاضر در محوطه که از خانواده‌اش بود انداخت و با لحن تاثر انگیزی گفت: ارتش شاهنشاهی رو ببین! آی زکی! ارتش شاهنشاهی! آی زکی!...

شورای ستاد جنگ و نقش سیمرغ!

در اینجا بانقل قسمتی از یادداشتهای عباسقلی گلشائیان مردسیاست و اقتصاد که بارها به وزارت رسیده مسئله ارتش و سرنوشت آن را در آن روزها، بیشتر مورد توجه قرار می‌دهیم تا حدس زده نشود که یک طرفه قضاوت کرده‌ایم:

«بهتر است پردازیم به اقدامات ستاد جنگ که منجر به از هم پاشیدگی قشون و اخراج سربازان و افتضاح و بی آبرویی افسران ارشد قشون شد. در این قسمت چون اقدامات در دولت منعکس نشد مگر یکی دو روز بعد، بنابر این تصمیم آقایان افسران در روز هشتم شهریور و عواقب آن و عصبانیت رضا شاه و سایر مطالب را از یادداشت آقای خادم در روزنامه اطلاعات مورخ شهریور سال ۱۳۵۶ و نیز از یادداشت‌های مرحوم محمد رضا خلیلی که گویا مدتی رئیس محاسبات نخست وزیری بود و در مجله خواندنی‌ها سال پنجم در شماره‌های آن درج شده استفاده می‌شود. اما آنچه در روزنامه اطلاعات مرقوم گردیده به شرح زیر است:

در همان لحظاتی که مرحوم فروغی مردم را به آرامش دعوت می‌کرد، شورای ستاد جنگ واقع در خیابان سوم اسفند جلسه تشکیل داد. شورای ستاد که در راس آن سرلشگر نخجوان کفیل وزارت جنگ بود، پس از دریافت دستور دولت مبنی بر ترک مواضع تصمیم گرفت که کلیه

(۱) کسانی که اطلاعات بیشتری دارند لطفاً نویسنده را از طریق ناشر مطلع سازند.

سربازان و درجه داران سپاه تهران را از خدمت مرخص و به جای آنها سرباز داوطلب استخدام کند. این تصمیم بلافاصله به مورد اجرا گذارده شد و به فرماندهان لشکرها دستور داد که سربازان را از سربازخانه‌ها بیرون کنند مسئولین لشکرها سربازان را جمع کردند دستور دادند لباس‌های سربازی را تحویل داده و به شهر و ده خود بروند. در حدود ساعت چهار بعد از ظهر اولین گروه سربازان لخت و عور در خیابانهای تهران پیدا شدند مردم از دیدن قیافه‌های تاثر انگیز سربازان که اغلب جز یک پیراهن و شلوار چیزی به تن نداشتند دچار وحشت و اضطراب شده، به خیال اینکه سربازخانه‌ها به اشغال نیروی مهاجم در آمده تصمیم به تخلیه شهر گرفتند. از هر طرف شایعه به گوش می‌رسید که روس‌ها تصمیم دارند با بمباران هوایی تهران را نابود کنند. عده‌ای عقیده داشتند متفقین در نظر دارند با بمباران هوایی تهران را نابود کنند. عده‌ای می‌گفتند متفقین در نظر دارند تهران را محاصره نموده تا مردم از گرسنگی بمیرند. شاید در آن لحظات بحرانی و حساس هیچ کس نمی‌دانست این شایعات از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه به سربازان می‌افتد به هر حال نیم ساعت پس از مرخصی سربازان بود که این خبر به شاه رسید - این خبر را یکی از افسران گارد به اطلاع رسانید. شاه ابتدا نمی‌خواست آن را باور کند بالاخره باور کرد. اشخاصی که در آن لحظه در حضور شاه بودند بعدها تعریف کردند - رضا شاه مردی بظاهر عصبانی نبود؛ بیشتر وقت‌ها روی مصلحت هم اگر عصبانی می‌شد خیلی کم اتفاق می‌افتاد که کنترل اعصابش را از دست بدهد. اما آن روز وقتی شنید که شورای جنگ دستور مرخصی سربازان را صادر کرده از فرط خشم و غضب می‌خروشید - با لحن تاثر انگیز و در عین حال به تندی گفت: کی سربازها را مرخص کرده این کار خیانت است - خیانت به مملکت - خیانت به مردم - خیانت به من. بعد فریاد کشید این‌ها را پیش

من بیاورید هر کس هم سند را امضاً کرده و خیانت نموده پیش من بیاورید. حالا دنباله مطالب را از یادداشتهای خلیلی بیان می‌کنم «رضاشاه پهلوی درخشناکترین وقایع زندگی - عصر هشتم شهریور ۱۳۲۰ پس از ابلاغ مرخصی سربازان در عشرت آباد از هشت هزار نفر سرباز لشکر دوم فقط ششصد نفر باقی مانده و آنان هم در شرف حرکت و یا فرار بودند بطوری که هیچ نیروئی قادر به نگاهداری آنها نبود و به فرض اینکه آنها هم باقی می‌ماندند با این عده کم کسی موفق نمی‌شد به سربازخانه‌ها سر و صورتی بدهد - از افسران فقط پانزده نفر باقی مانده همه ماتم گرفته در گوشه‌ای نشسته بودند به آنها خبر رسید تمام افراد ارتش - وزراً و کلای مجلس تهران را تخلیه و فرار نمودند و نیز رضاشاه با تمام خانواده سلطنتی اسباب کشی نموده به سمت اصفهان رفته‌اند ولی با همه این تفصیلات این عده کوچک دل از سربازخانه نکنند و می‌خواستند از خانه قدیمی خود نگاهداری کنند. تاریکی همه جا را فرا گرفته فقط یک چراغ زنبوری کوچک محوطه آنجا را روشن کرده بود. بر اثر هیاهو و جنجال عصر آشپزخانه و خبازخانه تعطیل شده تمام مجبور بودند سر بی‌شام زمین گذارند - ساعتی از تعویض پاسداران گذشته و کسی به سر وقت آنها نیامده بود - تلفن لشکر که همیشه مشغول مکالمه بود، دیگر برای نمونه صدای زنگ آن هم بلند نمی‌شد. فقط گاهی صدای چرخ گاری شنیده می‌شد که از طرف واحدها به داخل پادگان آورده و اثاثیه را غارت می‌کردند. چند نفری در حالت چرت بوده و یکی دو نفر از افسران که سرهنگ بیگلری هم جزو آنان بود بین خواب و بیداری بود. افکار گوناگون و قطرات اشک که پی در پی بر روی گونه‌ها جاری می‌شد مانع از خواب رفتن بود - در همین موقع از دور صدای پای کسی شنیده شد که با سرعتی زیاد مشغول دویدن بود هر لحظه که به محوطه نزدیکتر

می‌شد - دونده یکی از سربازان وظیفه و تلفن چی پادگان بود و از دور پی در پی فریاد می‌زد جناب سرهنگ - جناب سرهنگ مژده بدهید، شاه در تهران تشریف دارند. شما را پای تلفن می‌خواهند - اسرانی که در خواب بودند با این فریاد بیدار شده و نمی‌توانستند تصور کنند آنچه را می‌شنوند در حالت بیداری است. سرهنگ گفت راست می‌گوئی آیا خود اعلیحضرت همایونی بودند؟ عوضی نشنیدی؟ جناب سرهنگ خدا شاهد است دروغ نمی‌گویم. من جلوی پله کان پیش پاسدار ایستاده بودم که صدای زنگ تلفن بلند شد به تصور اینکه شاید اتفاق جدیدی افتاده و خبری است با سرعت به سمت تلفن دویدم گوشی را برداشته و خود را معرفی کردم - صدائی در گوشی گفت اینجا قصر سلطنتی است شاه می‌خواهند با فرمانده هنگ صحبت کنند. من ابتدا خیال کردم کسی شوخی می‌کند گفتم شاه در تهران تشریف ندارند - صاحب صدا عصبانی شده و گفت این حرف‌ها به تو مربوط نیست. ایشان پرسیدند فرمانده لشکر نیست عرض کردم فرمانده لشکر رفته پوسید آیا افسر دیگری در لشکر وجود ندارد؟ اظهار کردم سرهنگ بیگلری فرمانده هنگ نادری با ده افسر دیگر باقی مانده و بقیه مرخص شده‌اند - پس از چند ثانیه صدای دیگری به گوشم رسید که می‌گفت برو به سرهنگ بگو پای تلفن آمده با من صحبت کند - جناب سرهنگ خدا شاهد است، دروغ نمی‌گویم من خودم با گوش خودم صدای شاه را شنیدم - سرهنگ بیگلری کلاه خود را بر سر گذارده به طرف اطاق تلفن که نزدیک پاسدار خانه بود رفت. با سرعتی هر چه تمامتر بنای دویدن را گذاشت - ستوان یکم دهش‌پور که یکی از افسران باقی مانده بود چراغ زنبوری را برداشت عقب سرهنگ دوید - هر سه نفر یعنی سرهنگ بیگلری، ستوان یکم دهش‌پور با تلفن چی وارد اطاق شدند - سرهنگ گوشی را بلند کرد - صدای ناشناس اظهار داشت شما سرهنگ بیگلری

هستید؟ بلی چه فرمایشی است. شاه می‌خواهند با شما صحبت بفرمایند حاضر باشید. هر سه نفر در این اطاق جلوی تنفس خود را گرفته و در تمام این فضای کوچک جز صدای یک نواخت چراغ زنبوری و تق تق قلب‌های آنها صدای دیگری شنیده نمی‌شد - سرهنگ گوشی در دست منتظر بود - یک مرتبه گوشی تلفن به صدا در آمد و شخصی اظهار کرد: «آلو شما کی هستید؟» - بنده سرهنگ بیگلری فرمانده هنگ نادری سلام عرض میکنم قربان. از آن طرف گفته شد - بیگلری آنجا چه خبر است شنیدیم بی‌ترتیبی‌هائی است - خیر قربان بی‌ترتیبی نیست. پس این صدا چیست که می‌شنوم؟ سرهنگ بیگلری در این موقع که تصور می‌کرد صدائی نبوده و شاه اشتباه می‌کند چند ثانیه تامل نمود و می‌فهمد صدای چراغ زنبوری است فوراً به ستوان یکم دهش‌پور دستور می‌دهد چراغ را خاموش کند. بار دیگر مکالمه تلفن شروع می‌شود. قربان صدای چراغ زنبوری بود که می‌سوخت حالا خاموش شد. بیگلری حالا چند نفر دارید. قربان ششصد نفر. (در موقعی که بیگلری این حرف را می‌زد از عده هنگ نادری جز خودش با ده بیست نفر دیگر کسی باقی نمانده بود این عده ششصد نفر مربوط به چند ساعت قبل بود). بواسطه واضح نبودن صدا یا بر اثر اغتشاش روحی شاه تکرار می‌کند. ششصد یا هشتصد؟ و او جواب می‌دهد ششصد نفر قربان.

شاه در این موقع برای اینکه بیگلری تصور نکند از خارج با او صحبت می‌کند برای اتمام حجت، بودن خود را در تهران به بیگلری خاطر نشان می‌کند. و می‌گوید بیگلری جائی نرفتم همین جا هستم. بیگلری جواب می‌دهد قربان امیدوارم همواره پاینده باشید. بعد شاه دستور می‌دهد. بیگلری وضعیت فوراً به حالت اولیه برگردد. به فرماندهان ابلاغ کن نفرات را جمع آوری کنند. بیگلری می‌گوید بلی قربان اطاعت می‌کنم. مکالمه با

تلفن پایان یافت دیگر سخنی باقی نمانده بود. ولی شاه باز هم موقعی که بیگلری اجازه مرخصی می‌گیرد، مجدداً می‌گوید. من جائی نرفتم و نخواهم رفت زودتر وضع به حال عادی برگردد و مرخص هستی. وقتی مکالمه حضوری با شاه پایان یافت، بیگلری چند دقیقه از شدت خوشحالی و تهیج اعصاب قادر به حرکت نبود.

در قسمت شمالی لشکر دوم عشرت آباد افسران باقی مانده از اینکه شاه در تهران است و دستور جمع آوری سربازان را صادر نموده خوشحال بودند و شروع به اقدام کردند، ولی آیا می‌توانند موفق بشوند با آن ترتیب که پیش آمد شده بود. سرباز گرسنه در تهران و دهات متفرق، دواب و گاری‌های ارتش بی‌سرپرست، آذوقه لشکر حیف و میل شده، در قسمت جنوبی لشکر دوم خوشحالی استواران و گروهبانان برای این بود که عده‌ای از اینکه نظم از میان رفته فارغ البال مشغول غارت انبار و خواربار بودند. خبر غارت انبار خواربار که به گوش سرهنگ بیگلری می‌رسد به فوریت با کلیه افسران خود به این سمت می‌آیند ولی وقتی رسیدند که همه از تاریکی شب استفاده و فرار می‌کردند. نیم ساعت بعد بیگلری، سرلشکر نقدی فرمانده لشکر عشرت آباد را از تلفن شاه خبر می‌دهد فوری به لشکر می‌آید سرلشکر نقدی با عجله خود را به عشرت آباد مقر لشکر دو می‌رساند و از این که بیگلری در سربازخانه بوده و مخاطب شاهنشاه واقع شده اظهار خوشوقتی نموده و از او قدردانی می‌نماید.

در قسمت دیگر لشگرها هم وضع به همان ترتیب که اشاره شد، بود افسران و سربازان اسلحه و مهمات را وسط میدان ریخته و از سربازخانه‌ها خارج شدند، طبق امر شاه شبانه تصمیم گرفته می‌شود به محض فرا رسیدن صبح آنچه افسر و استوار که دردسترس می‌باشند به اطراف پراکنده نموده سربازان مرخص شده را جمع آوری و کوشش کنند وضعیت پادگانها به



سپهبد امیر احمدی در میان عده‌ای از افسران زیر فرماندهیش در اوایل
استقرار رژیم پهلوی

حالت اولیه عودت نمایند.

عمارات شهربانی بدون افسر مانده، سرپاس مختار رئیس شهربانی به کرمان رفته بود تلگراف ورودش از آنجا مخابره شد. فرار نظامی‌ها به ادارات کشوری سرایت نموده آنها هم ترک خدمت کردند. حتی رئیس کل گمرک (نیک پی) از تهران به اصفهان رفته از آنجا بوزیر دارائی تلگراف می‌کند. در اصفهان هستم اگر غائله رفع شده اطلاع فرمائید تا حرکت کنم.

برای نمونه یک اداره و حتی یک دایره کوچک در تمام پایتخت وجود نداشت که اعضا آن همگی باقی مانده باشند حتی یکی از افراد ارتش هنگام فرار آن قدر عجله داشت که زمین خورده دستش شکست.

از شهرستانهای کشور پی در پی تلگراف مخابره شده و ورود فراری‌ها را با نام و نشان به آن شهرستان اعلام می‌کرد.

سپهبد امیر احمدی کلیه این تلگرافات را برداشته با خود به حضور شاه برد وقتی شاه یکایک آنها را از زیر نظر می‌گذراند، اظهار می‌کند ملاحظه می‌فرمائید که تمام پیش‌بینی‌های چاکر صحیح بوده است. شاه راه چاره را می‌پرسد سپهبد عرض می‌کند بایستی فعلاً به کلیه اشخاص چه آنها که در ارتش هستند و چه آنها که در وزارت خانه‌ها هستند تامین داده شود و به آنان ابلاغ شود که شاه تهران تشریف دارند و خطری در بین نیست فوراً مراجعت کنند.

شاه این پیشنهاد را پذیرفته و مراتب بهمین طریق به کلیه نقاط کشور مخابره می‌شود.

فراری‌ها بیشتر به سمت اصفهان و کرمان و یزد رفته بودند وعده‌ای نیز از روی ناچاری به سایر نقاط جنوب یعنی در قلمرو انگلیسها رفته بودند. برای نمونه حتی یک نفر به سمت شمال کشور از ترس روسها نرفته بود.

شاه شب گذشته را که از درد ناگترین شبهای سلطنتش بود گذراند. صبح نهم شهریور به بازدید باغشاه رفت او به بازدید باغشاه در میان این آشوب و انقلاب که هر قدم آن ممکن بود خطر جانی برای او باشد پرداخت - ستاد جنگ و قافله‌های فراری یکی پس از دیگری از دروازه اطراف تهران وارد شدند. شاه دستور داد برای رسیدگی به امور ارتش و چگونگی اداره کردن بعدی کمیسیونی مرکب از وزیر جنگ (سرلشکر نخجوان) و رئیس ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی و فرماندهان لشکر اول و دوم (سرلشکر بوذرجمهری) و سرلشکر نقدی و سرلشکر یزدان پناه و اعضا شورای جنگ تشکیل یافته و نظریات خود را گزارش دهند. شاه چون به همه مظنون شده بود دستور داد سپهبد امیر احمدی هم درین کمیسیون شرکت کند.

این کمیسیون، حسب الامر، بایستی به قید فوریت پیرامون این دو مطلب بررسی نموده پاسخ آن را تهیه نماید.

۱- چگونه دیروز عصر اوضاع ارتش از هم گسیخته گردید و پادگانها از هم متلاشی شد؟

۲- چطور بایستی از این به بعد ارتش را اداره کرد؟

شورای جنگ، حسب الامر، صبح روز نهم تشکیل شد که جواب دو مطلب را که در بالا اشاره شد بدهند.

پاسخ قسمت اول سؤال واضح بود زیرا اگر چه سرمنشأ تمام این کارها یک نفر و آن هم سرلشکر احمد نخجوان و تا اندازه‌ای سرلشکر ضرغامی بود ولی چون بر اثر نیرنگ آنان تمام آنها لکه دار شده و همه فرار کرده بودند بدین جهت بطور اجتماع تصمیم گرفته بودند قسمت اول را راکد گذارده و به چگونگی آن رسیدگی نموده و حتی هنگام تنظیم صورت مجلس نامی هم از آن برده نشود ولی اصل موضوع اتخاذ تصمیم

برای مطلب دوم بود زیرا در حقیقت وقایع دیروز پرده اول بود و اتخاذ تصمیم برای مطلب امروز پرده دوم نمایش خائنانه را تشکیل می‌داد. تمام اعضاء کمیسیون که به غیر از یکی دو نفر دیگران از خود رای نداشتند حاضر گردیده و چند دقیقه هم منتظر سپهبد امیر احمدی می‌شوند ولی او چون در شهر گرفتار بوده و بایستی امور تهران را اداره کند در ابتدای کمیسیون شرکت نکرده ناچار بدون حضور سپهبد گفتگو شروع می‌شود و صورت جلسه را این طور تنظیم می‌کنند:

«از نقطه نظر حفظ پایتخت و برقراری انتظامات در سربازخانه‌های متلاشی شده کمیسیون پیشنهاد می‌کند که بفوریت قانون نظام وظیفه در ایران ملغی و امر شاهانه برای آن شرف صدور یابد و در عوض سی هزار نفر سرباز داوطلب استخدام و به هر یک ماهیانه پانصد ریال حقوق داده شود.»

صورت جلسه تنظیم و همه ذیل آن را امضاء و منتظر آمدن سپهبد امیر احمدی می‌شوند.

در این اثنا سپهبد به باشگاه افسران که محل جلسه کمیسیون بود وارد شده و در کمیسیون حاضر می‌شود وقتی خلاصه صحبت‌ها و دلائل لازمه را باو گفتند و صورت جلسه را ارائه دادند از امضاء صورت مجلس خود داری و اظهار می‌کند «در صورتی که این پیشنهاد عمل شود ایران به تمام معنی مضمحل خواهد شد» اعضاء کمیسیون نگاهی به هم نموده و چند نفری نزدیک بود به خبط خود پی برده و اعتراض کنند که به اشاره احمد نخجوان، سر لشکر ضرغامی پیش آمده و به سپهبد اظهار می‌کند - اگر شما امضاء نکنید مانعی ندارد، ولی باید به اطلاع شما برسانم که منویات خاطر ملوکانه چنین اقتضا کرده است و بهمین جهت توضیحات شما کمیسیون را قانع نمی‌کند. سپهبد از لحاظ اینکه شاه اینطور خواسته است و از طرف دیگر چون هیچ امری از امور کشور قبل از اینکه شخص وی روی

آن تصمیم بگیرد قابل اجراء نخواهد بود، صورت جلسه را امضاء و به دست سرلشکر ضرغامی می‌دهد. ضرغامی صور تجلسه امضاء شده را برای رساندن به عرض برداشته کمیسیون تعطیل می‌شود. سپهبد احمدی برای انجام کارهای شهری حرکت نموده نخجوان و ضرغامی به طرف قصر سعد آباد می‌روند تا متن صورت جلسه را که حاکی از تصمیم کمیسیون برای الغاء قانون وظیفه و مرخص کردن سربازان و استخدام سی هزار سرباز داوطلب است به عرض شاه برسانند در این جا ناچار از یک تذکر است - از یک طرف من فکر می‌کنم این تصمیم افسران ارشد با اطلاع قبلی شاه بوده، چون این آقایان جرئت اینکه چنین تصمیم مهمی را بدون کسب اجازه قبلی بگیرند نداشتند. از طرف دیگر اگر با اجازه قبلی بوده آن اقدام شاهانه در کتک زدن و کندن پاگون افسران و توقیف آنها چه صورتی دارد؟ - خلاصه چون از این اقدامات دولت اطلاع نداشت و در خارج چه آن زمان و چه بعد اظهاری از طرف اشخاص نشده جواب این سؤال بر من مجهول است - اشخاص یعنی افسرانی که در آن موقع وارد جریان بودند اکثرا بجز یک دو نفر فوت کرده‌اند و هیچکدام هم بعد از واقعه شهریور اطلاعاتی را که داشتند باز گو نکردند - من به ظن قوی بی‌اطلاعی رضا شاه را از تصمیم اعضاء ستاد جنگ بر شق اول ترجیح می‌دهم.

نزدیک ظهر آقایان نخجوان و ضرغامی شرفیاب می‌شوند. شاه صورت جلسه را قرائت نموده چند دقیقه‌ای به گزارشهای شفاهی ضرغامی گوش می‌دهد. صحبتی ننموده. عقیده خود را ابراز نمی‌دارد فقط دستور می‌دهد کلیه امضاء کنندگان صورت جلسه برای پاره‌ای توضیحات ساعت دو بعد از ظهر در قصر سعد آباد حضور بهمرسانند. سرلشکر ضرغامی با تمام زرنگی که داشت از نقشه شاه واقف نگردید و نتوانست بفهمد که رضا شاه از تصمیم کمیسیون تا چه حد عصبانی شده و چه قبای براننده‌ای برای

یکایک آنها دوخته است.

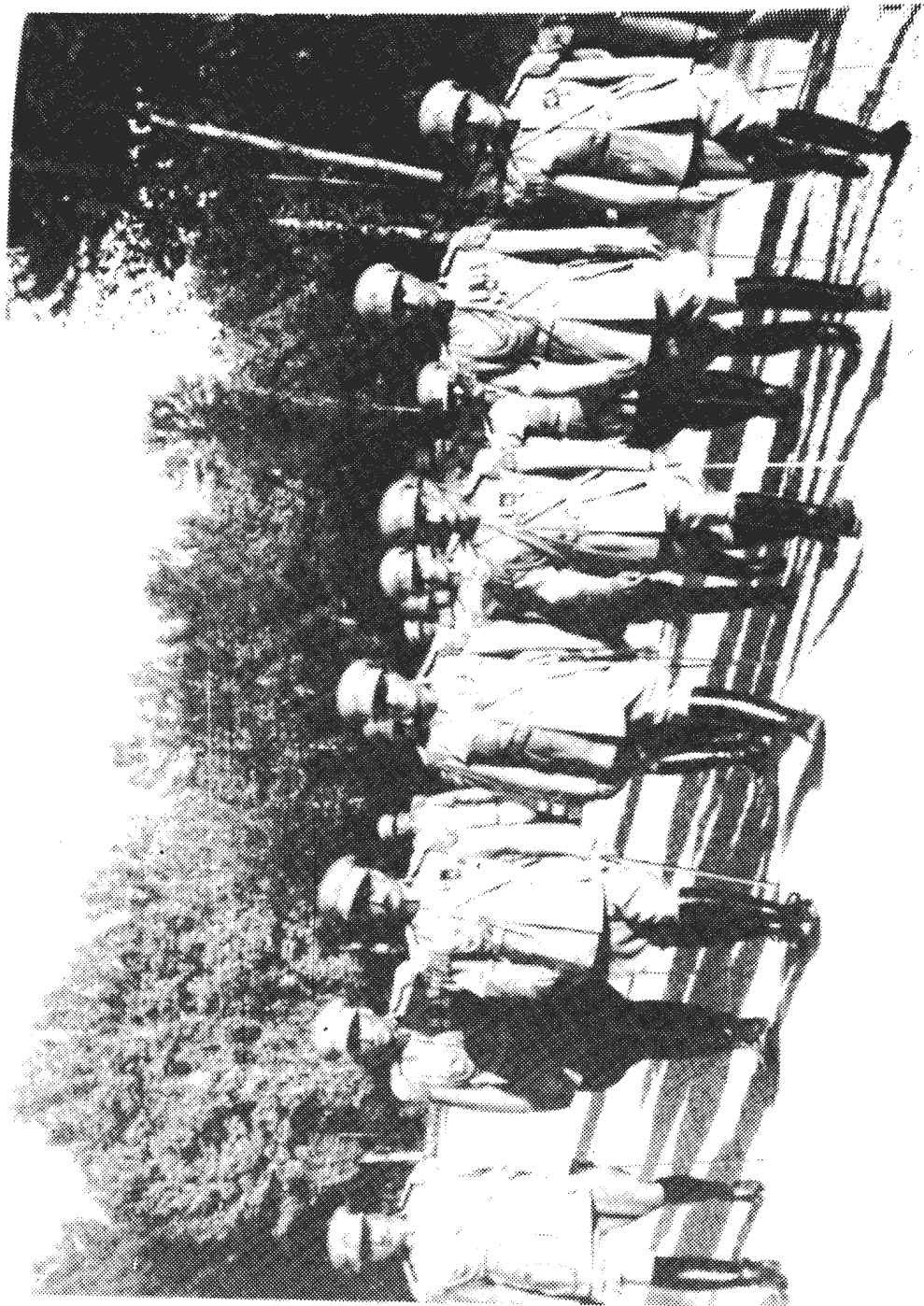
چند دقیقه قبل از ساعت ۲ بعد از ظهر تمام امراء در خارج قصر سعد-آباد جمع شده با هم داخل باغ می‌شوند. سپهبد امیر احمدی بواسطه اشتغالات گوناگونی که داشت نتوانست سرموقع حاضر شود وقتی به قصر وارد می‌شود که صدای نعره رضا شاه رنگ در روی هیچیک از مستحفظین قصر باقی نگذاشته بود. سپهبد از اوضاع بی‌خبر وارد قصر شد. فقط از صد متری صدای نعره رسای شاه را شنید وقتی پیش آمد مشاهده می‌کند رضا شاه و ولیعهد در وسط ایستاده سه نفر افسر بالای ایوان و بقیه در آن طرف پائین ایستاده‌اند. یک نفر سروان (گویا سروان پور والی بوده) در جلوی پله‌های ایوان در حالی که رنگ به صورت و لب ندارد مانند مجسمه خشک و بی‌حرکت ایستاده. وقتی نزدیک‌تر میشود از دورشمشیرهای امراء ارتش را می‌بیند که روی زمین افتاده و رضا شاه مشغول فحاشی است، می‌فهمد قبل از آمدن او خبرهایی شده است. از همان موقعی که سرلشکر ضرغامی صبح شرفیاب شده و صورت مجلس را تقدیم می‌کند شاه تصمیم می‌گیرد تمام امضاء کنندگان صورت جلسه را احضار نموده از میان آنها خائنین را که خود در ظرف این دو سه روز بهتر از هر کس شناخته انتخاب و شخصا آنان را به سزای خیانت خود برساند، ولی برای اینکه این قضیه افشاء نشود و امرا فرار نکنند با هیچکس حتی با ولیعهد در میان نگذاشت با قیافه بسیار عادی که با هوش‌ترین اشخاص هم نمی‌توانست بفهمد کاسه‌ای زیر این کاسه پنهان است دستور احضار آنان را داد. باری ساعت دو همان طور که گفته شد سرلشکر نخجوان، سرلشکر ریاضی، سرلشکر بوذرجمهری، سرلشکر نقدی، سرتیپ ریاضی، سرلشکر یزدان پناه به قصر وارد می‌شوند. شاه جلوی ایوان مشغول قدم زدن بود ولیعهد نیز چند قدم عقب سر پدر ایستاده و از همه جا بی‌خبر - صد قدم آن طرف تر یک سروان به حالت خبردار

ایستاده و منتظر دستور بود.

امرا یکی پس از دیگری چکمه‌های خود را بهم کوبیدند و پس از اداء سلام نظامی در کنار درخت‌ها روبروی ایوان به ترتیب ارشدیت صف بستند هیچکس نمی‌دانست چه پرده‌ای در پیش است حتی ولیعهد. وقتی قدم زدن‌های تند و قیافه افروختهٔ رضا شاه را می‌دیدند می‌فهمیدند شاه در نهایت عصبانیت است. انتظار پایان یافت. رضا شاه پائین آمد و در جلوی همه در وسط صف توقف کرد و فریاد زد:

ترسوهای بزدل یک عمر از بودجه این مملکت فقیر خوردید و پیه آوردید برای اینکه امروز به همان ملت خیانت کنید؟ از پشت خنجر بزیند، شرف و آبروی ارتش را بریزید. به خدا که مستحق اعدام هستید! حیف است پاگون افسری روی دوش شما باشد. یکمرتبه چوب دستی رضا شاه در فضا جولانی نمود و در نهایت محکمی بر شانه راست سرلشگر نخب جوان وزیر جنگ فرو آمد. فرود آمدن چوب دستی با نعره وحشتناک رضا شاه توام بود. خون در عروق همه خشک گردید، تمام بی‌حرکت مانند مرده شدند. باز با فریاد گفت: فلان فلان شده‌ها... خیانت به من و راه دادن بیگانه به کشور کافی نبود که می‌خواهید با مرخص کردن ارتش ناموس مملکت را به باد دهید - کدام... جرئت کرد این دستور را صادر کند و شما چگونه قدرت داشتید که زیر صورت جلسه را امضاء کنید. خیانت شب گذشته کافی نبود حالا می‌خواستید باقی مانده ارتش و کشور را به باد دهید اگر من دیشب پایتخت را ترک می‌کردم ناموس این شهر به باد رفته اموال همه به غارت میرفت کدام... دستور داد که دیشب ارتش را با آن وضع افتضاح آمیز مرخص کنید؟ کی امروز صبح شما را تحریک کرد

(۱) طبیعی است که خشم رضا خان به خاطر احساس خطر نسبت به خود بوده است نه آن که از خیانت امرای ارتش به ملت مظلوم ایران ناراحت باشد.



گروهی از افسران ارتش در جشن مهر ماه سال ۱۳۱۹ در دانشکده افسری - سپهبد امیر
احمدی و سرلشگر امیر موقت، یزدان پناه، شاه بختی، شقایق و چند نفر دیگر

که زیر این صورت جلسه را امضاء کنید؟ مرتضی (مقصود یزدان پناه است) این‌ها امضاء کردند تو که وطن پرست هستی چرا؟
سرلشکر ضرغامی تو که می‌گفتی ستاد ارتش را خوب اداره می‌کنی این است معنی اداره کردن؟

شاه پس از اینکه در نهایت عصبانیت و با فریادی که تا بیرون قصر شنیده می‌شد چوب دستی خود را مجدداً بالا برده و بآلبه محکم به شانه سرتیپ ریاضی زد، گفت: اگر از ارتش بیرون رفتن برای آن نبود که بروی از دشمنان من درس بگیری، خوب درست را روان کردند، بخیال خودت خواستی سر من کلاه بگذاری. هیچکدام از شما عرضه و لیاقت داشتن شمشیر و سردوشی ندارید و با مشت و لگد به سر و صورت افسران زد و با دست خودش پاگونی‌های آنها را کند و بزمین انداخت و با چوب دستی به آنها حمله کرد و فریاد زد زود باشید شمشیرها را از کمر باز کنید. در طرفه العین با سرعتی مانند برق یکی پس از دیگری شمشیرها را از کمر امرا باز شد و بر روی خاک در وسط محوطه جمع گردید. و تکرار اینکه اگر کشته شوم نمیگذارم ناموس این مملکت به باد رفته و به مردم خیانت کنید - یک مرتبه به حد اعلای خشم رسید فریاد زد آهای یدالله زود باش ده تیر ما را از اتومبیل بیاور بعد گفت سرلشکر نخبجوان، سرتیپ ریاضی شما دو نفر توقیف هستید بروید اون بالای ایوان - مرتضی تو هم چون با همه زرنگی گول آنها را خوردی تو هم توقیفی برو آن بالا. نخبجوان و ریاضی بالای ایوان رفتند در حالی که بدنشان می‌لرزید، در گوشه‌ای ایستادند سرلشگر یزدان پناه هم سر خود را پائین انداخته با قدمهای محکم پله‌ها را بالا رفته در صف بازداشت شدگان قرار گرفت با اشاره شاه سروان ماموری که تاکنون آن طرف ایستاده بود قدمی جلو گذاشته برای حفاظت بازداشت شدگان جلوی ایوان ایستاد. شاه پس از اینکه آن سه نفر را بالای ایوان

می‌فرستد روی خود را به سرلشگر بوذرجمهری نموده فریاد میزند تو از آنها بدتری به تو زمین دادم به بانک اشاره کردم پول ساختمان به تو بدهد آیا تمام این محبتها برای این بود که حالا به ولینعمت خود خیانت نموده آن شب به آن افتضاح لشکرت را مرخص کنی - این بار دست رضا شاه حرکتی کرد و کشیده محکمی بگوش بوذرجمهری زد. در همین موقع از وسط خیابان سپهبد امیر احمدی نمایان شد که به سمت این صحنه پیش می‌آمد. وقتی مشاهده کرد یزدان پناه در بالای ایوان ایستاده به تصور اینکه جای افسران ارشد بالای ایوان می‌باشد به سمت یزدان پناه می‌رود ولی سروان مستحفظ جلو آمده اظهار می‌کند تیمسار به آن طرف بروید این افسران باز داشت می‌باشند. سپهبد به آن طرف متوجه شده به سمت افسران دیگر می‌رود در همین لحظه شاه از کتک بوذرجمهری فراغت حاصل کرده به سر وقت ضربغامی آمده و بنای هتاک را می‌گذارد که ناگهان متوجه امیر احمدی می‌گردد و در حالیکه خنده تمسخر آمیزی که از روی آخرین درجه عصبانیت بود بر لب داشته، رو به سپهبد کرده می‌گوید:

احمد آقا تو چطور جرات کردی که به من خیانت کنی و... سپهبد وقتی این حرفها را از شاه می‌شنود در پاسخ می‌گوید: قربان از موضوع بی‌اطلاع هستم و نمی‌دانم منظور شاه از این فرمایشات چیست. برای اثبات این مطلب که آیا من خائن هستم یا نیستم اجازه فرمائید چکمه‌های خود را در آورده طاولهای پایم را که در اثر زحمات این چند روز برای انتظامات تهران ایجاد شده نشان دهم، آنوقت روشن می‌شود که من خیانت کار هستم یا نه. شاه وقتی این حرفها را شنید بر خلاف اینکه با دیگران متغیر بود و فحش می‌داد با ملایمت پرسید. پس چرا با این صورت جلسه موافقت و آن را امضا کردی؟ سپهبد عرض کرد هنگامی که جلسه تشکیل شد بواسطه کارهای زیاد نتوانستم در جلسه حاضر شوم و از مذاکرات قبلی و آنچه در

جلسه گذشت بی اطلاع می باشم و هنگامیکه در کمیسیون شرکت نمودم صورت جلسه حاضر و همه آن را امضاء نموده بودند با آنکه مخالف این پیشنهاد بودم و رسماً در جلسه با حضور تمام این افسران که حاضر هستند مخالفت خود را اعلام کردم و توضیحات مفصلی برای اثبات دلایل خود اعلام داشتم که عموم افسران شاهد می باشند، معیناً چون سرلشکر ضرغامی امر شاهانه را ابلاغ و اظهار کرد که اراده شاهنشاه بر این قرار گرفته که صورت جلسه بدین طریق تنظیم شود، من آن را امضا کردم. زیرا مطمئن بودم در این کشور سندی صورت رسمیت نخواهد داشت مگر بدو از تصویب شاهانه بگذرد من وقتی سرلشکر ضرغامی و نخجوان اظهار کردند اعلیحضرت همایونی خواسته اند که صورت مجلس امضاء شود به اتکاء آنکه شاید اراده شاهانه به اجرای این امر قرار گرفته است و این کاغذ تا از نظر و تصویب شاهانه نگذرد قابل اجرا نیست امضاء کردم. تمام افسران بیانات سپهبد را گوش داده و اعتراض نکردند - شاه مجدداً خشمگین شد یک قبضه شمشیر از شمشیرهای روی زمین را برداشته و به طرف سرلشکر نخجوان که روی ایوان بود حمله ور شده به اندازه‌ای سرلشکر را کتک میزند که پیشانی نخجوان تا پای دماغ مجروح گردیده و خون از آن جاری می شود. از کتک زدن و مجروح شدن نخجوان که خلاص می شود قدمی به طرف ریاضی گذارده و با دست‌های قوی سردوشیهای او را کنده و با اظهار اینکه شماها خائنین لیاقت داشتن سردوشی را ندارید چندین مشت ولگد نثار سرتیپ ریاضی می کند یک مرتبه فریاد میزند چرا ده تیر مرا نمی آورید افسران که از همه بدتر نخجوان خونین بود جرات نداشتند از جای خود حرکت کنند در تمام این جریانات محمد رضا ولیعهد آن وقت ناظر بود و چون از درجه خشم پدر واقف بود کوچکترین مداخله‌ای ننمود. بی حرکت بر جای خود ایستاده بود. همین موقع که شاه در نهایت عصبانیت بود و

بی‌اندازه منقلب شده یدالله خان از دور نمایان گردید و در حالی که ده تیر رضا شاه را در دست داشت به طرف این صحنه نزدیک می‌شود... در همین موقع، شاه در این چند روز اخیر که بحرانی ترین روزهای زندگانی خود را می‌گذراند به خاطر وحشتی که از روسها داشت که مبادا بطور ناگهانی در چنگال آنان گرفتار شود به رئیس تلگراف قصر سپرده بود هر موقع تلگرافی که حاکی از نزدیک شدن روسها به پایتخت برسد فوری تلگراف را به نظر ایشان برساند و برای تأیید این مطلب به رئیس تلگراف تذکر داده بود اگر در آن موقع او در کمیسیون محرمانه و حتی اگر در خواب باشد وی اجازه دارد که متن تلگراف را ارائه دهد. بدیهی است این موضوع بخوبی نشان می‌دهد رضا شاه تا چه حد از انتقام کشیدن روسها ناراحت بوده که چنین دستوری آن هم به این صراحت به رئیس تلگراف قصر داده بود همین موضوع سبب می‌شود که طبیعت و یا بهتر بگویم سیمرخ جنوب^۱ یکی از شاهکارهای خود را نشان دهد و بدین طریق چند نفری که رضا شاه معتقد بود خیانت نموده‌اند و از دوستان سیمرخ جنوب بودند، از مهلکه جان خود را نجات دهند - چنانکه چنین هم شد.

شاه وقتی مشاهده می‌کند رئیس تلگراف از آخر خیابان نمایان گردید، دست از شکارهای خود برداشته فریاد زد: چه خبر است، خبر جدیدی است، آیا تلگراف مهمی رسیده؟ رئیس تلگراف عرض می‌کند قربان ارتش روس با یک لشکر موتوریزه از آبیگ گذشته و به سرعت به طرف تهران پیش می‌آیند، پس از ادای این عبارت تلگراف را تقدیم می‌کند شاه تلگراف را گرفته و با حالت خشمناکتری روی خود را به افسران کرده فریاد می‌زند بروید. افسران از این دستور پا بفرار می‌گذارند و سپهبد به سمت فرمانداری تهران میرود. دیگران در حالیکه سر و روی خود را مرتب

(۱) مقصود نویسنده انگلستان است.

نموده و می‌خواستند آخرین آبروی خود را جلو پاسداران حفظ کنند در شرف خارج شدن بودند ولی نخجوان نمی‌توانست سر و وضع خود را مرتب سازد زیرا خونهای خشک شده صورت بهترین علامت بود. شاه در همین موقع قرائت تلگراف را به پایان رسانده متوجه می‌شود که همه رفته‌اند، فریاد می‌زنند تمام این اشخاص را که رفتند توقیف کنید وقتی که پاسداران و افسران مامور جلوی قصر برای بازداشت امرا می‌روند جز سرلشکر احمد نخجوان و ریاضی دیگران رفته بودند بلافاصله هر دو نفر دستگیر و در یکی از اطاقهای قصر بازداشت می‌شوند. این دو نفر یعنی سرلشکر نخجوان و سرتیپ ریاضی دو روز در قصر زندانی شده و روز یازدهم شهریور تحت الحفظ از قصر سلطنتی به زندان دربار منتقل می‌شوند.»

محمد رضا خلیلی، چنین به یادداشت خود ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «چون این یادداشت برای ضبط در تاریخ آینده گردآوری شده دو مطلب دیگر را که جزو شایعات منتشره بین مردم می‌باشد در اینجا متذکر می‌شود: ۱- در موقعی که شاه دستور آوردن ده تیر خود را می‌دهد، ولیعهد چون بر خشم پدر واقف بود و متوجه می‌شود اگر ده تیر بدست شاه برسد چند نفر کشته خواهند شد، اشاره نموده و بدین طریق مانع رسیدن ده تیر به دست شاه می‌شود.

۲- شایعه دیگر در اطراف تلگراف می‌باشد که عده‌ای معتقد هستند این تلگراف جعلی بوده و چون اطرافیان می‌دانستند رضا شاه تا چه حد از خبر حرکت روسها به پایتخت متوحش می‌شود. محض نجات امرا این تلگراف را جعل می‌کنند. در صورتی که این خبر به فرض که صحت داشته باشد معلوم نیست که آیا حقیقتاً چنین تلگرافی از خارج شده یا اینکه به کمک رئیس تلگراف خانه قصر تهیه و بدست رضا شاه داده می‌شود فقط آنچه مسلم است این که در آن تاریخ روسها به طرف تهران حرکت نکردند

و طبق قرار قبلی خیال حرکت به تهران را هم نداشتند.»

بعد از ظهر آن روز شاه سرلشکر محمد نخجوان (امیر موثق) را که از افسران قدیمی قزاق بود احضار و ایشان را به سمت وزیر جنگ منصوب نمود...» - حال دنباله جریان کار را با توجه به یادداشتهای عباسقلی گلشائیان و دیگران ادامه می‌دهیم. شب همان روزی که آن جریان‌ات در کاخ سعدآباد پیش آمد رادیو لندن در گفتار خود با آب و تاب زیاد گفت شاه ایران افسران ارشد را به سعدآباد احضار و درجه چند تن از آنها را به علت امضای بخشنامه مرخصی سربازان گرفته و چنین عنوان کرد که شاه ایران بدون توجه به قانون و مقررات نظامی افسران عالی‌رتبه ایران!! را به زندان انداخته و عده دیگر را خلع درجه کرده است و بعد تفسیری را که در اطراف این خبر نوشته بود بیان کرده می‌گوید: شاه طبق اظهار یکی از محارم که حضور داشته یکبار بر افروخته و عصبانی شد در حالی که پایش را محکم به زمین می‌کوبید اظهار داشت اینها دروغ می‌گویند بعد از یک لحظه مکث اظهار می‌کند من باید ثابت کنم این حرفها دروغ است باید ثابت کنم چند تا بزدل و ترسو را بی‌جهت به زندان نینداختم. بعد دستور می‌دهد وزیر جنگ شرفیاب شود یک ربع ساعت بعد سرلشکر محمد نخجوان وزیر جنگ شرفیاب می‌شود شاه خطاب به لشکر امیر موثق وزیر جنگ می‌گوید: این رادیو لندن دست از دروغ بافی بر نمی‌دارد. امشب ضمن حمله به من گفت رضا شاه عده‌ای از افسران ارتش را بدون محاکمه خلع درجه کرده دو نفر از آنها را به زندان انداخته است من برای اینکه به دنیا نشان دهم بدون جهت این افسران خائن را خلع درجه نکرده‌ام می‌خواهم الساعه رئیس دادرسی ارتش و دادستان ارتش را احضار و دستور بازجوئی و محاکمه آنها را بدهم آیا با اینکار موافق هستی؟ سرلشکر جواب می‌دهد: بلی قربان فکر خوبی است. شاه به تلفن چی کاخ دستور داد فوری سرلشکر مجید فیروز

رئیس دادرسی ارتش بدربار احضار شود. بعد از لحظه‌ای چند سرلشکر فیروز شرفیاب می‌شود. شاه به سرلشگر فیروز دستور داد همین حالا که از این جا می‌روی بازجوئی از افسران را که در زندان هستند شروع می‌کنی. توجه داشته باش که تشریفات اینکار یعنی بازجوئی و صدور ادعانامه و غیره نباید بیش از بیست روز طول بکشد محاکمه آنها تحت ریاست و نظارت خود من آغاز خواهد شد. روز بیست و پنجم شهریور اولین روز تشکیل این دادگاه بزرگ بود اما هرگز زنگ رئیس دادگاه صدا نکرد و محکمه تشکیل نشد، زیرا در این روز دادگاه، اعلیحضرت رضا شاه بدنبال سرنوشت دیگری رفت. سپس شاه به سرلشکر محمد نخجوان وزیر جنگ دستور می‌دهد هر چه زودتر رشته گسیخته ارتش را در دست گرفته پادگان تهران را سر و صورتی بدهد. فردای آن روز یعنی دهم شهریور بواسطه غیبت سرپاس مختار، سپهبد امیر احمدی شرفیاب شد و سرتیپ اعتماد مقدم را برای ریاست شهربانی پیشنهاد کرد و تصویب شد - شاه پس از آن می‌گوید: دسیسه‌ای بود علیه من و ملت ایران به خواست خداوند قبل از اینکه عملی شود خائنین رسوا شدند. دستور دادم محکمه تشکیل شود شما هم به محکمه رفته تمام جریانات را در آنجا شرح دهید تا پس از ثبوت تقصیر این خائنین روی مدارک موجود مجازات و در صورت تشخیص محکمه اعدام شوند. سپس سپهبد و اعتماد مقدم و وزیر جنگ مامور می‌شوند در جمع آوری سربازان اقدام کنند. سپهبد امیر احمدی موفق می‌شود چند کامیون غذا و آب تهیه نموده و با عده‌ای از افسران به بیابانهای اطراف تهران بفرستد. سربازان متواری را از گوشه و کنار جمع آوری و به سربازخانه اعزام دارند. یک موضوع دیگر هم شنیدم گویا همان شب که سربازان را مرخص کردند عده‌ای برای آتش زدن مهمات قشون که زیر تپه‌های عباس آباد رفته بودند با چند حلب بنزین، دست بکار می‌شوند و خوشبختانه موفق نشده



سپهبد امیر احمدی موصوف به «احمد آقاخان» در صحنه عملیات
لرستان برای استقرار امنیت...

بودند، والا تهران زیر و رو می‌شد!

(۱) عامل این برنامه ناطقی بوکسور یا ستوان یکم دریاوش بود که بعدها به شوروی
گریخت.

خواننده محترم حالا که جریان متلاشی شدن ارتش را شنیدید باز هم تردید دارید که اشخاص تعمداً این کار را کردند، چرا؟ برای رضایت خاطر آنهایی که با استقلال کشور و شخص شاه مخالف بودند تصدیق می‌کنید که خیانت به رضا شاه و کشور از جانب افراد چه کشوری و لشگری با نقشه بود. سیاستی که اشخاص را وادار به این خیانت کرد از پشتیبانی خود این اشخاص دست برنداشت هیچ خبر دارید که بعد از رفتن رضا شاه از ایران در سالهای بعد از شهریور اربابان این آقایان که مداخله در تمام کارهای کشور از جمله در عزل و نصب وزراء، وکلا، استانداران مداخله داشتند، رفقای خود را بیکار نگذاشتند. هنوز کابینه فروغی بود. منصور استاندار خراسان شد. یاددارم وقتی حضرات اصرار کردند که ایشان استاندار و نایب التولیه خراسان شود و روس‌ها مخالف بودند روزی در هیئت دولت سهیلی به فروغی گفت کار منصور را رفیقش درست کرد. بولارد به ایشان اطلاع داده که سفیر شوروی را راضی کرده که منصور به استانداری خراسان برود و مشکلی در کار نیست حکم ایشان را صادر کنید. منصور به خراسان رفت و بقدری در سوء استفاده در شرکت فلاحتی خراسان افراط کرد که لطفی از وزارت دادگستری مأمور رسیدگی به کارهای او شد. بعد مرتباً استاندار آذربایجان، نخست وزیر، رئیس شورای عالی برنامه، سفیر کبیر ایران در ایتالیا، سفیر کبیر ایران در ترکیه، سفیر کبیر ایران در جامعه ملل درژنو، پرونده خراسان ایشان که لطفی تهیه کرده بود و پرونده سؤ استفاده ایشان در آذربایجان که عطیه ملوکانه را حیف و میل کرده بود و به دست آل آقا تنظیم شده بود را کد ماند و تعقیب نشد و با کمال صراحت وقتی از او پرسیدند که چرا این رفتار را با شاه کردی؟ گفته بود من می‌دانستم اگر رضا شاه می‌ماند من نفله می‌شدم سعی کردم رضا شاه برود که من بمانم. در قسمت افسران هم چه آنهایی که از ماموریت شمال و

آذربایجان و خراسان همان روزهای اول فرار کردند و سربازان را بی‌سرپرست گذاردند چه آنهایی که در متلاشی شدن قشون در هشتم شهریور مداخله داشتند، بعد وزیر شدند استاندار شدند، سناتور انتصابی شدند، به گذشته نگاه کنید: وزیر جنگ بعد از رفتن رضا شاه چه کسی بود؟ همان شخصی که دستور اخراج سربازان را داده بود و از هم پاشیدن قشون که مورد ضرب و شتم رضا شاه قرار گرفت و مهمات و اسلحه‌های جمع آوری شده را تسلیم متفقین کرد. اختیار کارخانجات اسلحه سازی سلطنت آباد را به متفقین واگذار کرد. چه کسی از این آقایان حمایت کرد؟ همان سیمرخ جنوب بقول محمد رضا خلیلی زهی تاسف!! خدایم شاهد است با هیچیک از آقایان دشمنی نداشته و ندارم، ولی در مقام بیان حقیقت تاریخ ناچارم این مطلب را گفته باشم.»

هماهنگ با استقرار رضا خان در ایران، آتاتورک نیز در کشور ترکیه زمام امور را به دست گرفت. در مورد اینکه غرب و بخصوص انگلستان تا چه اندازه در روی کار آمدن مصطفی کمال نقش داشته است، مطلبی برای نوشتن ندارم، زیرا هدف ما بررسی اوضاع آن کشور نیست، بلکه مقصود ذکر این نکته است که آتاتورک به طور کامل و قاطع برنامه‌های اصلاحاتی خود را در ترکیه به انجام رساند و بساط فساد سلاطین عثمانی را برای همیشه زیر و رو کرد در حالیکه در اینجا رضا خان سفره کهنه سلطنت قاچار را جمع کرد و سفره‌ای تازه و پهن تر باز کرد که سبب بدنامی او و اولاد و کسانش شد.

در این زمینه یکی از امرای ارتش، پس از انقلاب ایران، مقالاتی در مجله سپید و سیاه نوشت که شماره اولش را که در نیمه اسفند ۵۷ چاپ شده نقل می‌کنیم:

اینک مقاله مزبور:

«در این بحث، صحبت از این نیست که آیا ارتش ایران محق و مجاز بوده که با هموطنان خود پیکار کند یا نه؟ و بحث از این نیست که آیا یک ارتش از نظر حقوقی و وجدانی می‌تواند هموطنان خود را به گلوله به بندد یا نه؟ بحث ما فقط مربوط به این است که چه شد که ارتش ایران، در مدت ۳۷ سال در دو جنگ، یکی با بیگانگان و دیگری با خودی، چون برف مقابل آفتاب، یکباره از بین رفت، در صورتی که در هر دو جنگ، نیروئی که مقابل ارتش ایران قرار گرفت، نسبت به کمیت ارتش، از لحاظ افراد و ساز و برگ، بدون اهمیت بود.

در شهریور ۱۳۲۰ شمسی، چهل هزار سرباز ارتش ایران در آذربایجان پادگان داشت و هر تفنگ، در دست هر سرباز، دارای پانصد فشنگ در ذخیره ارتش بود و هر توپ ۱۰۵ (یکصد و پنج میلی متری) سیصد خمپاره در ذخیره داشت.

در خراسان ۳۵ هزار سرباز، آنجا هم ذخیره مهمات، تقریباً بذخیره آذربایجان می‌رسید.

سال‌ها، جوانان ایرانی را در خدمت نظام وظیفه، تعلیم داده بودند که چگونه با دشمن بجنگند و هر سال، در روز سوم اسفند، وقتی ارتش ایران در میدان جلالیه واقع در تهران رژه می‌رفت، بینندگان از شور و غیرت وطن دوستی به ارتعاش در می‌آمدند و فکر می‌کردند که در قاره آسیا، ارتشی وجود ندارد که بتواند بر ارتش ما غلبه کند.

در آن ارتش گاهی انضباط، وحشت انگیز می‌شد، و نویسنده شاهد هستم که یک سرباز را به شلاق بستند که چرا در خیابان، هنگام عبور، برای یک سرتیپ که از طرف مقابل می‌آمد جبهه نبسته است و سربازان مکلف بودند که برای امراء، یعنی افسرانی که درجه آن‌ها از سرتیپی بی‌الا است، جبهه ببندند و عبارت از این بود که یک سرباز می‌بایستی چند قدم

محکم پاها را بزمین بزند بعد یک نیم چرخ به راست بزند و محکم پا به زمین بزند بایستد و سلام نظامی بدهد.

ساز و برگ ارتش ایران هم از بهترین نوع ساز و برگ نظامی سالهای قبل از جنگ بین المللی دوم بود.

از سال ۱۳۰۰ شمسی تا شهریور ۱۳۲۰ یعنی تقریباً مدت بیست سال تمام در آمد نفت ایران یکجا صرف خرید اسلحه و مهمات و سایر ساز و برگ جنگی می‌شد.

توپهای ۷۵ و ۱۰۵ ارتش ایران را که ساخت آلمان بود با فولادی می‌ساختند که ترکیبی از فولاد و مانگانهز و کروم بود و آن توپها بعد از شلیک پانزدهمین خمپاره هنوز طوری گرم نمی‌شد که نتوان خمپاره شانزدهم را با آن‌ها شلیک کرد.

عده‌ای از افسران جوانی که در واحدهای ارتشی ایران و بقول امروز یکان‌های ارتش خدمت می‌کردند، تحصیل کرده و مطلع و با هوش و میهن پرست بودند و قسمتی از آن‌ها فارغ التحصیل دانشکده نظامی (سن سیر) فرانسه به شمار می‌آمدند و حکومت وقت، قبل از شهریور ۱۳۲۰ شمسی برای ارتش فرانسه و بخصوص برای وطن پرستی آن ارتش قائل به اهمیت بود و افسران جوان را به دانشکده نظامی (سن سیر) واقع در فرانسه می‌فرستاد تا این که در آنجا به تحصیلات نظامی ادامه بدهند و رایزنان (مستشاران) نظامی ارتش ایران از فرانسه استخدام می‌شدند نه از کشورهایی چون انگلستان و شوروی و حکومت وقت می‌دانست که دولت فرانسه، بر خلاف دولت شوروی و انگلستان در ایران دارای منافع استعماری نیست.

ارتش ایران قبل از شهریور ۱۳۲۰ می‌توان گفت که در قاره آسیا یک ارتش نمونه بود و هیچ کشور آسیائی غیر از ژاپن، یک ارتش جدید، دارای کادر افسری جوان و تحصیل کرده مانند ارتش ایران نداشت.

در نیمه شب سوم شهریور ۱۳۲۰ بطوری که همه می‌دانند و ضرورت ندارد که راجع به آن وارد تفصیل شویم دولت شوروی و انگلستان به ایران حمله کردند و اولین نیروئی که وارد ایران شد یک گردان از سربازان شوروی بود که از پل جلفا گذشتند و وارد آذربایجان شدند.

اسلحه سربازان آن گردان پنج تیرهای قدیم روسی بود که در قبال تفنگ‌های برنوی سربازان ایرانی و مسلسل‌های آن‌ها مانند تفنگ‌های چخماقی دوست سال قبل جلوه می‌کرد و آن گردان مهاجم نه توپ داشت و نه تانک.

گردان‌های ارتش شوروی در آن موقع از سه گروه‌های یکصد نفری متشکل می‌شد و لذا در نیمه شب سوم شهریور اولین واحد سرباز شوروی که به ایران تجاوز کرد متشکل از سیصد نفر بود و تا ظهر روز سوم شهریور شماره سربازان شوروی که وارد آذربایجان شدند از دو هزار تن تجاوز نمی‌نمود.

اما نیروی چهل هزار نفری ایران در آذربایجان که می‌توان گفت خود یک ارتش بود، در قبال آن نیروی ضعیف و معدود به سرعت متلاشی شد در صورتی که نویسنده یقین دارم افسران جوان و سربازان آن ارتش، آماده بودند که در راه دفاع از میهن خود جان فدا کنند.

ولی افسوس که افسران و سربازان جوان ارتش ما تحت فرماندهی امرائی خدمت می‌کردند که هدفی جز گرد آوری ثروت نداشتند و مقام و منصب را فقط برای این می‌خواستند که بر طول و عرض املاک خود بیفزایند و گاو صندوق‌های خود را بیشتر پر از پول کنند.

یکی از امرای ارتش ایران قبل از شهریور ۱۳۲۰ شاه بختی بود.

او در فاجعه سوم شهریور ۱۳۲۰ می‌خواست که از وطن دفاع کند ولی افسوس که با دارا بودن درجه سپهبدی اطلاعات نظامی‌اش از حدود یک فرد

عادی تجاوز نمی کرد.

دوست نویسنده سرتیپ (ف) که چند ساله است بازنشسته می باشد برای من حکایت کرد که در شهریور ۱۳۲۰ با درجه سروانی، فرماندهی یک آتشبار توپهای ۱۰۵ را در خوزستان داشتم. آتشبار اصطلاحی است که فرهنگستان ایران قبل از شهریور ۱۳۲۰ برای کلمه (باتری) فرانسوی وضع کرد و فرانسوی ها به شش توپ یا دوازده توپ می گفتند یک (باتری).

سرتیپ (ف) که افسر توپخانه یعنی متخصص توپخانه بود گفت که هوایماهای انگلیس در روز سوم شهریور در خوزستان، ما را بمباران می کردند و شاه بختی که فرماندهی قوای زمینی ما را در خوزستان داشت به موضع ما آمد و خطاب به من و سایر کارکنان آتشبار گفت، مگر شما ایرانی نیستید و غیرت وطن دوستی ندارید؟ چرا دست روی دست گذاشته اید و با توپهایتان هوایماهای دشمن را سرنگون نمی کنید.

سرتیپ (ف) در دنباله حکایت خود می گوید: من چون در آن منطقه افسر ارشد بودم به فرمانده نزدیک شدم و دست را بالا گذاشتم و گفتم تیمسار، این توپها که می بینید توپهای ۱۰۵ است و هر توپ هر بار یک خمپاره شلیک می کند و برای هدف گیری هوایما، خیلی سنگین و کند می باشد و هوایما را بایستی با آتشبار ضد هوایی سرنگون کرد.

بعد برایش توضیح دادم که یک آتشبار ضد هوایما حداقل متشکل از سه توپ است و به طور معمول شش توپ دارد و شلیک تمام توپها سریع السیر می باشد و خمپاره آن توپها در فضا منفجر می شود و یک منطقه وسیع را در بر می گیرد و با احتمال زیاد به هوایما یا هوایماهایی که در آن منطقه است اصابت می نماید و آنها را سرنگون می کنند و با این توپهای ۱۰۵ نه می توان به طرف هوایما هدف گیری کرد و نه ممکن است که با این

توپها هواپیمائی را سرنگون نمود و خمپاره توپ ۱۰۵ مخصوص ویران کردن استحکامات یا تانک‌های ارتش زمینی است به شرط این که تانک‌ها در یک منطقه متمرکز شده باشند.

در خوزستان ما تقریباً یک ارتش داشتیم با سی هزار سرباز مجهز به جدیدترین اسلحه آن زمان.

ولی فرمانده آن ارتش بر اثر نداشتن اطلاعات نظامی مدرن نمی‌توانست ارتش را اداره نماید و اکثر درجه‌های خود را در جنگ‌های داخلی با الوار (لرها) واکراد به دست آورده بودند^۱ غیر از اینکه گفتیم روش امرای نظامی دیگر در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ آن قدر شرم آور است که من خجالت می‌کشم در اینجا ذکر کنم.

امروز ۳۷ سال از آن موقع می‌گذرد و خاطرات رجال سیاسی و نظامی دیگران راجع به تجاوز به ایران در شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده ما می‌دانیم که در آذربایجان و خراسان، و ولایات شمالی ایران و جاهای دیگر واحدهای مهاجم بیگانه که به ایران تجاوز کردند نسبت به نیروی مدافع ما، از حیث افراد و ساز و برگ نظامی ضعیف بودند.

وقایع اخیر انقلاب ایران ممکن است این اندیشه را در جوانانی که این سطور را می‌خوانند به وجود بیاورد که علت شکست خوردن ما در شهریور ۱۳۲۰ از نیروی ضعیف مهاجمین بیگانه این بود که سربازان و افسران ما (مقصود افسران جوان و تحصیل کرده است) نخواستند که اجرا کننده اوامر حکومت استبدادی و دیکتاتوری ایران باشند، در صورتی که چنین نبود در شهریور ۱۳۲۰ ارتش ایران با مهاجم بیگانه می‌جنگید نه با خودی که فکر کنیم افسران و سربازان ما نمی‌خواستند بروی برادران خود شمشیر

(۱) سپهبد امیر احمدی و شاه‌بختی و نظایر اینها، هزار بار خدمتگذارتر از ارتش‌بدهای

بدنامی چون فردوست و قره‌باغی و ... بودند

بکشند.

دیگر این که در آن روز مثل امروز چشم و گوش جوانان ما به اصطلاح باز نبود و ایده‌هایی که امروز، در روح جوانان ما جایگزین شده، در آن روز بین طبقه جوان ایران، جز معدودی، وجود نداشت نویسنده اطلاع دارم که در شهریور ۱۳۲۰ که ایران مورد تجاوز شوروی و انگلستان قرار گرفت در سراسر ایران شماره کسانی که تمایلات دست چپی داشتند به هزار نفر نمی‌رسید و در ارتش بین افسران و سربازان جوان کسی نبود که تمایل کمونیستی داشته باشد.

لذا این اندیشه را باید کنار گذاشت که شکست خوردن ما در شهریور ۱۳۲۰ ناشی از رسوخ بعضی از ایدئولوژی‌ها در طبقه جوان بود.

این اندیشه را هم باید کنار گذاشت که در شهریور ۱۳۲۰ افسران و سربازان ما وطن دوست نبودند و نمی‌خواستند در راه دفاع از میهن جان فدا کنند.

شکست ما در شهریور ۱۳۲۰ ناشی از این هم نبود که ساز و برگ جنگی نداشتیم.

آن روز بر خلاف سال‌های اخیر خواربار هم داشتیم و تولیدات کشاورزی ما کفاف مصرف داخلی را می‌کرد و می‌توانستیم مدتی بدون نیازمندی به دیگران برای خواربار، پایداری کنیم.

اما در مدت فقط سه روز در جنگ از پا در آمدیم و آنچه ما را در جنگ از پا در آورد فساد در فرماندهی ارتش ایران بود.

نمی‌گویم ضعف فرماندهی ما را شکست داد، بلکه تاکید می‌کنم که فاسد بودن کا در فرماندهی ارتش ایران متشکل از امرای بی‌سواد و بی‌اطلاع که در زندگی هدفی جز گرد آوردن مال نداشتند.»

نویسنده در تشریح هدف خود علت ضعف ارتش پس از بیان جریان

خریده‌های اسلحه و انواع آن می‌نویسد: «بعد از کودتای ۲۸ مرداد برای آنکه افسران نتوانند با هم متحد گردند و همفکر باریابند و بهتر از همه، این نزدیکی سبب بروز اتحاد و یکرنگی با زبردستان و کودتا شود، پی در پی ماموریتشان را تغییر می‌دادند و این رویه سبب می‌گردید که هر کس در فکر زندگی خود و گذران امور داخلی خود و خانواده‌اش باشد و مهمتر آنکه صدور دستور کنترل مخابرات تلفنی افسران موثر و صاحب مقام سبب گردید که هر کس در فکر کار خود باشد و در آمد و رفت و معاشرت و گفتگو روشی داشته باشد که نه تنها مانع پیشرفتش نشود، بلکه حداقل مقامی را که دارد از دست ندهد و...»

خلاصه آنکه در یک جمله: پدر و پسر هر دو عقیده داشتند، باید با استفاده از افسران و مسئولان ترسو و ضعیف و بله قربان گو، در امور کشوری و لشگری و راندن افسران و سیاستمداران صاحب شخصیت و با نفوذ باید کاری کنیم که تا سیاست بین‌المللی با ما کاری ندارد، مقام خود را داشته باشیم و از کودتا در امان بمانیم و برای فردا و آینده خود پولی ذخیره کنیم و وقتی هم که ورق برگشت... هر چه بادا باد و هر چه بر سر مردم آمد، سز ایشان است...»

درجه ارتشبدی در ارتش ایران

به یاد دارم، بعد از شرکت ایران در پیمان سنتو یا به عبارت دیگر، پس از تشکیل این پیمان که ظاهراً جای پیمان بغداد قبل از جنگ دوم جهانی را گرفته بود، با این تفاوت که ریسمان آن قرار داد در دست انگلستان و سرنخ این یکی به دست واشتگتن بود، به این بهانه که امریکا ژنرال چهار ستاره دارد، و در دورانی که ریاست کمیته یا کمیسیون سنتو بصورت نوبت با نماینده ایران خواهد شد، این کشور نیز باید دارای ژنرال چهار ستاره باشد که جلسات را اداره کند - در حالیکه بهیچوجه ایجاب نمی‌کرد - سپهبد

هدایت وزیر جنگ لایحه‌ای را برای تصویب درجه ارتشبدی به مجلس برد. این لایحه در مجلس سنا با مخالفت سپهبد امیر احمدی روبرو شد و وی گفت: ما با همین درجه سپهبدی سراسر ایران را امن کردیم و با یایان و گردنکشان در آذربایجان و لرستان و خوزستان و خراسان جنگیدیم!... عجیب است که حالا که مملکتی امن و آرام داریم، می‌خواهیم درجه ارتشبدی به وجود آوریم. بدیهی است لایحه به تصویب رسید و سپهبد هدایت نخستین ارتشبد ایران گردید که کمی بعد محاکمه و زندانی شد، بعد از او هم آریانا، ازهارى، اویسی، قره‌باغی، فردوست، طوفانیان، ارتشبد شدند که خوانندگان کم و بیش از سرنوشت و فعالیت‌های نظامی و سیاسی و مهمتر از همه مالیشان و موقعیتی که در افکار عمومی داشتند با اطلاع هستند!...

افسر بزم نه رزم!

آنچه جالب می‌باشد اینکه سپهبد امیر احمدی در خاطراتش در سالهای آخر عمر نوشته بود، «اوضاع ایران را بی ثبات و آینده‌اش را تیره می‌بینم، بخصوص که افسران عالی‌رتبه‌اش اغلب افسر مجلس بزم هستند، نه میدان رزم» و در جایی دیگر نوشته است: «من یک سپهبدم، این دوچرخه سواره هم یک سپهبد!» - مقصودش پرویز خسروانی است، با اینهمه انصاف باید داد که ارتش ایران نسبت به دوران قاجار بر اثر جبر زمان بسیار مترقی و مدرن شده بود، و به قول معروف عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی! برای آنکه بدانیم اوضاع آن روزگار ارتش چه بوده، قسمتی از یادداشت‌های کلنل کاساکوفسکی را نقل می‌کنیم. زیرا کلنل کاساکوفسکی فرمانده بریگاد قزاق روسیه تزاری در ایران، که مقارن قتل ناصرالدین شاه و آغاز دوران سلطنت مظفرالدین شاه کار خود را در ایران آغاز نموده بود، در خاطرات خود که وسیله عباسقلی جلی به فارسی آورده

شده است، ضمن گزارش ۲۲ اکتبر ۱۲۷۵/۸/۳ خود در مورد طرز حقوق گرفتن افراد و حرمت مقام و درجه آنها مطلبی می‌نویسد که به خوبی اوضاع دردناک قزاقخانه آن روز را مجسم می‌کند:

«... آن روز جیره افراد توپخانه قزوین را می‌پرداختند. به مناسبت چنین واقعه نادر و مهمی امیرخان سردار نیز حضور بهم رسانده بود. امیرخان سردار دستور داد طبق صورت پرداخت به عمل آید. از همان اولین ده نفری که اسامیشان خوانده شد هفت نفر حاضر و سه نفر دیگر حضور نداشتند. امیرخان سردار گفت: «بقیه نفرات لابد ساختگینند. بدانید من از آنها نیستم که بشود تقلب کرد». چون اصولاً قسمت اعظم نفرات فقط اسما در خدمت محسوب ولی رسماً در مرخصی بودند.

رئیس ستاد توپخانه اسمعیل خان امیر تومان آجودان باشی بر آشفت و گفت: به عقیده شما کی متقلب است؟ امیرخان سردار فریاد بر آورد: اولیش تو!

— متقلب خودت نیستی؟

امیرخان سردار مردی است خوش سیما قد بلند و تنومند از جای جسته چنان سیلی به بناگوش رئیس ستاد نواخت که وی مانند فرفره چرخید. سپس امیرخان سردار امر کرد رئیس ستاد را از اطاق بیرون کرده و توقیف کنند. او هم به غیظ آمده روبه توپچیان نموده فریاد زد:

— توپچی‌ها! تماشا می‌کنید و نمی‌بینید که خان شما را کتک

می‌زنند!

توپچی‌ها شمشیرها کشیدند. امیر توپخانه امین نظام نیز در مجلس حضور داشت (رئیس سابق کمیسیون مرزی ایران و روس).

افسران حاضر که غضبناک شده بودند امین نظام را تحریک می‌کردند که از رئیس ستاد خود دفاع و ضمناً چنان جوش و خروش به

خرج دادند که شلوار سرتیپ خود را پاره کردند. امین نظام وقتی که توپچی‌ها سلاح از نیام کشیدند و متوجه شد که کار به صورت بسیار خطرناکی در می‌آید، پیش دویده فریاد برآورد:

— مگر دیوانه شده‌اید؟ شمشیرها را غلاف کنید! آیا وزیر جنگ حق ندارد با یکنفر مرئوس خود هر طور دلش می‌خواهد صحبت کند؟

توپچیان آرام گرفتند و شمشیرها را غلاف کردند ولی به حدی متغیر شده بودند که نتوانستند در مقابل تحقیر رئیس خود جلوی خشم خود را بگیرند و پولهای دریافتی را با همه تنگدستی پرتاب نموده از عمارت وزارت جنگ خارج شدند.

به امر امیر خان سردار، رئیس ستاد و برادرش محمد ابراهیم خان را گرفتند و توقیف کردند. خود امیر خان سردار سوار کالسکه‌اش شده به نزد شاه رفت — فاصله دربار تا وزارت جنگ یک کوچه باریک است. چند دقیقه بعد شاه دو نفر از خاصان خود را به وزارت جنگ فرستاد. فراشان به خشونت تام هر دو برادر را بیرون کشیده زنجیر بسته و مانند سگ کشان کشان با خود بردند. صد و پنجاه قدمی بیشتر راه نبود ولی در همین فاصله کم فراشان هنرمند مجرب فرصت یافتند همه لباس نظام را از تنشان در آورند و جیبشان را خالی کنند. در ظرف چند ثانیه پیراهن کرباس و کلاه کهنه‌ای بر سرشان بود.

هر دو برادر را زنجیر به گردن به حیاط تخت مرمر کشاندند. چون اینجا مردم ازدحام نموده بودند برادران را از آنجا هم به حیاط مجاور که بوسیله نرده چوبی مشبک جدا شده است بردند و به زمین انداختند. در این موقع حاجب الدوله فراشباشی رئیس فراشان و جلادان با خشم فراوان آمده دستور داد چوب فلک حاضر کنند. چون ترکه خیسانده آماده نبود خشم حاجب الدوله به حد جنون رسیده با چوب دستی گره دار خود فراشان

حاضر را به باد کتک گرفت که از زیر سنگ هم شده باید چوب تر حاضر کنند. درجه توحش او به حدی بود که با چوب و چماق مانند شلاق چند ضربت هم به سر و روی رئیس ستاد فرو آورد.

رئیس ستاد را به پشت خوابانده پاهای لختش را به فلک بستند و هشت نفر جلاد شاهی با یک بغل چوب هر یک به کلفتی انگشت آماده کار شدند، رئیس ستاد زیر چوب لیاقتی بروز نداد و از همان ابتدا شروع به عجز و لابه و استرحام از رئیس فراشان نمود ولی وی با مشاهده خون مانند حیوان درنده ساعت به ساعت خشمگین تر می‌شد.

پا از پاشنه تا زانو مجروح و پاره پاره شده خون جاری و پوست خون آلوده با قطعات گوشت گرم از بدن کنده شده این طرف آن طرف گاهی هم به صورت حاضرین می‌پرید. غالباً بعد از این مجازات ناخن‌ها می‌افتند و گاهی هم در همان حین در فلک کنده می‌شوند. در اروپا در ازمنه قدیم که مجازات شلاق زدن اعمال می‌شد، لاقل شخص مورد مجازات را برو می‌خوابانند، ولی در اینجا شخص را به پشت می‌خوابانند و چوبهای بلند علاوه بر پاها بهمه جای بدن و صورت می‌خورند. گاهی لب، گاهی چشم از جا کنده می‌شود، معمولاً برای احتراز از این پیش آمد خود جلادان به رحم می‌آیند و عبائی به صورت شخص می‌اندازند. ولی حاجب الدوله وحشی این کار را نگذاشت بکنند و این بدبخت را با صورت باز عذاب می‌دادند. این امیر تومان دارای نشان امپراتوری آتا درجه ۲ می‌باشد که این معامله را با او می‌کنند...»

کلنل کاساکوفسکی پس از آنکه شرح می‌دهد چگونه این دو برادر را به انبار برده‌اند و آنجا چه زیر زمین کثیف متعفن آلوده ایست که زندانی هرگز روی خورشید را نمی‌بیند، می‌افزاید: شاه دستور داد گوش و بینی هر دو برادر را ببرند و از باقیمانده غضروف بینی ریسمانی که از موی بزباخته

شده است با جوالدوز بدر کنند و اینها را در بازار بگردانند... که با وساطت امین الدوله از این عمل جنون آمیز جلوگیری می کنند...

کلنل در خاطراتش می افزاید: «هر دو برادر بدبخت از خوانین اصل و نصب دار بوده با خوانین سلماس و خوی و ارومیه قرابت نزدیک دارند...»

اینکه این قسمت از خاطرات کلنل کاساکوفسکی را آوردیم، بدین منظور بود که خواننده بداند منصفانه قضاوت می کنیم و اگر از وضع ارتش در دوران پهلویها شکایت داریم، مربوط به حقایقی است که همه به یاد داریم چه در شهریور ۲۰ و چه در سال ۱۳۵۷ و در عین حال نمی خواهیم پیشرفتی را که در ظاهر هماهنگ دنیا داشته ایم، به کلی انکار کنیم و نسل کنونی را بدون یاد آوری و شرح گذشته بدتر و جنایت بارتر وادار به قضاوت یک طرفه کنیم. واقعا چه آسان است در هر دوران و شرایطی گناه را به گردن این و آن انداختن و خود را تبرئه کردن!

تمرکز قدرت در شهربانی

به هدف اصلی، از جمع آوری این مجموعه که ماجرای دستگیری و اعدام جهانسوز است باز می گردیم.

رکن الدین مختار و همکاران و اتباعش ماموریت داشتند هر چند وقت یکبار عده ای را بگیرند تا هم خدمات صادقانه خود را به رخ شاه بکشند و هم مثل کلیه رژیمهای استبدادی سلطه گر محیط را بیشتر تحت تأثیر وحشت و بیم قرار دهند و مردم را مرعوب نمایند...

با توجه به هدف فوق، پس از آنکه بر اثر زمینه چینی شهربانی مختاری و ایجاد وحشت در مقامات نظامی، وزارت جنگ و ستاد ارتش از مداخله و ابراز قدرت و استفاده از اختیارات مسلم قانونی خود دست برداشتند و کار بازجویی و تشکیل پرونده از هر جهت به شهربانی واگذار

گردید. برای کلیه کسانی که دستگیر شده بودند یقین حاصل آمد که دیگر راه نجاتی در پیش نیست و خواه ناخواه یا به زندانهای طویل‌المدت محکوم خواهند گردید و یا سالیان دراز بلامتکلیف در زندان خواهند ماند. زیرا طرز کار شهربانی و روش مختاری و وضع اداره سیاسی و اوضاع این اداره و آنچه در داخل زندانها می‌گذشت به طوری بود که مختاری و دستیارانش می‌خواستند از آنچه در سازمانی به نام شهربانی می‌گذشت، یا رفتاری که با زندانیان به عمل می‌آمد کسی آگاه نشود چون نه تنها این آگاهی، مردم و مقامات داخلی و احیانا افراد و مطبوعات خارجی را به وجود فساد عمیق در شهربانی آگاه می‌نمود و سبب سرافکنندگی کار گردانش می‌گردید و از بسیاری اسرار و جنایات پرده بر می‌داشت، بلکه چون نگاهداشتن مردم بلامتکلیف در زندانها و تبعیدشان به مناطق دور دست و بد آب و هوا خود بر رعب و وحشت اهالی کشور از این دستگاه جهنمی می‌افزود و قدرت مختاری و دستیارانش را صد چندان می‌کرد، لاجرم محال بود شهربانی با آزادی زندانیان سیاسی، اعم از اینکه دوران محکومیتشان به پایان رسیده باشد، یا به مناسبت بیگناهی به دادگاه نرفته و قرار منع تعقیبشان صادر گردیده باشد، موافقت کند.

با صراحت باید گفت که در برابر این دستگاه، ارتش آن روز ایران به طور محسوس جلوه‌ای مردمی داشت. زیرا با پایان اردو کشی‌ها و سرکوبی راهزنان و گردنکشان و استقرار امنیت ظاهری در سراسر کشور، به طور کلی رابطه ارتش با مردم عادی قطع گردید و دیگر میدانی برای سوء استفاده‌های بزرگ و چپاول اموال عمومی و زمینه‌ای جهت غارت‌های چشمگیر وجود نداشت و اگر هم در خرید اسلحه از خارج و دیگر امور فعل و انفعالاتی صورت می‌گرفت، چنین کارها تنها با اطلاع رضا شاه و چند افسر عالی‌رتبه از نزدیکان و محارم خاص بود و بس و انصافا در رده‌های پائین

و بین افسران جز نه تنها فسادی بچشم نمی خورد، بلکه چون افسران جوان بیشتر افرادی تحصیلکرده، وطن پرست و ایران دوست بودند، لذا با وجود محرومیت‌های بسیار و حقوق کم و خدمت در شرایط سخت اغلب آرزوئی جز سر بلندی کشور و خدمت به ایران نداشتند و در این راه آماده فداکاری و جانبازی بودند و به همین جهت از احترام جامعه و هموطنان خود برخوردار بودند و می توان گفت آموزش عمومی و سیاسی در مدارس نظام و عادی بطوری بود که مردم بیش از گذشته، به ایران و ایرانی علاقمند شده بودند و قدیمی‌ها با قیاس با دوران قاجار، آینده درخشانی را برای مملکت مجسم می کردند و جوانها نیز با شور و شوق آماده خدمت و خودنمایی بودند...

ولی همانطور که در بالا گذشت، متاسفانه رسیدگی به پرونده جهانسوز و دیگر متهمین طبق امریه زیر بطور کلی و در بست به شهربانی واگذار گردید:

رئیس اداره شهربانی ۲۰-۹-۱۸ به کلی محرمانه و مستقیم است مفاد گزارش ۱۸/۹/۱۸ آن اداره (موضوع پرونده ۱۱ نفر افسر و هشت دانشجو و دانش آموز دانشکده افسری و آموزشگاه ستوانی و ۲۷ نفر غیر نظامیان متهم بشرکت در عملیات جهانسوز) از شرف عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی گذشت، فرمودند این قبیل اتهامات و مسائل مهمه را نمی توان به امروز و فردا موکول کرد. اینها باید در شهربانی تحت رسیدگی و پیگرد قرار گیرند و آن اداره با کلیه اختیارات و امکانات، اسناد و مدارک لازم را تهیه و متهمین را تحویل اداره دادرسی ارتش کند.

در امتثال او امر شاهانه مقتضی است قدغن فرمائید. اقدام لازم معمول و از نتیجه ستاد ارتش را مستحضر سازند.

کفیل ستاد ارتش سرلشگر ضرغامی

بدین ترتیب شهربانی مختاری همه کاره این پرونده و در حقیقت مختار در کلیه امور گردید.

همانطور که گذشت چون ضمن بازجوئیه‌ها معلوم شد که جهانسوز راجع به راه آهن اظهار نظر کرده و گفته یا نوشته که راه آهن ایران استراتژیکی است و دخل و خرج نمی‌کند، او که از روز توقیف تا آخرین دقیقه دستبند و پای بند از او دور نشده بود تحت شکنجه در می‌آید که توانیها را از کجا فهمیدی او می‌گوید در کلاس دانشکده حقوق در ضمن درس از حرفهای استاد این استنباط را کردم می‌پرسند از درس کدام استاد، گفته می‌شود ذکاءالدوله غفاری.

عنوان ذکاءالدوله چون شکاری بزرگ بود. مختاری را به یاد خورده حسابها و هزاران چیزهای دیگر می‌اندازد و جهت بزرگ کردن موضوع هیچ چیزی را بهتر از جلب ذکاءالدوله نمی‌بیند.

فورا ایشان جلب و توقیف می‌شوند و به همین ملاک اشخاص دیگری مثل زین العابدین کاشانی و کیل پایه یک دادگستری که جهانسوز در اوایل ورود به تهران مدتی در منزل ایشان بوده و مورخ السلطنه سپهر توقیف می‌شوند. ولی چون آتش خشم و شهوت خودخواهی مختاری خاموش نشده بود و زمینه را برای اعمال اغراض خصوصی خود کاملاً مهیا می‌دید، کار را توسعه می‌دهد - حسین پشمی که در باختران صاحب کتابخانه و قرائت خانه و شخصی با ذوق و فهمیده بود و مختاری با او در ایام ریاست شهربانی کرمانشاه خورده حسابی داشت به جرم رفاقت با جهانسوز توقیف و به تبع او نعمت الله ضرابی رفیقش را در تهران دستگیر می‌کنند - هر کس دستگیر می‌شد یکعده دیگر اشخاص مربوط به آنها نیز توقیف می‌شدند.

در کلیه این قبیل موارد شهربانی سعی می‌کرد که بلکه بین توقیف شدگان و بیگانگان ارتباطی بوجود آورد.

در وهله اول هم با رنگ و آبی که شهربانی به این قبیل قضایا می‌داد هر کس حدس می‌زد که در این قبیل مسائل دست خارجی دخالت دارد. کما اینکه این موضوع در پرونده امر نیز منعکس گردید و چندین دفعه شاه دستور داد که: «اصل موضوع اینجاست که اینها عمال خارجی هستند و لازم بود برای همین مسئله دلایل کافی به دست آورده، رابط آنها را دستگیر کنید» و...

از حق نباید گذشت که در همین شهربانی نیز افرادی بودند که برای خدمت آمادگی داشتند و یا به همین نیت وارد شده بودند، منتهی گردش کار و روش معمول آنها را نیز فاسد کرده بود و از آنجا که کار اینها با دزدها، آدمکشها، کلاهبردارها و دیگر گروههای فاسد جامعه تماس داشت، ناگزیر با توجه به فساد مقامات بالا و بیحسابی روزگار، رفته رفته تحت تاثیر قرار گرفته و غیر مستقیم همکار و هم‌رنگ آنها شده بودند...

بخاطر دارم در آغاز کار روزنامه نویسی، هنگامی که خبرنگار امور قضائی و پلیسی در اطلاعات بوم و به ادارات شهربانی و دادگستری می‌رفتم، خواه به مناسبت سابقه‌ای که از کار مامورین آگاهی داشتم و خواه بدین جهت که این محیط‌ها را جالب نمی‌دانستم. کمتر خبرهای این دو دستگاه را گرفته یا آب و تاب منتشر می‌کردم و همین رویه باعث رنجش مقامات شهربانی و مدیر روزنامه از من شده بود، تا حدی که عباس مسعودی روزی اظهار ناراحتی و ابراز تاسف کرد و توصیه نمود با «شازده-م» رئیس آگاهی تماس بگیرم و مستقیماً خبرها را از او دریافت کنم...

به همین جهت فردای آن روز به ملاقاتش رفتم و دستور چای داد و چند کتاب به زبان فرانسه برایم آورد و خواند و از معلومات و تحصیلاتش گفت و بعد دستور داد دزدی را که گویا ارمینی بود آوردند و گفت این

فلانی است و به جواهر فروشی فلان دستبرد زده و اعتراف هم نمی‌کند و حالا طرز کار مرا به بینید. شازده ابتدا با لبخند و بعد با تندی و خشونت با متهم صحبت کرد و بعد چند کشیده به صورتش زد و آن بیچاره، مقداری انگشتی و گوشواره الماس از مخفی گاه شلوارش در آورد و روی میز ریخت...

من که از کشیده زدن رئیس آگاهی سخت ناراحت و متاثر شده بودم و وضع کشف مال مسروقه نیز نشان می‌داد، ظاهر سازی و به اصطلاح خودشان سیاه بندی است، حتی یک سطر هم در روزنامه ننوشتم. وقتی عصر روزنامه منتشر می‌شود و به دست رئیس آگاهی میرسد، تلفن را برداشته و هر چه دل تنگش می‌خواسته به مسعودی می‌گوید و مسعودی هم که سابقه غیر قابل وصفی با اینها داشت وقتی از من جواب شنید که من انتشارش را برای روز بعد گذاشته‌ام، چیزی نگفت و دستور داد شغل مرا که کمتر از دو ماه بود ادامه داشت عوض کنند و بقسمت ترجمه خیرهای خارجه رفتم.

اما شازده رئیس آگاهی شهربانی، بدین سادگی رضایت نداد و شب بعد دزدخانه برادرم را که من نیز در آنجا زندگی می‌کردم زد و هست و نیست آنها را برد و وقتی به کلانتری چهار در خیابان شاهپور اول بازارچه شیخ هادی مراجعه کردم و ماجرا را گفتم افسر جوان کلانتری خیلی ساده و آرام گفت: کار خود شازده است و رئیس آگاهی برای انتقا مجوئی این کار را کرده است!...

این روش یک فرد خانواده دار و قدیمی بود که درفرانسه هم تحصیل کرده و متاسفانه به چنین صورتی در آمده بود. رئیس آگاهی شهربانی کل ایران!...

رئیس بعدی آگاهی «ی-ب» که او هم خود را از خاندانی بزرگ می‌دانست در ردیف «شازده» بود. سریالی از جواهرات دوران قاجار داشت

و میگفت در حراج کاخ های سر در الماسیه خریداری کرده‌ام. همه می‌دانستند یک آژان در آن روزها فاقد چنان ثروتی بود که چنین آثار نفیسی را خریداری کند یا داشته باشد. و اینها همه از شغل ساده آژانی ترقی کرده بودند. «شازده م» و «ی - ب» که هر دو غیر نظامی بودند و سالها ادارات آگاهی را در اختیار داشتند، برای جمع آوری پول و جواهر و فرش نفیس به هر کاری دست می‌زدند و پروای کمترین بازخواست و مجازاتی را نداشتند، حتی در باشگاه افسران و دیگر میهمانیها گردن بندها و آنچه را باید بدزدند، علناً نشان نموده و انتخاب می‌کردند. (یکی از این موارد در نمایش دنباله دار هزار دستان با تغییراتی شرح داده شد).

در سالهای بعد از شهریور که بر اثر فشار روزنامه‌ها و دولتهای گوناگون به فکر اصلاح شهربانی افتاده بودند، ریاست شهربانی و بعضی از ادارات به افسران ارتش سپرده شد. یکی از این افسران سرهنگ دوم نخعی بود که به ریاست آگاهی منصوب گردیده بود. وی در همان روزها که با جدیت وقت خود را صرف اصلاح اداره آگاهی می‌کرد و در ماموریت این و آن تغییراتی می‌داد، خانه‌اش مورد دستبرد قرار گرفت و کمی بعد دزدها به سراغ خانه مادرزنش هم رفتند...

روزی که «ی - ب» در گذشت، سرهنگ نخعی وعده‌ای از مطلعین شال مسروقه خود را بر روی جنازه‌اش دیدند و عجب نیست اگر نوشته شود که سرهنگ نخعی یکی از جواهرات مسروقه از مادرزنش را نیز در دست خانم سرهنگ «آ» که مدتی ریاست آگاهی را داشت دیده بود... عجب تر اینکه وقتی از «ی - ب» و نظایر او در باره ثروت و مال و دارائیشان و عدم تناسب آن با حقوقی که می‌گرفتند سؤال می‌شد، با فروتنی می‌گفتند ما پول از کسی نمی‌گیریم، ولی رد احسان هم نمی‌کنیم... در بسیاری از این موارد با ارزیابی حوادث تاریخی باید ذات و فطرت ایرانی

را نیز مورد بررسی دقیق قرار داد...

آری، ارتش که سازمانی ظاهری بود و از کارهای پشت پرده خبر نداشت تا حدی سالم مانده بود، ولی شهربانی که از کارهای پشت پرده اطلاع داشت و خود عامل بسیاری از فعالیتهای ننگین مانند دستگیری این و قتل آن، جهت بردن مال و ملک یا ثروت و حتی دختر و زن زیبایشان بود، نمی‌توانست سالم و چشم و گوش بسته بماند و بسیاری از این اطلاعات اینها را آلوده و فرصت طلب می‌کرد و تا آنجا که به زبان بیزبانی برای خود حق می‌خواستند و بدون توجه به آنچه پیش خواهد آمد، برای خود سهم می‌طلبیدند و می‌بردند. و اینها بود که شهربانی را آلوده‌تر از دیگر سازمانها و بلکه به صورت جرثومه فساد در آورده بود! ...

با توجه به چنین فضائی که حاکم بر سازمان پلیس ایران بود، بسیار غیر منطقی است اگر فکر کنیم بازجوها یا بازپرسان پرونده محسن جهانسوز هدف ملی یا حداقل ایرانی و انسانی را دنبال می‌کردند. اینها هر متهمی را به صورت یک کالا و شاید هم یک منبع در آمد تلقی می‌نمودند و چقدر ناراحت بودند که بین این گروه حتی ۵ نفر ثروتمند هم به چشم نمی‌خورد و واضح‌تر اینکه زندگی مادی و مالی بسیاری از این خانواده‌ها در حد زندگی یک مامور ساده شهربانی یا یک کارمند عادی اداره منهای در آمد و مداخل بود. زیرا اگر جز این بود و اینها از آسایش و تنعم برخوردار بودند که به فکر مملکت و روزگار سیاه برادران و خواهران خود و نجات کارگران و دهقانان نمی‌افتادند...

با اینکه شهربانی در دستگیری هر فردی، برادر و پدر و همسایه و دوستش را نیز بازداشت می‌کرد، با این حال بعد از سه ماه رسیدگی، نه تنها مامورین به شکار جالبی دست نیافته بودند و بین اینها از شاهزادگان قاجار، روسای ایلات و پیمانکاران برای دریافت پول و حق حساب چیزی ندیدند،

بلکه در اصل موضوع نیز به بن بست رسیدند. آیا اینها را به اتهام کمونیستی تحت تعقیب قرار دهند؟ که چنین نبود و حتی جهانسوز کتاب «نبردمن» بقلم هیتلر را ترجمه کرده بود و کتابهایی نیز در مورد اسلام انتشار داده که مهمترینش «مهدی» بود. بعلاوه همه اینها مسلمان بوده و بسیاری حتی در زندان نماز خوانده و روزه می گرفتند.

اگر اینها را که ناسیونالیست هستند به آلمانها ارتباط دهند که باز هم مشکلات دیگری بوجود خواهد آمد. نخست اینکه حکومت پهلوی ماه عسل مناسبات خود را با آلمان می گذراند و در چنین دورانی محال بود آلمانها به فکر اخلال در ایران باشند، یا عده‌ای را به مخالف خوانی و انتقاد بر انگیزانند بخصوص که بعضی از افراد از بین این گروه مانند رضوی شیوا و دیگران صریحا اعلام داشته بودند که ما طرفدار سیاست موازنه منفی با شمال و جنوب هستیم و عقیده داریم نباید یکجانبه تحت تاثیر و حتی نفوذ انگلستان باشیم. بنابر این چنین دسته‌ای که علیه شاه تبلیغ نموده و او را عامل انگلستان خوانده و علیه ایجاد راه آهن و غضب املاک مردم تبلیغات و فعالیت کرده‌اند، به چه دولت یا سیاستی وابستگی دارند؟...

در این میان کتاب «مهدی» تالیف جهانسوز فصل تازه‌ای را در سرنوشت تاریک دستگیر شدگان در نزد رضا شاه باز کرد. زمامدار آن روز ایران که تازه چند سالی بود از واقعه مسجد گوهرشاد و خواب نماندن عده‌ای در کرمان که سبب قتل و حبس و تبعید گروه زیادی از مردم استانهای خراسان و کرمان گردیده بود می گذشت، آسوده گردیده بود، در

(۱) رضوی شیوا و کیل داد گستری از کمونیستهای قدیمی بود. قبل از حزب توده عضویت حزب سوسیالیست «عدالت» را که در آغاز انقلاب در آذربایجان ایران و قفقاز تشکیل گردیده بود داشت. سلام اله جاوید در نخستین جلد کتابش از وی یاد می کند.

این مورد شخصا دستور تحقیق و بررسی داد و چون از مطالعات و تحقیقات شهربانی چیزی بدست نیاورد، کار را به یکی از نمایندگان مجلس واگذار کرد و آن نماینده که بعدها سناتور شد، بااطلاع آقای جم به ممارست و بررسی و مطالعه کتاب پرداخته و بیطرفانه گزارش کرد که در این کتاب به هیچ وجه موضوع ناپسند یا تحریک آمیز یا غیر واقع وجود ندارد و مربوط به حکومت ایران نیست.

آن نماینده اسبق و سناتور سابق علی دشتی بود.

از آنجا که کتاب مهدی در دسترس خوانندگان نیست و بیقین اکثر دوستان آنرا نخوانده‌اند زائد نیست کمی در این باره صحبت کنیم. نام کتاب موصوف «مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم هجری» است محسن جهانسوز این کتاب را به پدرش اسعد السلطنه که در آن موقع زنده بود به پاس فداکاریهایی که برای تحصیل و تربیتش متحمل گردیده تقدیم نمود و در روی جلد و داخل آن، بر خلاف معمول آن روز صحبت از ترقیات ایران در زمان رضا شاه و نظایر اینها، به میان نیاورده و مطلب و عکسی از شاه و ولیعهد چاپ نکرده بود.

محسن جهانسوز زیر عنوان «در آمد مترجم» چنین می‌نویسد:

«ترجمه و انتشار این کتاب بر حسب اتفاق و از حسن تصادف به عمل آمد به این معنی که روزی دوست دانشمند من آقای احمد قاسمی سخن از کتابی به میان آوردند که دار مستتر مستشرق معروف فرانسوی راجع به مهدویت نگاشته است و اظهار نمودند که اگر این کتاب به زبان فارسی ترجمه شود و به زیور طبع آراسته گردد مطبوع طباع هموطنان خواهد افتاد و خدمتی به جامعه فارسی زبان خواهد شد...»

«حلاوت موضوع و حسن انشاء و خوبی تحقیق، آراسته بودن مطالب و اسلوبی که در تنظیم آن بکار برده شده است بنده نگارنده را بر آن داشت

که ترجمه و انتشار آن را تقبل کنم. پس به ترجمه آن پرداختم و بدان اندازه که مقدور بود در بیان مطالب مولف دقت به کار بردم، بنحوی که کتاب مذکور بزودی پرداخته شده و بزبان فارسی در آمد.

موضوع این کتاب بیسابقه است و تا آنجا که این بنده اطلاع دارد راجع به مدعیان مهدویت و تاریخچه احوال آنها، تاکنون به زبان فارسی کتابی تدوین و چاپ نشده و بویژه با این اسلوب که دار مستتر به کار برده است و به این جهت چنین پنداشتم که در ترجمه و طبع آن ممکن است فایده‌تی باشد و نفعی برای اهل مطالعه متصور شود.

علت تدوین این کتاب این بوده است که در اواخر قرن نوزدهم مسیحی، مردی بنام محمد احمد در کشور سودان قیام کرد و مدعی مهدویت شد و گروهی بسیار از اهل آن دیار پیرامون او گرد آمدند و چون در آن روزگار کشور مذکور مطمح نظر انگلیسیان و مصریان بود، پس متمهدی با ایشان مقابله کرد و بجنگید و در همه حال مظفر و منصور بود و چندین شهر مهم از بلاد سودان را بگشود، چنانکه در یک جنگ زیاده از یازده هزار نفر انگلیسی را بکشت بقسمی که عاقبت حکومت انگلستان ظاهراً به میل گلاستون رئیس الوزراء درصدد بر آمد که سید جمال الدین اسد آبادی را که در آن زمان در پاریس به انتشار روزنامه مشهور «العروه الوثقی» مشغول بود واسطه عقد صلح بین متمهدی و حکومت انگلستان قرار دهد. لیکن بعللی که ذکر آن از حوصله این مقدمه خارج است انجام این منظور ممکن نشد و برای انگلستان جز حکم شمشیر چاره‌ای دیگر نماند...

باری صیت شهرت متمهدی و خبر پیشرفتهای او که پی در پی می‌رسید و تسخیر بلاد سودان بوسیله سپاهیان وی و لوله در ممالک اروپا افکند و بسیاری از اهل آن دیار خواستار شدند تا بدانند که اصول مهدویت

و بنیان این عقیدت چیست و این مهدی که آتش انقلابی بدین بزرگی در سودان روشن کرده و زلزله در ارکان حکومت مصر افکنده کیست؟ پس گروهی از مردمان از دارمستتر که از مستشرقین بسیار عالیمرتبت به شمار می‌رفت و ضمناً سمت استادی دانشگاه پاریس را داشت تمنی کردند که در باره این مطالب سخنرانی کند و به ایراد نطق بپردازد و دارمستتر نیز دعوت ایشان را امتثال کرد و در «سوربن» در باب اصول مهدویت سخن راند و محض سهولت فهم مستمعین عقاید ملل مختلفهٔ مسلم را راجع به مهدویت بیان کرد و ضمناً تاریخچه‌ای نیز از شرح حال کسانی که تا آن زمان در کشورهای مختلف عالم اسلامی دعوت مهدویت کرده بودند به سمع حضار رساند.

شهرت متمهدی به قدری در اروپا گوشه و کنار را فرا گرفته بود که دارمستتر محض انتشار نطق خویش آن را بسط داد و بدان افزود تا به این صورت در آمد که اکنون ترجمهٔ فارسی آن در دست شماست.» آنچه در بالا گذشت مقدمه کتاب مهدی به قلم محسن جهانسوز است و این قسمت عیناً نقل شد تا خوانندگان هم به قلم وی آشنا شوند و هم به هدف او از انتشار چنان کتابی از قول خودش.

اینک با اجازه خوانندگان قسمت کوچکی از خود کتاب که نشانگر هدف دارمستتر است در زیر می‌آوریم و همانطور که خود بیان می‌کند از خطابه او در دانشگاه سوربن فرانسه است:

«خانمها، آقایان، در آغاز سخن باید از روی صدق و صفا معترف شوم که اگر در این مجلس بدین امید حضور یافته‌اید که مطلب ناگفته‌ای در خصوص پیمبر سودان فرا گیرید می‌ترسم که اندکی مایوس مراجعت کنید. در خصوص این مهدی که در سال ۱۸۸۵ ظهور کرد تصور نمی‌کنم مطلب مهمی بتوانم اظهار کنم که تا کنون گفته نشده باشد زیرا که جراید و

مطبوعات بهتر از من آتش کنجکاوی شما را فرو نشانده و در حق این مرد آنچه دانسته‌اند و شاید بیش از دانش خویش نیز سخن رانده‌اند. از خوشبختی در این دنیا بویژه در جهان اسلامی تاریخ با چنان وضع غریبی مکرر می‌شود که اگر سرگذشت مهدیه‌های گذشته را برای شما نقل کنند مثل اینست که تاریخ ماضی و حال و آینده مهدی امروز را بیان کرده باشند.

البته می‌دانید که متمهدی امروزی در نوع خود نمونه نخستین نیست که ظهور کرده است. مسلماً آخرین نفر هم نخواهد بود. مدعیان مهدویت بسیار بوده‌اند بعد از او نیز خواهند بود. تاریخچه و نفوذ سحر آسای این مردمان و نوید دادن و کامیابی آنان و نومی‌دی که ناچار در آخر کار رخ می‌دهد مکرر در عالم اسلام نام گرفته و بعد از این هم مکرر نام خواهد گرفت.

ظهور مهدی را از نخستین ایام پیدایش اسلام انتظار داشته‌اند و تا زمانیکه یک نفر مسلمان باقی باشد مهدیه‌ها ظهور خواهند کرد.... بنابراین اگر اجازه فرمائید از امروز که ۲۸ فوریه سال ۱۸۸۵ میلادی و مطابق ۱۳ جمادی الاولی ۱۳۰۳ هجری است سیر قهقرائی کرده به اندیشه به سال ۶۲۲ مسیحی یعنی سال نخستین هجرت باز می‌گردیم... بدین ترتیب دار مستتر در این کتاب که وسیله محسن جهانسوز به فارسی برگردانده شده، حالات بیشتر مدعیان مهدویت را بیان کرده و بدقت فعالیت و کارهایشان را شرح داده بود...

«یکی از نویسندگان توده‌ای» در کتاب ۵۳ نفر مینویسد: دستگیری عده‌ای از افسران ارتش و دانشجویان دانشکده حقوق و دانشکده افسری به اتهام عضویت در حزبی با مرام فاشیستی برای زندانیان کمونیست که از گروه ۵۳ نفر بودند، برآستی بهت آور بود و تصور نمی‌کردند رژیم‌می که

روابط بسیار نیکوئی با آلمان نازی داشت و اصولاً طبعاً و ذاتاً یک رژیم فاشیستی بود، عده‌ای را به این اتهام دستگیر کند...»

این دلیل نویسنده، خود گواه اینست که محسن جهانسوز و دوستانش فاشیست نبودند. اگر چه به اشاره قدرت جنوب و یا بقول معروف «سیمرغ» جهانسوز اعدام و دیگران به شدت تنبیه شدند و تا سالیان دراز در زندگی تحت تعقیب بودند، ولی از این فرصت می‌خواهم استفاده کرده، چند جمله‌ای را برای خوانندگان بیان کنم:

مشکل پهلوی و حکومتش این بود که در زمان آنها آگاهیهای سیاسی مردم رو به افزایش رفته بود و روشنفکران با استفاده از مداخلات روس و انگلیس و امتیازاتی که در دوران قاجار از ایرانیها گرفته بودند، همه چیز را به نسل جوان یاد داده و به قاجاریه لعنت کرده بودند، ولی وقتی همه خوب مجذوب و گرسنه درک حقایق شده بودند، غذای روحی لازم و کافی در اختیارشان نگذاشته بودند؛ به همین جهت، یکی چشم به استالین دوخته بود تا ایران را نجات دهد، و دیگری به لندن و برلن، ولی جهانسوز در این میان دامن همت به کمر زده، گفته بود و ثابت کرد که برای ایران زنده است و در راه سربلندی ایران خواهد مرد، چنانکه به قولش وفا کرد!...

بدون تردید خواننده از مقدمه محسن جهانسوز و سرآغاز دار مستتر در کتاب «مهدی» بخوبی احساس می‌کند که هدف جهانسوز در انتشار چنان کتاب ارزنده‌ای جز خدمت به اسلام و ایران و بالا بردن سطح فکر و دانش ایرانیان چیز دیگری نبوده است. با این حال این کتاب، از جهتی سبب سرگردانی دادرسی ارتش و شهربانی و از طرفی سبب نجات محسن جهانسوز از اتهام خصمانه و دور از حقیقت پلیس گردید.

این که کلمه «نجات» آورده شده از نظر آبرو و حیثیت است و لاغیر، زیرا از نظر جسم، بالاخره دستگاه شهربانی و دادرسی ارتش جهانسوز

را اعدام کردند و بعضی از دوستانش را نیز معدوم نمودند و زندگی بسیاری را به نابودی و تباهی کشاندند. ولی وجود کتاب مهدی و نظایر این ترجمه مانند: راه خوشبختی - جوان بمانید - خوشبین باشید از دکتر پوشه و صد سال زیستن از دکتر پاسکوژرژ و خاطرات هیتلر که تلخیص از کتاب مبارزه یا نبرد من است. و همچنین کتاب علم اخلاق و معجزات فکر، سبب گردید که حداقل شهربانی نتواند بسهولت تهمت کمونیستی و بر چسب نوکری و جاسوسی یک دولت خارجی را به این عده وارد آورد.

وجود این کتاب هر چند سبب می گردید که جهانسوز و دوستانش از تهمت کمونیستی خلاص شوند، ولی متأسفانه آنها را نمی توانست از دست مکافات و مجازات شهربانی مختار و تهمتی که بعدها در زندان و خارج از زندان بعضی از ۵۳ نفر جاهلانه و ظالمانه به آنها وارد آوردند و اینها را فاشیست و طرفدار هیتلر خواندند خلاص کنند...

معروف است می گویند کمونیستها و فاشیستها تاب تحمل عقیده دیگری را ندارند و شعارشان اینست: یا با ما، یا علیه ما... متأسفانه تاریخ نشان داده است که این از خصوصیات بعضی از ما ایرانیان نیز هست. بدین ترتیب که پادشاهان و صدر اعظمها و دولتهای ایران و روشتر بنویسم، کمتر فرد ایرانی، آنطور که تجربه نشان داده، تحمل شنیدن عقیده مخالف و حتی چشم دیدن او را دارد. همه می خواهند زیر دستان، همکاران، دستیاران و اطرافیان نشان چشم و گوش بسته تابع نظرش باشند... بدون تردید اثری است از سالها حکومت استبداد در این سرزمین و به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» که به چشم می خورد... بدین ترتیب رضا شاه و شهربانیش نیز با چنین سابقه تاریخی و آنهمه متملق و دروغگو و بله قربان گو که وجود داشتند، نمی توانستند تحمل این جوانان آزاد فکر را داشته باشند.

بنابر این باید به دادگاه بروند و مجازات شوند. اما به چه اتهام و چه

گناهی؟

مثل همه کارها، در این مورد نیز چرخ دستگاه لعنتی و خالی از شعور شهربانی لنگ مانده بود. به هر جهت در برابر گزارشی که تهیه و تنظیم و تسلیم کرده بود، به دریافت این جواب نائل آمد که خود برگی مستند از کارهای ننگین این دستگاه فاقد ادراک است:

رئیس اداره شهربانی

به کلی محرمانه و مستقیم است.

۱۸/۱۰/۱

۱۸/۱۰/۳

مفاد گزارش تکمیلی آن اداره در موضوع پرونده: «۱۱ نفر افسر و هفت دانشجوی دانشکده افسری و آموزشگاه ستوانی و ۲۷ غیر نظامیان متمم به شرکت در عملیات جهانسوزی» از شرف عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی گذشت. فرمودند: «برای اتهامات و مطالبی که گزارش شده است باید مدرک وجود داشته باشد، بخصوص در ارتباط آنها با خارجی‌ها، بیشتر دقت کنید و هر چه زودتر پرونده مستند را تسلیم دادرسی ارتش نمایید»

در امثال اوامر شاهانه قدغن فرمائید هر چه زودتر اقدامات ضروری معمول و از نتیجه ستاد ارتش را مطلع نمائید.

کفیل ستاد ارتش

سرلشگر ضرغامی

بدین ترتیب می‌بینیم که بعد از سه ماه دستگیری، شهربانی با آن اعمال فشار و خشونت و آنهمه روش غیر انسانی و رفتار دور از انصاف، هنوز در قدم اول بود. هنوز نمی‌دانست چه می‌خواهد و چه می‌کند و با چه کسانی طرف است.

اینکه در اینجا ذکری از حقوق بشر و شرایط انسانی و این قبیل مطالب

به میان نیاوردیم، بدان جهت است که آنروزها در کمتر کشوری مراعات می‌گردید و دول بزرگ نیز هنوز باین فکر نیفتاده بودند که در پرتو چنین سازمانهائی، فعالیت‌هائی از خود نشان دهند و در این کشور و آن سرزمین اقداماتی به عمل آورند و یا مداخلاتی بنمایند.

بدین ترتیب، کوتاه سخن، بعد از آنکه شهربانی با اعمال آنهمه زجر و شکنجه و قساوت و خشونت نتوانست سندی حتی مورد پسند دادرسی ارتش آن زمان به دست آورد و اینها را به طور علنی کمونیست یا فاشیست یا در ارتباط با یکدولت خارجی نشان دهد، به این فکر افتاد که از همان چند جلسه گرد همائی این جوانان و انتقاداتی که کرده بودند و هیچکدام هم انکار نداشتند، استفاده کند و مسئله توطئه علیه مقام سلطنت را به میان آورد و چون دید مجازات این اتهام کم است، پا را فراتر گذاشت و تهمت قیام مسلحانه علیه مقام سلطنت و سوء قصد به جان پادشاه و ولیعهد را به میان کشید! ...

بازداشتگاه گلدیتس و زندانهای شهربانی

اشاره‌ای به علت گرفتاری دکتر معاون

چند ماهی، در برنامه‌های بعد از ظهر روزهای جمعه سال ۱۳۵۵ در تلویزیون ایران، فیلمی به معرض نمایش گذاشته می‌شد که «بازداشتگاه گلدیتس» نام داشت. و این فیلم چون دور از برنامه‌های مبتذل و روزانه بود، علاقمندان و تماشاگران بسیار داشت. فیلم بازداشتگاه گلدیتس نمایشگر رفتار نازیها یعنی زندانبانان آلمانی با سربازان و افسران بازداشتی نیروهای متفقین یعنی: امریکائیه‌ها و انگلیسها و فرانسویها و لهستانیها و دیگر دشمنان آن روز آلمان نازی بود...

بدون تردید، هدف فیلمبرداران و فیلمسازان این بود که نخست رفتار

خشن و غیر اخلاقی زندانبانان نازی را به نمایش بگذارند و هر چه بیشتر احساسات بیننده را علیه نازیها تحریک کنند. دیگر اینکه نشان دهند سربازان و افسران بازداشتی، نه تنها احساسات ملی و انسانی خود را بخوبی حفظ کرده و دز شرایط سخت زندان نیز افسران در فکر حفظ حقوق و نجات سربازان زیر دست هستند و سربازان نیز با حمیت و حرمت شئون فرماندهان خود را مراعات می‌کنند، بلکه از آن مهمتر اثبات این نکته بود که اطاعت منطقی و عاقلانه سرباز از افسر و داشتن حس ملیت حتی در داخل زندان نیز سبب می‌شود که حقوق همه‌ی بازداشت شدگان، اعم از افسر و سرباز در برابر دشمن حفظ شود و بسیاری از مواقع با تدبیر و نقشه صحیح موفق به فرار گردند...

بگذریم، نمایش فیلم بازداشتگاه گلدیتس، که بدون تردید در قسمت‌هایی مبالغه آمیز و در جهت محکوم نمودن روش نازیها و زندانبانهای آنها تهیه شده بود، بسیاری از اوقات نگارنده را در تحسر و تاسف فرو می‌برد، بطوریکه ساعتها در عالم ناراحتی و رنج فرو می‌رفتم.

بعد از یادآوری خاطرات اندوهبار ۵۰ سال قبل زندان موقت و محبس قصر، ناخودآگاه سؤال می‌کردم: راستی شهربانی رضا شاه و دستگاه مختار چرا حداقل رفتاری نظیر نازیها نداشتند؟

راستی چرا با هموطن و همشهری خود، هم مذهب خود، سیاستمدار، افسر، دانشجو، روستائی، کتابفروش، آنهمه ابراز خشونت می‌کردند و چنان رفتاری دژم و غیر قابل تحمل داشتند؟ ریشه آنهمه کینه توزی، بدرفتاری، خشونت چه بود؟ آیا چنان حکومت و دستگاهی، از همه مهمتر چنان جامعه‌ای با چنان خصوصیتی می‌توانست پایدار و سر بلند بماند؟ آیا آنها آثار رژیم بود، یا نژاد و ملیت و فزونی عقده!...

اگر در بازداشتگاه گلدیتس افسر بازداشتی یا سرباز زندانی که از

ملیت مخالف و دشمن آلمان بود، به هنگام جنگ دستگیر شده بود، قصد فرار داشت، او را در محوطه‌ای محدودتر زندانی می‌کردند و حق تفریح والیبال و ورزشهای دستجمعی دیگر را از او می‌گرفتند، در حالیکه در زندانهای رضا خان، بی‌آنکه کسی خطائی کرده باشد خود به خود از همه چیز، حتی دیدن اقوام، نامه نگاری، تفریح دسته جمعی، ورزش و نظایر اینها محروم بود، مگر در موارد خاص یا شرایط مخصوص...

در بازداشتگاه کلدیتس با آنکه فیلمبردار دشمن بود، هرگز نشان نمی‌داد که زندانبان یا زندانبانان بسته‌های هدیه صلیب سرخ را بخورند و به زندانی ندهند، در حالیکه در زندان ما نه تنها از جیره روزانه زندانی می‌زدیدند و از هر چه خانواده‌اش می‌آورد سهم بر می‌داشتند، بلکه زندانی بیگناه از روزنه در می‌دید که پاسبان مفلوک و شیرهای چطور دو حبه قند چائی تلخ صبح او را در میان دندانهای کثیف و زنگزده می‌گذارد و دو نیم می‌کند، تا از این راه یک جبه‌اش را برداشته ذخیره کند...

از یاد آوری و نوشتن روشی که در تقسیم حبه قندها و آوردن چای صبح معمول بود، عذر می‌خواهم. ولی بدون تردید همانقدر که ناراحت کننده و بلکه مضمئر کننده است، مبین و معرف سطح زندگی زندانبانان و بدبختی آنها و زندانیها و اجتماع ما بود! فقر و پستی و انحطاط و زحمت!

اگر در تمام قسمت‌های آن فیلم، یکجا هم دیده نمی‌شد که زندانبان زندانی را مضروب کند یا دشنامهای رکیک بدهد، متاسفانه در شهربانی ایران، در اداره سیاسی، اداره آگاهی، محیط زندان، روزی نبود که مامورین متهمی را پیر یا جوان به باد ناسزا و دشنام نگیرند و این، رکن و پایه مناسبات زندانبان با زندانی بود. بهتر است بگوئیم که این دشنام دادن و دشنام شنیدن، نقل و نبات زندگی آموزشی و روش عادی و معمول در سربازخانه‌ها و پادگانها و دیگر مراکز تعلیماتی آن دوران ایران بود. نه تنها

در دوره رضا شاهی. بلکه دوران قاجاری و زندی و صفوی نیز چنین بوده است!

از اینها گذشته، کمتر خانواده زندانی از توهین، تحقیر و تعقیب مامورین نا پاک و بد سرشت در امان بود و در زندان و خارج از آن هیچکس امنیت نداشت.

راستی چرا در هر تغییر و تحولی، به هر نام و صورت، ایرانی به صورت مظهر کینه توزی و بد سرشتی و بد خلقی متجلی می‌گردد؟ بگذریم از یک اقلیت شریف، چرا اغلب در جریان حوادث خلیات ایرانی اینقدر زشت، کینه توز، عقده‌ای ظاهر می‌شود.

سرباز فرمانده یا افسرش را می‌کشد، کارمند از نابودی رئیسش خوشحال می‌گردد و فرزند از تباهی پدرش یا خانواده‌اش شادی می‌کند؟ در عقب نشینی از هرات سربازان به افسران خود توهین می‌کردند، چنانکه به تحریک انگلیسیها سرتیپ عباسقلی پسیان را که فاتح نظامی هرات بود کشتند. دو عقب نشینی از بوشهر در برابر هندوها سربازان از فرصت استفاده کرده بدترین دشنامها را به فرماندهان خود می‌دادند.

تیمسار صفاری تعریف می‌کرد که در واقعه شهریور گروهبانها سربازان شوروی را برای دستگیری فرماندهان خود راهنمایی می‌کردند؟ راستی دلایل اجتماعی و تاریخی این رفتار ما چیست و چاره این درد بیدرمان کدامست؟



وجود رژیمهای دیکتاتوری در دنیای بعد از جنگ بین الملل اول و کمربندی که ظاهرا به دور روسیه شوروی کشیده بودند، میدان عمل را در بسیاری از این سرزمینها از جمله ایران برای متجاوزان و قلدران بهتر و بیشتر فراهم نموده بود. لازم به تذکر است که بی آنکه حمل بر دفاع از حکومت

آن روزی ایران شود، باید نوشت که در آن روزگاران در محافل و مجامع و مطبوعات و مجالس بین الملل اصولاً گفتگوئی از حقوق بشر و حمایت از زندانیان و کمیسیون دفاع از حقوق بشر و نظایر این مطالب نبود.

از آن مهمتر، روسیه با تمام قوا در صدد تقویت اساس حکومت خود و رویارویی احتمالی با مخالفان در جنگ آینده بود و نه قدرت و نه فرصت این را داشت که به کارهای برون مرزی آن هم در مورد آزادی و رفتار با زندانیان بپردازد. انگلستان نیز بیش از آنچه باید بدست آورده و در صدد حفظ این مستعمرات عظیم و پهناور و مبارزه و رقابت با فرانسه و آلمان بود. امریکا نیز خود را کنار کشیده داخل مرزهای خویش گرفتار و سرگرم دست و پنجه نرم کردن با بحران اقتصادی بود.

در چنان روزگاری که رادیو و تلویزیون هنوز قدرتی نشده و مطبوعات کمتر به کارهای برون مرزی می پرداختند، خیال دولتها، از جمله حکومت ایران از نظر بسیاری امور از جمله رفتار با زندانیها و مخالفان خود، از هر جهت آسوده بود...

به همین لحاظ شاید در تمام زندانهای ایران، چه در تهران و چه در شهرستانها، فقط یکی دو نفر وجود داشتند که فعالیت سیاسی آنها با انتقاد مطبوعات خارجی از ایران ارتباط و هماهنگی یافته بود و به عبارت دیگر به اتهام نشر بعضی مطالب در مورد ایران در مطبوعات خارج، زندانی شده بودند...

یکی از این افراد دکتر حسین معاون از پزشکان تحصیل کرده و از افراد خانواده‌های سرشناس و محترم کرمانشاه بود که به علت نوشتن بعضی مطالب در روزنامه‌های فرانسه بازداشت گردیده بود. آنطور که شایع بود در یکی از روزنامه‌های فرانسه نوشته شده بود: «اخیراً در ایران حیوانی زمین خوار یافت شده که زمینهای مردم را در مازنداران و دیگر مناطق می بلعد و

کاریکاتوری نیز بدین مناسبت از رضا شاه چاپ کرده بود» و گناه نوشته آن مطلب یا اطلاع بر آن بدوش دکتر معاون افتاده بود... همچنین به علت تحصیل در فرانسه و دیگر مناسبات دکتر معاون با فرانسویها و املاکی که در شاه آباد غرب داشت و از او گرفته بودند و وصلتی که با خانواده وثوق الدوله کرده بود، از بعضی جهات این تهمت بدو چسبندگی داشت و به همین جهت به اتهام چنین فعالیتی بازداشت و زندانی گردیده بود.

البته بستگی با وثوق الدوله و دیگر افراد سرشناس و مربوط با مقامات انگلیسی مانع از آن گردید که گرفتار تضيیقات شدیدتر و فشارهای طاقت فرسا و زجر و آزار بیشتر شود. وی مانند سرلشکر امان الله میرزا جهانبانی و دیگران در «فلکه» آرامش و راحت بیشتر داشت. در مورد وضع اینها در آینده بیشتر خواهم نوشت.

قدری از اصل مطلب دور شدیم. در چنان شرایطی و زندان آن روز، صحبت از این نبود که حقوق زندانی چیست و مقررات زندان کدام است. واقعیت این بود که زندانی اگر یک روز را بدون توهین می گذراند، یا غذایش را می دادند، یا کاری به کارش نداشتند روز راحت و خوبی را گذرانده بود...

فراموش نکنیم که ما گفتگو از روزهایی می کنیم که در آن روزها نماینده ایران در دفتر بین المللی کار با غرور و سر بلندی می گفت: «در ایران اصولاً مسئله‌ای به نام کارگر وجود ندارد» راست هم می گفت زیرا در ایران کسی اجازه نداشت حتی نامی از کارگر ببرد. دستور شهربانی چنین بود که در روزنامه‌ها و دیگر گزارشها، به جای کارگر بنویسند فعله یا عمله و چنین بود آن دوران...

از طرفی هر روز که از حکومت رضا شاه می گذشت، از آنجا که

اساس رژیم، حکومت فردی و سلطه شخصی بود، تحت تأثیر تملق و دروغ اطرافیان و زیادی کار و بار سنگین هزاران مسئولیت و برخورد با اختلافات داخلی و خارجی و حوادث گوناگون، دیکتاتور خسته‌تر، حساس‌تر و ضعیف‌تر می‌شد و قدرت رسیدگی بکارها را از دست می‌داد و به این جهت نه تنها توان دقت در امور را نداشت، بلکه سر رشته کارها را نیز رفته رفته از دست می‌داد. همچنین حوصله شنیدن گزارش وقایع ناگوار یا امور و حوادث تازه را نداشت و به کوچکترین خیر یا اتفاق خلاف رویه و میل، از جا در می‌رفت و به همه بد می‌گفت و دستوراتی می‌داد که هیچکس جرات بازگو کردن اشتباهاتش را نداشت.

حکومت فردی و بی‌حوصلگی دیکتاتور، سبب شده بود که اطرافیان حقایق را از ترس مکثوم دارند یا در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، مانند حکومت فئودالی هر کسی قسمتی از دستگاه حکومتی را در اختیار گرفته، به میل خود اداره کند و اگر در رژیم فئودالیسم، خانها و فئودالها و مالکان بزرگ، هر کدام بر گوشه‌ای از مملکت حکومت داشتند، در رژیم رضا شاهی وضع به صورتی در آمده بود که حدود شش تا هفت سال بود که ستاد ارتش را سر لشکر عزیزاله ضرغامی در اختیار داشت و در همین مدت شهربانی در اختیار سرپاس مختار بود و دیگر قسمتها نیز همین وضع را داشتند و هیچیک از اینها به کار دیگری مداخله نمی‌کردند و در عین حال همه سعی داشتند اوضاع را آرامتر و بهتر از آنچه ممکن بود نشان دهند...

معروف است می‌گویند طبق تجویز پزشکان، برای راحتی اعصاب را کفلر بزرگ، در سالهای آخر عمرش، نه تنها مدیران سازمان عظیم او گزارشی در مورد اعتصاب و بحران و این قبیل مسائل به وی نمیدادند، بلکه با هزینه‌های گزاف، هر روز یک شماره روزنامه نیویورک تایمز اختصاصی برای او چاپ می‌شد که فاقد خبرهای مرگ و میر و کشت و کشتار و

جنگ و تنزل قیمت سهام نفت و از این قبیل مسائل ناراحت کننده بود، تا به روحیه پیر مرد لطمه‌ای وارد نشود.

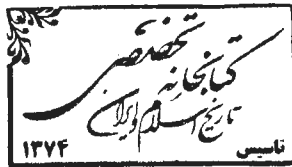
گزارشهایی که از طریق نخست وزیری و شهربانی و ارتش و دیگر مقامات به رضا شاه داده می‌شد، نیز به قدری یکنواخت و آرام بخش بود که رفته رفته، جمله: خاطر مبارک آسوده باشد... ورد زبان همه شده بود... این وضع نه مربوط به ایران است و رضا شاه... بلکه هر دیکتاتوری در هر لباسی، در هر نقطه‌ای از جهان ناگزیر اطرافیانش به چنین وضعی در می‌آیند و او نیز جرات و حوصله و قدرت شنیدن حقایق را رفته رفته از دست خواهد داد. چه در کارهای دولتی و مملکتی و چه در بخشهای خصوصی...

آن روز که ما گرفتار شدیم و این گرفتاری منتهی به دستگیری افراد بیگناه و حتی بی‌اطلاع از نظامی و غیر نظامی گردید، تازه برای ستاد ارتش و دانشکده افسری مصیبت بزرگی به وجود آمده بود که چطور مسئله را به عرض برسانند و چگونه خود را تبرئه کنند. از طرفی هم فرصتی برای شهربانی بدست آمده بود تا تقرب بیشتری بدست آورد و قدرت خود را ما فوق ارتش قرار دهد.

این زور آزمائی و برخورد گروهها، نه تنها کمکی به وضع بازداشت شدگان نکرد بلکه چون هر دسته قصد داشت خود را از دوستی و نزدیکی و حتی آشنائی با ما کنار نگاهدارد و از هر تهمتی مبرا سازد، درصدد بر می‌آمد با اعمال خشونت بیشتر و دادن گزارشهای شدیدتر عناد خود را با این گروه آشکار و مخالفتش را با ما بهتر بنظر شاه برساند و همین روش سبب گردید که روز به روز در زندان بر تزییقات افزوده شود و در خارج نیز فرصت هر اقدام یا گام مفیدی از دست برود.

در این شرایط، وزارت جنگ خود را به صورت اداره‌ای برای ارسال گزارشهای اداره دادرسی ارتش در آورده و دانشکده افسری با تسلیم

دانشجویان به شهربانی خود را از میدان تهمت کنار کشیده و زور آزمائی یا اعمال قدرت به دست رکن الدین مختار افتاده بود... کسی که می‌توانست هر هفته و گاهی هر روز و چه بسا روزی دو بار شرفیاب شود و گزارش تقدیم کند! ...



فصل چهارم

بازداشت سرپاس مختار و شرح و بررسی

محاكمه جهانسوز و سایر متهمین

بازداشت سرپاس مختار و صدور ادعای نامه

گر راست سخن گوئی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

برای توجیه بهتر عملیات پلیس بخصوص اینکه قضاوت یکطرفه نشده باشد، شرح دستگیری مختار و سرنوشت جهانسوز را از دیدگاه مطبوعات دنبال میکنیم:

واقعیت اینست که پس از ورود نیروهای انگلستان و شوروی به خاک ایران و به عبارتی واضح تر و دور از تعارف، اشغال نظامی این سرزمین، مردم و بخصوص مطبوعات به آزادی و دموکراسی دست یافتند و بقول معروف، قلمها و زبانها آزاد شدند... این همان چیزی است که آن روزها ورد زبان همه بود. نمایندگان در مجلس، نویسندگان در روزنامه‌ها، هر انتقادی داشتند مطرح می‌کردند، ولی اگر اوضاع را با واقع بینی مورد توجه قرار دهیم. مسئله از هر جهت برای یک ایرانی قابل تعمق و بررسی است. اینک در یک جمله، پس از ۵۰ سال می‌توان گفت: وای بر آن آزادی که ملتی پس از اشغال نظامی میهنش به دست آورد و به عبارت دیگر، این چگونه آزادی است که بیگانه اشغالگر در اختیار مردم کشوری که بدان هجوم آورده است می‌گذارد؟...

با کمال تأسف و تأثر، آزادی مزبور بنیادی و عمیق و همه جانبه نبود. نوعی آزادی حساب شده برای سرگرمی مردم، ایجاد نفاق و اختلاف و بازداشتن ایران از پیشرفت بود. آزادی حمله به همه چیز و همه کس، جز اشغالگران، آزادی جهت سرگرمی مردم و آزاد گذاشتن بیگانه...

دادرسی از رکن الدین مختار رئیس شهربانی، پس از دستگیری او در چنان شرایطی آغاز شد.

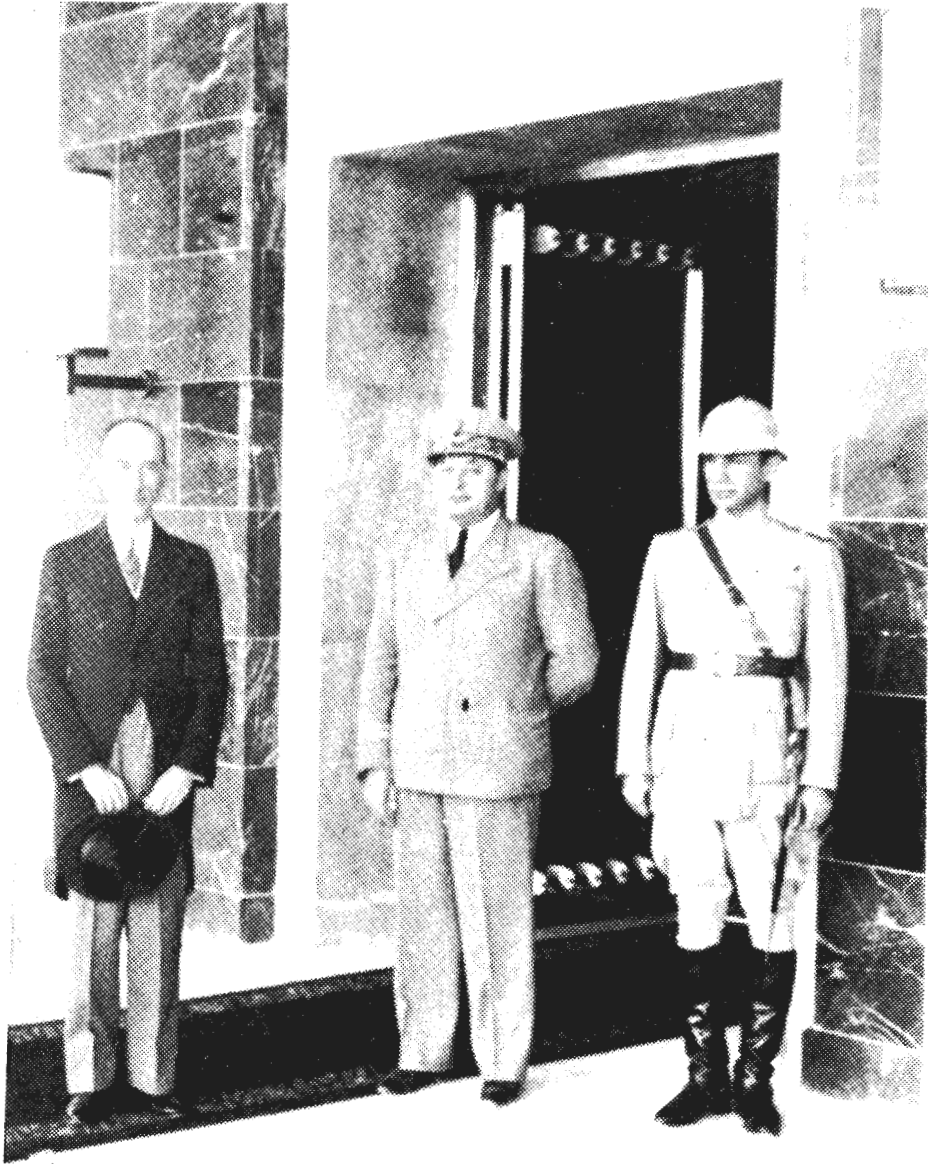
روزنامه‌های روز پنجشنبه هشتم آبان ۱۳۲۰ در مورد دستگیری سرپاس مختار مطالب مختلفی داشتند، از جمله روزنامه یومیه ستاره که در آن روزها در مورد دستگیری و تعقیب متهمین شهربانی بیش از دیگران حساسیت از خود نشان می‌داد چنین نوشته بود:

«بطوریکه اطلاع یافته‌ایم دستور توقیف مختاری رئیس سابق شهربانی صادر و دیشب در کرمانشاه توقیف و به تهران اعزام میشود تا به هزارها پرونده جنایات و خیانت‌های او رسیدگی شود. پاسیار سید مصطفی راسخ رئیس سابق زندان شهربانی نیز توقیف و تحت تعقیب قرار گرفته است. آقای سرپاس را دسر ریاست کل شهربانی برای برهم زدن اساس بهداری سابق شهربانی که مردم را باشم و آمپول به دیار نیستی می‌فرستادند اقدام و در نتیجه آقای دکتر احتشام به ریاست بهداری شهربانی برقرار و اداره مزبور دارای سه شعبه گردیده است: یکی برای معالجه پایوران و دیگر پاسبانان دیگری برای درمان مصدومان (صرب و جرح) در شهر تهران از نظر انتظامات و سومی زندانیان.

احمدی پزشک مجاز مامور آمپول زدن به زندانیان در شهربانی سابق که فراری بود، به دستور آقای رئیس شهربانی دستگیر گردیده است. آقای دکتر پورمند رئیس سابق بهداری شهربانی به وزارت کشور منتقل گردیده است.»

اطلاعات چند روز بعد نوشت: سرپاس مختار ساعت ۲ بعد از ظهر

(۱) در آغاز قرار نبود سرپاس مختار تعقیب شود. بهمین جهت وی به کرمانشاه رفت تا در آنجا در خانواده همسر اولش زندگی کند و در فرصت مقتضی از ایران به عراق برود.



از راست به چپ: سرپاس مختار رئیس شهربانی - سرلشگر احمد نخجوان وزیر جنگ -
علی منصور نخست وزیر (آخرین کابینه قبل از سقوط رژیم در شهریور ۲۰)

روز نوزدهم آبان دستگیر شده است. پاسیار دو نیرومند رئیس زندان و عربشاهی رئیس آگاهی نیز توقیف شده‌اند.»

پس از سر و صدای مردم و مطبوعات برای مجازات بزهکاران، شکایات فرزندان محبوسین و مقتولین، بخصوص اولادان و بازماندگان نصرت‌الدوله فیروز، سردار اسعد و هواخواهان و معتقدان به مدرس، شخص ذکاءالدوله غفاری و دیگران، اصول و بنای دادرسی از مختار و همکارانش ریخته شد. بالاترها بخوبی می‌دانستند که اگر مسئله جدی دنبال شود و خواسته مردم آنطور که آرزو دارند، تحقق پذیر گردد، بنای حکومت بیست ساله زیرورو خواهد شد و اثری از آن افراد و وراث و هیچ مقامی بر جا نخواهد ماند. به همین جهت، در آن بالاترها جلساتی تشکیل گردید و قرار شد آنچه صورت خواهد گرفت، جنبه نمایشی و تسکین اعصاب مردم را داشته باشد، نه ریشه‌ای و بنیادی و اگر قرار شود کسی از بین برود، از میان بیچاره‌ترین و بدبخت‌ترین و کوچکترین موجودات باشد، نه مقامات بالا که دست در دست مقامات بالاتر داشتند و بر اسرار واقف بودند و فرمان را اجرا کرده، دستور صادر می‌کردند...

نتیجه گفتگوهای پشت پرده، منتهی به این راه حل گردید که: متهمین به ارتکاب جرائم قتل، زجر، شکنجه، بازداشت خلاف قانون و... بجای آنکه در دادگاه جنائی یا محکمه جنائی مورد دادرسی قرار گیرند، در دیوان کیفر محاکمه شوند. بهمین جهت دادستان و رئیس دادگاه از نامه‌های کتبی و دستورات شفاهی که از طرف رضا شاه داده شده و به صورتی در پرونده‌ها اثر گذار بود کمتر سخن به میان آوردند و این مسئله محدود به رکن الدین مختار شد.^۱

(۱) عباس کدخدا، از مامورین اداره سیاسی، همانروزها که به نام خبرنگار در دادرسی از مختار حاضر می‌شدم گفت: روزی که مقالات مطبوعات و سخنرانیهای

بدین ترتیب محاکمه رکن مختار و همکاران یا همدستانش در دیوان کیفر آغاز گردید. در ظاهر جنجال ادامه داشت ولی در پشت پرده، در مجلس، در مطبوعات همه گفتگو از این می کردند که چرا دیوان کیفر یا دیوان جزا باید مامور رسیدگی به چنین پرونده‌ای شود؟ از جمله بسیاری از وکلای دادگستری مقالاتی در همین زمینه انتشار دادند که چون مقاله پارسا وکیل دادگستری که همان روزها برای روزنامه فرستاده بود از همه کوتاه‌تر است برای آگاهی خوانندگان در زیر نقل می کنیم:

لزوم انحلال دیوان جزا

از قراری که یک نفر از آقایان نمایندگان اظهار می کرد، در صلاحیت و طرز رسیدگی محاکمه مختاری و همدستانش در مجلس مذاکراتی شده و اینطور تصمیم گرفته‌اند به موجب ماده واحده اختیارات دیوان جزا را زیاد کرده و این محکمه را دادگاه جنائی نمایند. غافل از اینکه اصولاً در محاکم جزائی فقط ادعای مدعی العموم یعنی نماینده عالی مملکت رسیدگی می شود و در محاکمه مختاری مدعی العموم پرونده‌های مورد رسیدگی را نام برده و طبق مواد استنادیه از محکمه تقاضای صدور حکم مجازات کرده است و این ادعای نام برده و فعلاً مورد رسیدگی است.

بر فرض نمایندگان مجلس اختیارات دیوان جزا را زیاد کنند هیچ تاثیری در محاکمه مختاری ندارد و مدعی العموم نمی تواند ادعای نام خود را پس بگیرد و به اصطلاح دبه کند و بزرگترین عیب حکومت دیکتاتوری

« دادستان دیوان کیفر و وکلای مدافع علیه مختار به شدت رسیده بود، سرپاس به شاه پیام داد که اگر وضع چنین ادامه یابد، آنچه را بین من و شما و پدرتان در کنار حوض قصر مرمر گذشت فاش خواهم کرد... و پس از آن آب از آسیاب افتاد! عباس کدخدا پدر سرتیپ دهشپور بود. هر دو افراد خوش نیتی بودند.

گذشته این بود که عمال دولت احترام امضاء دولت را نگاه نمی‌داشتند و به میل خود تعبیر و تفسیر می‌کردند - در حکومت قانونی نباید این خدشه‌ها را اجازه داد و همچنین نباید در نگاه داشتن سازمان‌های بدون مطالعه و خلاف قانون ایام گذشته تعصب به خرج داد.

دیوان جزا محکمه ایست من در آوردی و در هیچ جای دنیا سابقه ندارد با ماده واحده آمده و باید همانطور هم برود. ما از کابینه ملی آقای قوام السلطنه انتظار داریم بر خلاف پیشینیان اوقات عزیز را از دست نداده و افکار عمومی را احترام گذارده و برای حفظ امنیت عمومی و اصول حکومت دموکراسی هر چه زودتر دیوان جزا را از رسیدگی به کار آدم کشان نظمیہ چی منع و منحل کرده پرونده را به دیوان جنائی محول دارند البته نمایندگان مجلس هم در این کار بر هم سبقت خواهند گرفت.

۱. ع پارسا وکیل دادگستری

فضای دیوان جزای عمال دولت در آن روز، یا دیوان کیفر و روشی که اتخاذ کرده بودند، به صورتی بود که برای متهمین سیاسی واقعی میدانی برای عرض وجود باقی نمانده بود. ظاهر قضیه این بود که چون اینها در دادگاههای قانونی، نظامی و یا غیر نظامی محکوم شده بودند، لذا دیوان جزا نمی‌توانست علیه تصمیمات یا رای آن دادگاهها نظر بدهد، بنابر این به صورت مسلم دادرسی مختار فاقد جنبه سیاسی یا دادگاه انقلابی بود، بلکه دادگاهی عادی بود که بر طبق قوانین جاری و حاکم بر رژیم بیست ساله او را محاکمه می‌کرد، محاکمه فقط به مناسبت توقیف غیر قانونی افراد، یا جنایتی که زیر دستانش کرده بودند!...

در همان موقع مقالاتی نوشته شد و نطقهائی ایراد گردید، ولی چون همان طور که در بالا گذشت «آزادی» آن روزها خط ثابت و محدود و مشخصی داشت، آن راهنمائیها یا ایرادات موثر واقع نشد و بنابر همان

پایه‌ای که قرار بود استوار ماند و کار در همان مسیر جریان یافت. بنابراین نقل ادعای نامۀ دادستان و نطق‌های وکلای مدافع و متهمین موردی ندارد و از هدف نویسنده خارج است.

با اجازه خوانندگان محترم به سراغ مقدمه رای صادره از جانب دیوان جزا در مورد مختار که حاوی اسامی بازداشت‌شدگان و مجازات مختار است می‌رویم:

متن رای دادگاه دیوان کیفر

رکن الدین مختار - پسر کریم پنجاه ساله رئیس پیشین اداره کل شهربانی اهل و ساکن تهران مرتکب بزه‌های ذیل گردیده:

اول - بازداشت اشخاص نامبرده در پائین بدون حکمی از مقامات صلاحیت دار در غیر مواردی که قانون جلب و بازداشت اشخاص را تجویز نموده در مدتی بیشتر از ۱۵ روز:

- ۱- سپهر غفاری ۲- سهام الدین غفاری ۳- معزالدین غفاری ۴-
- محسن جهانسوز ۵- غلامعلی سام کیس ۶- علی اکبر تفرشی ۷- ابراهیم
- مظاهری ۸- عبدالرحیم میهن یار ۹- عبدالحسین عباسیان ۱۰- غلامعلی
- جاوید ۱۱- حسین میر محمد صادقی ۱۲- محمود نیکجو ۱۳- محمد
- باقر حاجی زادگان ۱۴- اصلان غفاری ۱۵- امان الله قریشی ۱۶- مصطفی
- عطائی ۱۷- حبیب اله کیانی ۱۸- عبدالرسول پشمی ۱۹- نجفقلی پسیان
- ۲۰- محمد تقی رضوی شیوا ۲۱- زین العابدین کاشانی ۲۲- مسعود اعظم
- زنگنه ۲۳- جعفر کاشانی ۲۴- جلیل شهنواز ۲۵- غلامعلی حریری
- ۲۶- نعمت الله ضرابی ۲۷- محمود حکمی ۲۸- سید حسن کهنموئی
- ۲۹- علی متقی ۳۰- رضا قلی و ثقی ۳۱- موسی هوشیار ۳۲- حسینقلی
- غفاری ۳۳- سید احمد نور هاشمی ۳۴- حسین پشمی ۳۵- کاظم

صاحب جمع ۳۶ - کامیر قاسم خلدی ۳۷ - رضا یزدیان ۳۸ - مهدی شادپور ۳۹ - فضل الله مجتهدی ۴۰ - محمود خدایار ۴۱ - اسمعیل کاشف ۴۲ - علی پالیزی ۴۳ - اسداله فضل اللهی ۴۴ - محمد فریدونی ۴۵ - علیرضا کاشانی ۴۶ - احترام دختر حسین ۴۷ - ملوک دختر حبیب الله ۴۸ - ربابه دختر رضا ۴۹ - فخر الزمان کاشانی ۵۰ - نصراله حریریان ۵۱ - باقر قائم مقامی ۵۲ - علی اصغر سروش ۵۳ - عبدالله سلیمی ۵۴ - حسن تقوی ۵۵ - محمد مهدی مرآت ۵۶ - محمود شریفی ۵۷ - غلامرضای یآوری ۵۸ - علی قلی یآوری ۵۹ - ملک محمد رجبیان ۶۰ - علی اصغر یآوری ۶۱ - محمد رضائی ۶۲ - حیدر مطهر ۶۳ - خلیل پالیزی ۶۴ - ابوالقاسم پالیزی ۶۵ - حسین کاری ۶۶ - احمد علی عباسیان ۶۷ - محمد دانشور ۶۸ - محمد هادی حکمی ۶۹ - ابراهیم حکمی ۷۰ - عزیز مقامع ۷۱ - قربانعلی عباسیان ۷۲ - امام علی عباسیان ۷۳ - محمد علی نیکجو ۷۴ - سید آقای رضوی ۷۵ - محمد تقی جهانسوزی ۷۶ - محمد علی جهانسوزی ۷۷ - نصرت ضیائی ۷۸ - محمد علی ضیائی ۷۹ - ماه سلطان ۸۰ - کبری ۸۱ - کریم بنا ۸۲ - کاظم بنا ۸۳ - هاشم بنا ۸۴ - محمد علی ۸۵ - غلامعلی ۸۶ - عبدالحسین صدیق ۸۷ - علی صدیق ۸۸ - محمد تقی جهانسوزی (که در دفعه دوم بازداشت شده) ۹۰ - خان بابا اسعد ۹۱ - محمود حدیدی ۹۲ - اسمعیل مکفی ۹۳ - عقیلی پور رسول ۹۴ - غلامحسین میلانی ۹۵ - مسیب جولانی ۹۶ - نقره قادری پور ۹۷ - جمیله کسمائی ۹۸ - بهرام طلوثی ۹۹ - فریدون جمشید ۱۰۰ - محمد علی حقی ۱۰۱ - شوکت فروهید ۱۰۲ - احمد محقق ۱۰۳ - هارطون هارطونیان ۱۰۴ - حسن نیک پی ۱۰۵ - ابوالقاسم اسدی ۱۰۶ - جلال کیا ۱۰۷ - حسین نیک روان ۱۰۸ - محمد گلفام ۱۰۹ - هاشم گلفام ۱۱۰ - اسد الله شریفی حقیقت ۱۱۱ - دکتر اسمعیل شفیعی ۱۱۲ - غلامحسین حاجی آقائی ۱۱۳ - محمد

علی حقی (که در دفعه دوم بازداشت شده) ۱۱۴ - بانولیلیان ۱۱۵ - گروهبان
 مومن ۱۱۶ - عباسعلی شگوهی نجار ۱۱۷ - حیدر ۱۱۸ - حبیب ۱۱۹ - علی
 مقتدر شفیعا ۱۲۰ - و ۱۲۱ - آنا آناییکیان (که در دوبار جداگانه بازداشت
 گردید) ۱۲۲ - غلامرضا پسر صالح ۱۲۳ - سرگرد احمد همایون
 ۱۲۴ و ۱۲۵ - حسین مهاجر (که در دو بار جداگانه بازداشت شده) ۱۲۶ -
 جواد مهین دستور ۱۲۷ - دکتر محمدرضا مبصر روشنی ۱۲۸ - عادل
 روشنی ۱۲۹ - نصیر بیکی ۱۳۰ - خاور کاظم زاده ۱۳۱ - فرخ فرجی حلبی
 ساز ۱۳۲ - تقی طلوع حسن پرور ۱۳۳ - یوسف حسن لو ۱۳۴ - میرزا آقا
 روشن ۱۳۵ - میخائیل را مالوفسکی ۱۳۶ - زینت روح روشن ۱۳۷ -
 سلیمان ابراهیم ۱۳۸ - حسین ابراهیم لو ۱۳۹ - غلامرضا مجیدی زاده ۱۴۰ -
 صادق ابراهیم لو ۱۴۱ - علی اصغر ناجی طاهری ۱۴۲ - ابراهیم نقی نژاد
 ۱۴۳ - حبیب مغانی ۱۴۴ - حسین صالحی ۱۴۵ - غلامعلی ۱۴۶ - عباسعلی
 ۱۴۷ - باقر دلال ۱۴۸ - جواد اصغری پاسبان ۱۴۹ - عبدالله تقی پور ۱۵۰ -
 عطا الله عظیمی ۱۵۱ - عبدالله شیخ الاسلامی ۱۵۲ - عبدالرحیم نصیری
 ۱۵۳ - محمد آهنگران ۱۵۴ - محمد علی ضرابی ۱۵۵ - سیروان ۱۵۶ -
 کریشا ۱۵۷ - شانیک ۱۵۸ - داود کورکیان ۱۵۹ - کریستافور مالگاسارها
 رطونیان ۱۶۰ - آحیک آوانسیان هولی ۱۶۱ - ژولین هوسپیان ۱۶۲ - البرت
 یوسفیان ۱۶۳ - داداش تقی زاده ۱۶۴ - آرام مدیر شرکت سهامی فاروس
 ۱۶۵ - علی صالحی ۱۶۶ - سیف الله ۱۶۷ - زیدالله ۱۶۸ - عباس ۱۶۹ -
 صفر ۱۷۰ - حسین ۱۷۱ - سید نصیب ۱۷۲ - حسین ۱۷۳ - آدینه مراد
 ۱۷۴ - عبدالعلی ملکوتی ۱۷۵ - غفور وهاب زاده ۱۷۶ - ماطاوس ملکیان
 ۱۷۷ - عباس حسابی ۱۷۸ - یوسف افتخاری ۱۷۹ - رحیم زنجانی ۱۸۰ -
 ارداشس اوانسیان ۱۸۱ - حسین فرختی ۱۸۲ - رضا رفیع ۱۸۳ - فرج الله
 بهرامی - بنابراین متهم نامبرده (رکن الدین مختار) یکصد و هشتاد و سه بار (از

جهت هر یک از یکصد و هشتاد و سه فقره بازداشت غیر قانونی نگاشته شده یک بار) بر طبق قسمت اول ماده ۱۹۳ قانون مجازات عمومی با توجه به ماده ۲ الحاقی به آئین دادرسی کیفری و رعایت ماده ۴۵ مکرر قانون مجازات عمومی محکوم است به دو سال و نیم حبس تادیبی و محرومیت از خدمات دولتی.

دوم - امر به ایراد ضرب و اذیت و آزار بدنی (ضرب شلاق) در کلانتری سوار و در اواخر سال ۱۳۱۸ بر نعمت الله ضرابی برای اینکه او را مجبور به اقرار کند و بر طبق ماده ۱۳۱ قانون مجازات عمومی با توجه ماده ۲ الحاقی به آئین دادرسی کیفری محکوم است به شش سال حبس با اعمال شاقه.

سوم - بازداشت رمان عیسی یانس بدون حکمی از مقامات صلاحیت دار در غیر مواردی که قانون جلب و توقیف اشخاص را تجویز نموده از نهم تا سیزدهم مرداد ۱۳۲۰ و بر طبق قسمت اخیر ماده ۱۹۳ قانون مجازات عمومی با توجه به ماده ۲ الحاقی پائین دادرسی کیفری محکوم است بشش ماه حبس تادیبی و تادیه پانصد ریال (پنجاه تومان) غرامت.

چهارم - تبعید اشخاص نامبرده در پائین بدون مجوز قانونی:

۱- بانولیلیان از ۱۵/۶/۲۸ تا ۱۹/۵/۱۳ به اراک

۲- آنا انابکیان از ۱۸/۱۰/۱۵ تا ۲۰/۷/۲۹ به اراک

۳- داداش تقی زاده از ۱۸/۹/۱۲ تا شهریور ماه ۱۳۲۰ به بیجار

۴- آدینه مراد از ۲۰/۵/۱۳ تا ۲۰/۸/۳ به یکی از شهرهای

کوچک در چهار بار (از جهت هر یک از تبعیدهای غیر قانونی نگاشته شده یک بار) بر طبق ماده ۸۳ قانون مجازات با توجه به ماده ۲ الحاقی پائین دادرسی کیفری و رعایت ماده ۴۵ مکرر قانون مجازات عمومی محکوم است به انفصال از شغل خود و هشت سال محرومیت از شغل خود و هشت سال

محرومیت از حقوق اجتماعی.

پنجم - معاونت در قتل عمدی شیخ خزعل که در شب چهارم خرداد ۱۳۱۵ در تهران واقع شده با عباس بختیاری و حسینقلی فرشچی.

۲- در قتل عمدی فیروز فیروز که در بیستم دیماه ۱۳۱۶ در سمنان واقع شده با عباس بختیاری و حسینقلی فرشچی و سیف الله فولادی.

۳- در قتل عمدی عبدالحسین دیا که در شب بیست و ششم خرداد ۱۳۱۷ در ملایر واقع شده با محمد کاظم جهانسوز و محمود فدوی و عسگر فروتن و هادی نظمی - و بر طبق ماده‌های ۱۷۰ و ۲۹ و ۳۰ قانون مجازات عمومی با توجه به ماده ۲ الحاقی با آئین دادرسی کیفری و رعایت ماده ۴۵ مکرر قانون مجازات عمومی سه بار (از جهت هر یک از معاونت های نگاشته شده یک بار) محکوم است به هشت سال حبس با اعمال شاقه.»

در فهرست اسامی دستگیرشدگان که دررای دادگاه دیوان کیفر آمده است، نام نویسنده - نجفقلی پسیان - در ردیف نوزدهم قرار دارد. از نامبردگان در صورت بالا، ۸۹ نفر اول کسانی هستند که اتهام همدستی با محسن جهانسوز، یعنی گناه ایراندوستی را داشته‌اند. خواننده از ارزیابی نامها به سهولت متوجه می‌شود که اکثر دستگیر شدگان، مادر، خواهر، فرزند، و مستخدم متهمان اصلی هستند.

به مناسبت بازداشت این توده بیگناه و صدها نفر دیگر و معاونت در قتل عمدی شیخ خزعل فیروز فیروز، عبدالحسین دیا و... رکن الدین مختار به هشت سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. آن هم هشت سالی که ندید و مجازاتی که نشد... دادگاه بیشتر سیاسی بود، دادستانش بعدها نماینده مجلس، نماینده ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو... شد و همانطور که خود در کتابش نوشته است ۴۰ سال در صحنه بود. رئیس دادگاهش یکبار واسطه گفتگوی تهران و تبریز و بعد هم وزیر دادگستری

شد...

مسئله اصلی را دنبال می‌کنیم:

همانطور که تعداد بازداشت شدگان را ملاحظه کردید، شهربانی روز بروز بیشتر می‌خواست قضیه را بزرگ کرده و مهم جلوه دهد، متأسفانه از نظر هدفی که شهربانی داشت، نه در بین دستگیر شدگان از روسای عشایر و ایلات کسی بود، و نه از متهمین حتی یک دشنه یا اسلحه کمری و تفنگ شکاری به دست آمده بود و مهمتر از همه اینکه هیچیک سابقه شغل مهم دولتی یا نزدیکی به مقامات خارجی را نداشتند. بنابر این شهربانی هدف خود را بر سه محور استوار کرده، برای رسیدن به یکی از این سه هدف تلاش می‌کرد:

۱- ارتباط با آلمان هیتلری و ثبوت اینکه این جوانان ناسیونالیستهای افراطی و از طرفداران هیتلر هستند: بهانه ترجمه و چاپ کتاب «نبرد من» یا «ماین کامیف» نوشته هیتلر بود. متأسفانه در این مورد بکلی ناامید شد زیرا نه هیچیک از دستگیر شدگان کوچکترین ارتباطی با سفارت آلمان داشتند و نه با گامهائی که ایران در ظاهر برای نزدیکی به آلمان بر می‌داشت ایجاد چنین دسته‌ای معقول بنظر می‌رسید و هماهنگی داشت.

۲- ارتباط با شوروی - در دستگیری رضوی شیوا و کیل دادگستری وزین العابدین کاشانی که وی نیز قضاوت دادگستری را داشت و دوستانش که ستوانهای ژاندارمری و ثیقی و مجتهدی بودند، اثری بدست می‌آید که مامورین را تشویق می‌کند که در جهت ارتباط اینها با شوروی تلاش کنند. اثر بدست آمده عکس لنین در خانه رضوی شیوا بوده است. در این مورد تحقیقات شهربانی و اطلاعاتی که از داخل و خارج حتی ۵۳ نفر به عمل آمد، نشان داد که این اتهام نیز چسبندگی به افراد ندارد و نتیجه بخش نخواهد بود.

۳- مورد سوم، که هم برای شاه و هم شهربانی جالب بود و می‌توانست دستگاه را از بن‌بست نجات دهد، اتهام توطئه علیه جان شاه و ولیعهد و قیام مسلحانه بود... با این تهمت، دستگیر شدگان به شدیدترین مجازات‌ها می‌رسیدند. علت این همه بی‌اعتنایی به قانون و چنان بی‌توجهی به جان و مال افراد، چاپلوسی و پشت هم اندازی و تملق برای ترقی بود، در این میان آنچه مورد توجه اینها نبود، ایران و ایرانی و سربلندی این کشور بود.

اجتماع ۱۲ نفر از دستگیر شدگان و سوگندی که برای فداکاری و جانبازی در راه ایران و ایرانی یاد کرده بودند، به صورت جلسه محرمانه، و یا تشکیل کمیته بر اندازی توجیه گردید، هر چند معلوم نشد سوگند نامه کتبی وجود داشته یا نه، ولی گفتند که یک جمع ۱۲ نفری، جهانسوز، عباسیان، جاوید، حکمی، غفاری، میر محمد صادقی، عطائی، میهن یار، قریشی، سیروس، متقی، مظاهری، پس از مذاکرات قبلی به خداوند متعال و کتاب آسمانی «قرآن» سوگند یاد کرده بودند که تا پای جان در راه نجات ایران از استعمار بیگانه و سربلندی ایرانی فداکاری کنند.

چون امضاء کنندگان افسرانی در درجه ستوان یکم و پائین تر بودند و در شهرهای مختلف انجام وظیفه می‌کردند و قدرت مالی و تمکن کافی و وقت اضافی برای تشکیل جلسات و تبلیغات نداشتند، اینطور بر آورد کردند که بهتر است بگوئیم اینها می‌خواستند در شهرهای مختلف با توجه به اینکه فرماندهی گروهان یا دسته یا... را داشتند، ناگهان دست به کودتا زده، در هر محل قدرت را در دست بگیرند و آنگاه به سوی تهران سرازیر شوند!...

مطلب از اصل دروغ بود، ولی این دروغها، این پشت هم اندازیها، این توطئه‌ها بقدری شاه را ناراحت کرده بود که سرانجام خود دستور اعدام جهانسوز را داد...

دستوری که شاه داده بود، بر پایه گزارشهای شهربانی استوار بود، دستگاهی که دستگیری و حبس و مجازات و دیگر اختیارات را به جای آنکه در مورد عمال بیگانه و برای حفظ منافع و امنیت کشور اجرا و اعمال کند، وسیله پرونده سازی و تقرب خود به عالیترین مقامات قرار داده بود. شاه در یکی از دستورات خود که متن آن خواهد آمد گفته است: «اصل موضوع اینجاست که اینها عمال خارجی هستند و لازم بود برای همین موضوع مدارک لازم به دست آورده شود.» شاه مسلماً جهانسوز را نمی‌شناخت و با شخص او و دوستان یا به قول امروزها هم رزمانش رابطه خوب و بد یا دوستی و عداوت نداشت، بلکه آنچه گفته و دستور داده بود بر پایه توطئه شهربانی و گزارشهای دروغ آن دستگاه فاسد بود. تردید نیست که شهربانی در گزارشهای خود جهانسوز را عامل بیگانه معرفی کرده بود. بر همین اساس و زمینه سازی شهربانی، شاه در جواب آخرین گزارش شهربانی، دستور می‌دهد پنج نفر اول را اعدام کنید. پنج نفر اول: ۱- محسن جهانسوز ۲- حسین پشمی ۳- نعمت اله ضرابی ۴- غلامعلی جاوید ستوان دوم نیروی هوایی ۵- عبدالحسین عباسیان ستوان دوم نیروی هوایی بودند.

رکن الدین مختار، کهنه پلیسی بود که به زیربوم قضایا و نفوذ بیگانه در کشور مهمتر از همه به رمز پیشرفت وارد بود. او در زمان میرزا کوچک خان و دوران تحولات گیلان، روزگار حکومت بلشویکها، انگلیسیها، حضور قزاقها، ریاست شهربانی گیلان را داشت و با بسیاری از بازیگران آن روز گیلان که بعدها کارگردانان و زمامداران ایران شدند، از تیمور تاش گرفته تا رضا خان میرپنج، با همه آشنائی نزدیک داشت و همه را می‌شناخت و دست همه را خوانده بود. با چنان زمینه سازی شهربانی، پرونده به دادرسی ارتش رفت. دستگاهی که مانند دیگر سازمانها، وسیله یا

آلتی بود، برای توجیه عملیات شهربانی و صورت قانونی دادن به فجایعی که در آنجا صورت گرفته بود.

پس از آنکه گزارش شهربانی از طریق وزارت جنگ به دادرسی ارتش رسید، متهمان یا بازداشت شدگان آماده رفتن به دادرسی ارتش شدند. حقیقت این بود که با رفتن پرونده به دادرسی ارتش، کوچکترین روزنه امیدی جلوه نمی‌کرد. نور امیدی به چشم نمی‌خورد. زیرا دادرسی ارتش نیز یک دستگاه اجرائی بود نه قضائی، بخصوص در چنین مسئله سیاسی مهمی که زمینه سازش شهربانی بود و آمرش شاه... آیا یک یا چند سرتیپ یا سرهنگ می‌توانستند گامی علیه تمایلات یا خواسته شهربانی که در ظاهر خواسته شاه بود بردارند؟ آیا تصور این مسئله دور از عقل و خرد نبود؟

قتل کنسول انگلیس در بصره و کودتای عراق

پیش از آنکه جریان دادرسی ارتش را شرح دهم، با اجازه خوانندگان به وقوع دو حادثه که بر ناراحتی ما افزود و خواه ناخواه فشار مقامات و مامورین زیر نفوذ انگلستان را بر ما بیشتر کرد اشاره می‌کنم. یکی از حوادث، قتل کنسول انگلستان در بصره بود که به جهت ارتباط با ایران پیدا کرد. مسئله این بود که پس از قتل کنسول انگلیس در بصره در همان سال ۱۳۱۸، هنگامیکه قاتل دستگیر می‌شود، متوجه می‌گردند که تذکره ایرانی و ویزای آلمانی دارد. با بروز چنین وضعی دولت عراق که در برابر انگلستان فرمانبرداری داشت و یکی دو پایگاه نظامی هوائی و زمینی چون بصره و حبانیه را طبق قرار داد به بریتانیای کبیر واگذار کرده بود، به دولت ایران اعتراض کرد و مسئله جنبه مهمی در روابط دو کشور و بلکه سه کشور یافت. چون ویزا آلمانی و تذکره ایرانی بود،

نظرها متوجه برلن شد و اکبر دفتری مسئول امور کنسولی ایران در برلن به تهران احضار و بازداشت گردید و در دوران نخست وزیری برادرش دکتر متین دفتری گامی که برداشته شد این بود که هیئتی به ریاست سرهنگ سهیلی و عضویت رئیس حسابداری وزارت دربار و مجلسی مستشار دیوان کشور و یوسف بهرامی کهنه پلیس نظمی به برلن اعزام گردید. اینکه در مورد یوسف بهرامی، عنوان کهنه پلیس ذکر شد، از این جهت است که وی واقعا کهنه پلیس و محرم رضا شاه بود و نه تنها در بسیاری از وقایع و فجایع دست داشت. بلکه حتی در دزدی‌هایی که در دربار روی می‌داد، او مامور پیگیری و کشف می‌شد.

هیئت به آلمان رفت و پس از مدتی آنچه به دست آورد و واقیعت داشت این بود که تعدادی از اوراق تذکره کم است، ولی در مورد مسئولیت اکبر دفتری و اینکه وی در این کار دست داشته یا قاتل برای گرفتن تذکره به او یا همکارانش مراجعه نموده است، چیزی دستگیرشان نشد. به همین جهت هم گزارشی که این هیئت در مراجعت داد چون مطالبی را نمی‌رساند، رضا شاه را خوشوقت نکرد و بهمین مناسبت اکبر دفتری همچنان تا بیستم مهر ۱۳۲۰ که لایحه بخشایش متهمین سیاسی تصویب شد در زندان ماند. او بعدها به وزارت خارجه بازگشت و مشغول کار شد و چندی بعد در گذشت.

مسئله دیگر که بیش از مسئله اول انگلیسها و دولت رضا شاهی را ناراحت کرد. کودتای رشید عالی گیلانی در عراق بود. وقتی جنگ بین المللی دوم آغاز گردید عراق رابطه خود را با آلمان قطع کرد. این اقدامی بود که برای رضایت خاطر انگلستان به انجام رسید ولی مردم عراق طرفدار انگلستان نبودند، به همین جهت جمعی برهبری رشید عالی گیلانی، دولت نوری سعید را که از فرمانبرداران انگلستان بود سرنگون کردند. بر اثر

مداخله انگلستان، عبدالاله نایب السلطنه رشید عالی گیلانی را معزول کرد و طه قاسم را به جایش منصوب کرد. رشید عالی گیلانی با استفاده از احساسات ضد انگلیسی مردم، بار دیگر دست به کودتا زد و این بار یک دولت دفاع ملی تشکیل داد. در این جریان عبدالاله بالباسی زنانه به سفارت امریکا فرار کرد و از آنجا با اسکورت نظامی به پایگاه نظامی حبانیه رفت و چند روز بعد وارد بصره شد و بیانیه‌ای علیه رشید عالی گیلانی و اینکه دولت مزبور قانونی نیست انتشار داد و مردم و سربازان را به قیام و مبارزه علیه او فرا خواند. رشید عالی گیلانی نیز مبارزه خود را وسعت بخشید و مجلس را تحت فشار قرار داد تا اینکه او را از نیابت سلطنت خلع کردند و شریف شرف از خاندان هاشمی را به جایش گذاشتند. وی رسماً رشید عالی گیلانی را به نخست وزیر انتخاب کرد و او کابینه‌اش را تشکیل داد. ولی نه دولت او، نه موضعش را کسی نپذیرفت. در نخستین دعوت رسمی وزارتخارجه فقط سفرای آلمان و ایتالیا حاضر شدند و نمایندگان انگلستان و امریکا و مصر و افغانستان و ترکیه و ایران و حتی روسیه حاضر نشدند.

از یک طرف کشمکش بین طرفداران رشید عالی گیلانی و نایب السلطنه قبلی روز بروز بیشتر می‌شد و از جانب دیگر به مناسبت پیشروی آلمانها در روسیه و بخصوص نزدیک شدن به قفقاز روز بروز انگلستان نیروهای خود را در حبانیه تقویت می‌کرد. رشید عالی چنان خود را گرفتار می‌دید که از ایران و ترکیه و افغانستان بر اساس پیمان سعد آباد تقاضای کمک کرد، ولی این سه دولت تقاضایش را اجابت نکردند و گفتند بهتر بود، قبل از کودتا ما را در جریان هدفی که داری می‌گذاشتی!... در این فرصت انگلستان حمله نظامی خود را آغاز کرد و رشید عالی گیلانی همراه شاه جوان و شریف شرف و مفتی فلسطین به ایران فرار کردند. شاه جوان دو روز بعد از ورود به تهران به صورتی اسرار آمیز از مرز خسروی به عراق

بازگشت و اینها نیز از طریق زمینی به ترکیه رفتند و تا پایان جنگ در آنجا بودند.

این حوادث انگلستان و سپس ایران را بسیار بهم نزدیک کرده بود، چنانکه گام به گام نه تنها طرفداران محور را دنبال می‌کردند، بلکه هر ناسیونالیستی را در هر سازمان بخصوص ارتش دستگیر و معدوم می‌نمودند، حتی همانطور که گلشائیان و جمعی دیگر نوشته‌اند، مرخص کردن سربازان و متلاشی کردن ارتش نیز نقشه انگلیسها، برای جلوگیری از کودتائی نظیر کودتای رشید عالی گیلانی در ایران بود. اینک به سراغ موضوع خودمان رفته، وارد دادرسی ارتش می‌شویم:

ریاست اداره دادرسی ارتش با سرتیپ فیروز بود که بعدها به مقام سرلشگری رسید و در بعضی از دولتهای بعد از شهریور با سمت وزارت مشارکت داشت. او اگر چه از خانواده فیروز بود، ولی واقع بین بود. نه دنبال کارهای مظفر فیروز رفت و نه چون فرمانفرمائیان نماینده اسبق مجلس وارد دسته بندیهای گوناگون شد و نه چون مریم فیروز خود را فنا کرد. او در چهار چوب نظام و خدمت به شاه پیش می‌رفت و با سیاستمداران خارجی بیش از داخلی رفت و آمد داشت. بنابر این از اداره دادرسی ارتش که سازمانی تشریفاتی بود، کسی انتظار اقدام فوق العاده نداشت. بازیگر رده پائین این دستگاه سرتیپ عبدالجواد قریب بود. مردی که چون سرلشکر عزیزاله ضرغامی ریاست ستاد ارتش، در ظاهر مذهبی بودند و هر دو ریش می‌گذاشتند. هر دو با هم اختلاف داشتند و مبارزه‌ای آرام و بیسر و صدا را ادامه می‌دادند. ضرغامی از جهت ادب و خانواده بر قریب برتری داشت. قریب دادستان ارتش بود.

به خاطر دارم که بعد از شهریور، قریب با صاحبخانه‌اش اختلافی پیدا کرد و چون دوران قدرت نظامی‌ها خاتمه یافته بود، علیه‌اش اجرائیه صادر

کردند و اثاثش را بیرون ریختند. از آنجا که بازنشسته شده و قطع امید از دربار کرده بود، بدترین و مذموم ترین اشعار را علیه اشرف و شمس گفت. مطلع این هجونهامه علیه دربار چنین بود: اشرف به شمس گفت که ای خواهر عزیز... رفته زدست مرا اختیار... او مدتی در یک چادر روبروی منزلش زندگی کرد، رفته رفته پس از آنکه بی سر و صدا گوشمالیش دادند و توبه کرد پولی هم به او رساندند و صدایش خاموش شد!... (بعد از عمری چاپلوسی نسبت به ارباب، راه مبارزه پیش گرفت).

آنچه در دادرسی ارتش وجود نداشت، قضاوت واقعی و منطقی و احقاق حق بود. در یک کشور، وقتی اصول دموکراسی و قانون حکومت نکند، در دادگاهها، چه نظامی و غیر نظامی قانون اجرا نخواهد شد و حقوق مردم ضایع خواهد گردید. با وجود ایمان به این اصل و واقعیت، وقتی اطلاع یافتیم که پرونده به دادرسی ارتش رفته است، در وضع مخصوصی قرار گرفتیم. استقرار در برزخی مذموم، میان امید و ترس... امید به گشایش روزه‌ای جدید و برخورد با نوری از امید، و ترس از اینکه، چنان در گرداب ظلم و بیعدالتی فرو رویم که دیگر نجات و فلاحی در پیش نباشد. که متأسفانه دومی نصیب ما شد. سرتیپ قریب زمانی وارد میدان این مسابقه بی‌اعتنائی به حقوق و ارتکاب جنایت شد، که افرادی زرنگتر و بیرحم‌تر و متجاوزتر از او کاپ‌های ارزنده و جوایز برنده را ربوده بودند. معهدنا قریب می‌دانست که باید چنان با ظرافت و هنرمندی و به صورتی کارش را انجام دهد، که مستحق تحسین و تمجید ارباب شود، بدین ترتیب که بر آنهمه جنایت، دستبند قپانی، بیخوابی، زجر و شکنجه، داغ کردند و ... با تردستی و عوامفریبی، بالا پوشی سفید که رنگ قانون و سیمای عدالت را نشان دهد بیوشاند.

سرتیپ قریب برای معاونت در کارها دو همکار نزدیک داشت:

نعمتی و صفوت ... پرونده نصیب نفر اول شد، ولی وی به هر صورتی بود خود را کنار کشید و این وظیفه سنگین بر عهده همکارش گذاشته شد. اینها سروان بودند. در دادرسی ارتش، یک سروان در دستگاه نظامی، در برابر یک سرتیپ، یک ارتش، یک شهربانی و بالاخره یک شاه چه می‌توانست بکند؟ قصدم تبرئه این افراد نیست. می‌خواهم از بار سنگینی که بردوش وجدانشان قرار گرفته، یا پیش آمد حوادث بردوشان گذاشته بود، قدری بکاهم... اگر من نیز عنان قلم را بدست احساسات سپرده، پس از هرسالها هر چه باید و شاید به اینها نسبت دهم، مرتکب همان لغزش و گناه شده‌ام. ... به هر حال نفر دوم این بار سنگین را بردوش گرفت...

ما بازداشتیهای کریدوریک هنوز به دادرسی ارتش نرفته و منظره نازبا و باطن دژم آن را ندیده و احساس نکرده بودیم که یکی دو نفر از دوستان وسیله خانباها اسعد پیام دادند که اوضاع وخیم است. آنها گفته بودند که بازجو یا بازپرس نامه‌ای با علامت و آرم دربار به احضار شدگان نشان داده و یکی دو سطر را هم برایشان خوانده بود که حکایت از امر شاه برای اعدام متهمین می‌کرده است. این خبر بسیار وحشت انگیز و نگران کننده بود. اثری جز وحشت و یاس در شنونده باقی نمی‌گذاشت، یکی می‌گفت اگر قرار بود همه را بکشند، دلیل نداشت دادگاه و دادرسی تشکیل دهند. دیگری بر عکس اظهار می‌کرد که این تشریفات برای ظاهر سازی است... پذیرفتن هر یک از این دو مورد و دیگر احتمالات کوچکترین امیدواری در ما باقی نمی‌گذاشت. نویسنده بیش از همه نگران بود. توجه به گذشته و بخصوص بررسی روزها و شبها و حتی ساعات و دقایقی را که در چهار ماه اخیر گذرانده بودم، بیشتر مرا ناراحت می‌کرد. زیرا فکر می‌کردم، وقتی پس از آنهمه فراز و نشیب خود ماموران اداره سیاسی می‌گویند تو گناهی نداری و باز هم مانند دیگران در زندان مانده‌ام و باید به

داد گاه بروم، پس چه جای خوش بینی است؟
 بنابراین، بر اساس نوشته آن نامه درباره، که مسلما جعلی و ساختگی
 نمی‌توانست باشد، باید با بسیاری از آرزوها و آمال جوانی یکباره
 خداحافظی کرد و در انتظار روزهای تاریک ترو دوران سخت تری بود.
 اساسا با این زمینه‌ای که فراهم کرده‌اند، جز از طریق رکن الدین مختار مگر
 می‌توان اقدامی کرد؟ کسی که جز بدی و پرونده سازی هدفی ندارد و
 محال است در جهت نیکی یا گذشت کاری انجام دهد.

تا پیش از شنیدن این خبرها، در فاصله بین پایان دوران باز جوئی و
 آغاز دادرسی، با هر گونه یاس و نا امیددی مبارزه کرده می‌گفتیم، غیر
 ممکن است دستگاهها متوجه بیگناهی ما نشوند و شاه بگذارد، بدون دلیل و
 مدرک عده‌ای جوان بیگناه معدوم یا محکوم به سالها زندان شوند، ولی حالا
 دیگر چه امیددی می‌توانیم به آینده داشته باشیم و از چه مقام و چه دستگاهی
 می‌توان انتظار معجزه و کمک داشت؟

در چهارمین روز، پس از شنیدن آن پیام، پاسبانی اطلاع داد که برای
 رفتن به دادرسی ارتش آماده باشیم... نمی‌دانستم خوشحال باشم یا نگران،
 امیدوار شوم یا مایوس، در آنی زندگی کوتاه خود را از نظر گذراندم، ترازنامه
 یا بیلان یاس و بدبختی، نگرانی و محرومیت بود... مفضوب بودن، بی‌آنکه
 اقدامی کرده باشم یا قدمی برداشته باشم، محروم شدن از مسافرت و رفت و
 آمد در وطن، بی‌آنکه گناهی کرده باشم یا مستوجب آن باشم یا حتی سنم
 به رشد قانونی رسیده باشد؟

راستی در سرزمینی که بیگناه، اینهمه محرومیت و صدمه دیده‌ام، چرا
 باید آن را ببرستم و خاکش را توتیای چشمم کنم؟ ... «متاسفانه در هر
 حال چنین بودم و تغییری در رفتارم حاصل نگردید...»
 سوار اتوبوسی که آماده حرکت بود شدم ستوان یکم میر محمد

صادقی و دانشجوی دانشکده افسری مظاهری در همین اتوبوس بودند. سلام و علیکی تشریفاتی نمودیم و سرها را پائین انداختیم. غیر از سربازان محافظ، چند مامور اداره سیاسی نیز مراقب بودند. سکوت ما بعلت حضور مامورین نبود، بلکه حرفی برای گفتن نداشتیم و هر سه در گرداب تشویش و ناراحتی، یاس و نگرانی غوطه می خوردیم... پس از پیاده شدن از اتوبوس، سربازان در جلو و عقب قرار گرفتند و گروهبانی که سرپرستی آنها را داشت، ما را به زیر زمین اداره دادرسی ارتش که قهوه‌خانه یا کافه اداره مزبور بود هدایت کرد.

در گوشه‌ای از این قهوه‌خانه، مردی بلند بالا و سالخورده، با رنگی پریده کنار زن افسرده‌ای که روسری سیاه داشت نشسته بودند. انتظار ما برای درک علت حضور این دو نفر از چند دقیقه تجاوز نکرد. زن و مرد برخاستند و در حالیکه زن به مرد تکیه کرده بود. گریان و اشک ریزان خود را به ستوان یکم رساندند در حالیکه هر سه به صورتی رقت انگیز و با صدای بلند می‌گریستند. آهسته از قهوه‌خانه خارج شدند... بعد از نیم ساعت، ستوان یکم مورد بحث با روحیه‌ای خسته و کسل و چهره‌ای اندوهگین و چشمانی متورم و اعصابی متشنج نزد ما آمد. من سئوالی نکردم، ولی او، ناگهان سرش را بین دودست گذاشت و با صدای بلند به گریستن پرداخت و ... گفت ... چهار سال تمام است افسر شده‌ام... و پدر و مادرم را در این مدت ندیده‌ام... آنها هم مرا با لباس افسری ندیده بودند... به طوریکه می‌بینید حالا هم چه دیدند... چقدر دردناک است پدر و مادری فرزندشان را پس از چهار سال به بینند. آنهم در چنین وضعی... گریه مهلتش نمی‌داد... ما هم که کسی به دیدنمان نیامده بود، وضع خوبی نداشتیم. از گریه

(۱) محل اداره دادرسی ارتش، روبروی دانشکده افسری در خیابان سپه - امام - خمینی امروز - قرار داشت به صورت بهتر، کوچه جنب مجلس شورای جمهوری اسلامی - کنونی...

دوست خود به شدت متأثر شده بودیم، گریه نمی کردیم، ولی سر را پائین انداخته و در غم و درد و اندوه فرو رفته بودیم... چند دقیقه‌ای نگذشته بود که همان افسر برای بازجوئی احضار شد... در گوشه دیگر این زیر زمین زندانی دیگری با خانواده‌اش، شادوخندان مشغول صحبت بود. در مورد کارهایش دستورات لازم به خانمش می‌داد. از اعتماد و اطمینان کامل برخوردار بود... گناهای ارتشاء یا اختلاس بود... مامور اداره سیاسی از توجه و همچنین تعجب من حیرت زده ناراحت شد و گفت: تو هم می‌خواستی چیزی بلند کنی که هم زندگی امروزت تامین شود و هم فردای خودت و اولادت... این جوانیها چی بود که شماها کردید؟ آدم درس خوانده چرا باید گول بخورد... جوابی ندادم. زیرا پاسخی نداشتم. او نمی‌دانست که چنین بلائی سر چنین درس خوانده‌هائی می‌آید و بس... گفته‌های این فرد، بیش از پیش ناراحتم کرد. راستی چرا باید در وضعی باشیم که هم خودمان احساس ناراحتی و یاس کنیم هم این و آن ما را شماتت کنند. چطور می‌توانم، برای این مامور و آن زندانبان و فلان قاضی بیگناهی خود و فساد دستگاه را شرح دهم؟ با چه جمله و کلامی می‌توانم از مملکت و عشق به آب و خاک برای اینها که به همه چیز و همه کس می‌خندند صحبت کنم؟ ... آشناها از بازجوئی آمدند. قیافه شان آرام بود. چهره هر دو نمایانگر نوعی امیدواری و حداقل محو اضطراب و وحشت بود. نوبت بنده فرا رسیده بود. وارد اطاق شدم. بازپرس تمام قد برخاست و محبت کرد و جواب سلام داد...

پس از آنهمه رفتار دور از ادب و روش خلاف انسانی که در شهربانی دیده بودیم، این متانت و ادب، برای من معجزه مینمود. آنقدر تحت تاثیر قرار گرفته بودم که قصد داشتم لب باز کرده. آنچه بدی و نامردمی شده، از بی ادبی تا خشونت، از گرسنگی تا زجر و بیخوابی همه را

شرح دهم، ولی بازپرس به قدری خود را محدود و ساده نشان می‌داد که میدانی برای گفتگو و درد دل و شرح ماجرا به دست نمی‌آمد. پس از دو سه سؤال ساده و جوابهای کوتاهتر.. از اطاق خارج شدم، اما کوچکترین امیدواری در ضمیرم احساس نمی‌کردم. ندائی درباطن هشدار می‌داد که آنچه دادرسی ارتش انجام می‌دهد جنبه تشریفاتی دارد. کارهای لازم را شهربانی تمام کرده، پرونده را به قول معروف ساخته، مجازاتها تعیین شده و آنچه در اینجا به انجام می‌رسد امری است تشریفاتی!... بیرون آمده با دو آشنا به گفتگو پرداختم. پرسیدم آن نامه دربار را به من نشان نداد، به شماها چطور؟

گفتند آن نامه را به ما هم نشان نداد. فقط به چند نفری که قرار است اعدام شوند، نشان می‌دهند!...

کارکنان و کارمندان دادرسی ارتش، با نگاهی رقت بار و تاثر آمیز ما را می‌نگریستند، از این مهتر وضع سربازان مراقب بود. اینها به جای آنکه با دقت مراقب ما باشند با رفت و محبت ما را ورنانداز می‌کردند و حتی بعضی از آنها با اشک در دیده، سر به آسمان کرده نجات ما را طلب می‌کردند... این تاثر و تاسف سربازان پاکدل، بیش از پیش ما را در اندوه و غم فرو می‌برد. بین ما و سربازان کلمه‌ای رد و بدل نمی‌شد، ولی اطلاع آنها از سابقه خدمت سربازی یا افسری، پیوندی معنوی بین ما بوجود آورده بود. این افراد ساده که از دهقانان پاک و سربازان عادی بودند، با دیدن سر و وضع ما و حدسی که در مورد زندگی مادی ما می‌زدند و توام با واقع بینی بوده بیش از پیش خود را کنار ما احساس می‌کردند و به همین جهت، از صمیم قلب احترام نظامی می‌گذاشتند.

در مراجعت به زندان، مسئول داخلی زندان، به ملاقاتم آمد و با روی گشاده و قیافه‌ای بر خلاف معمول شاد گفت: «از این تاریخ به بعد در فلکه

با سایر رفقای خود زندگی خواهید کرد و دیگر دوران زندان مجرد تمام شده است.» می‌دانستم به مناسبت پایان دوران بازجوئی و آغاز دادرسی این تصمیم گرفته شده است و با اینکه هنوز نتیجه دادگستری نامعلوم و آینده مبهم می‌نمود، با این حال خوشوقت شدم که دورهٔ تنهائی پایان یافته و حداقل مصاحبی خواهیم داشت... فردا صبح به اطاق بزرگی که در مرکز زندان در طبقه دوم قرار داشت رفتم. این قسمت از زندان را به مناسبت اینکه در دایره‌ای قرار داشت که کربدورها وارد آن می‌شدند یا منتهی به آن می‌گردند، فلکه می‌گفتند. در اطاق چهار نفر از یاران جهانسوز یا متهمان دیده می‌شدند: ستوان یکم میر محمد صادقی، ستوان دوم اصلان غفاری ستوان سوم ژاندارمری و ثیقی، دانشجو مظاهری.

نگارنده چون از سابق با آقایان آشنائی نداشتم و تنها دو نفرشان را چند روز قبل در دادرسی ارتش دیده بودم، زیاد درد دل نمی‌کردم. اصولاً مسئله‌ای جز گرفتاری و آزادی مطرح نبود... ساعات را با گفتگو از گذشته و امید به آینده می‌گذرانیدیم...

این ساعات محدود، یعنی آن چند روز سپری شدند، بعد از ظهر روز یازدهم اسفند ۱۳۱۸ برای رفتن به دادرسی ارتش آماده شدیم...

در کنار در خروجی زندان، دور هم جمع شده، قیافه افسرده و چهرهٔ رنگ پریده یکدیگر را می‌نگریستیم. همه مایل بودیم جهانسوز را دیده از وضع خصوصی او و اوضاع کلی پرونده مطلع گردیم. انتظار بیفایده بود. ما را با اتوبوس اول حرکت دادند و کمی بعد وارد دادرسی ارتش شدیم.

روز پیش، دهم اسفند ماه، روز نخستین سرشماری ایران بود. آن روز در تهران و اطراف برف زیادی باریده بود و مامورین سرشماری برای تکمیل کار سرشماری داخل زندان هم آمده بودند.

در محوطه دادرسی ارتش، که فضائی شبیه حیاط بزرگ یا باغ بود،

توده بزرگی از برف جلب نظر می‌کرد. روزهای نیمه اسفند بود. روزی آفتابی... هر چند آفتاب حرارتی نداشت، ولی برای مازندانیان، تابان و درخشان بود. مظهر امید، نموداری از زندگی و حیات و... ولی طبیعت، با همه زیبایی و لطافت خود، نگران عمارت کهنه دادرسی ارتش بود. گوئی می‌دانست که ساعتی نخواهد گذشت که داخل یکی از اطاقهای این بنای کهنه، آسیاب ظلم و استبداد به دست مردانی شقی و حرفه‌ای به گردش در خواهد آمد و در زیر چرخهای سنگین خود، حقوق و جوانی و آمل و زندگانی و امید و هستی مشت‌های افراد بیگناه را بیرحمانه نابود و تباہ خواهد کرد و از خون دل بازماندگان و فریادهای تضرع آمیز خانواده‌های داغدار، آنها که فرزندان و پدران و برادران خود را از دست خواهند داد، اشک بیوه زنان، تاجی مرصع و دوخشان تهیه کرده و بر سر کاسه لیسان و بیدادگران بی‌آبرو خواهد گذشت و تاریخ قضائی ایران را به دست این نابکاران لکه دار و ننگین خواهد ساخت...

مشتی پیر و جوان که از فرط گرسنگی و ندیدن آفتاب و عدم استفاده از حمام و شستشو و نظافت و نرفتن سلمانی با موهای ژولیده و سیمای رنگ پریده یا زرد، اینک حداقل پس از چهار ماه گردهم آمده بودند تا با دهان بسته، در میان عده‌ای سرباز و چند تن از مامورین سفاک، سرا پای هم را ورنه انداز که ده، با ایما و اشاره فردای خود را ارزیابی کنند. اینها با بهت و حیرت و نگرانی، انتظار ساعتی را داشتند که سرنوشتشان تعیین خواهد گردید و پیش خود می‌گفتند هر چه باشد از بلا تکلیفی نجات خواهیم یافت...

ناگهان در میان این سکوت یاس آمیز و تلخ صدای زنجیر بگوش رسید. زنجیری که گاهی بر زمین سائیده می‌شد. لحظه به لحظه این صدا، که از یکی از دالانها می‌آمد نزدیکتر می‌شد. حس کنجکاو همه را متوجه

صدا کرد و حاضران بی‌اختیار بدانسوی جلب شدند. کمی بعد جهانسوز هویدا شد. با چهره‌ای مردانه و قیافه‌ای متین. صدای زنجیر، از پای جهانسوز بود. زنجیر ظلم و ستم و جهل و شقاوت که دست و پای یک جوان ایران دوست و پرشور را بسته و او و دیگر همفکرانش را گرفتار کرده بود.

جهانسوز تا آنجا که بلندای زنجیر اجازه می‌داد، آرام آرام گام برمی‌داشت و جلو می‌آمد. بعضی از افسران دادرسی ارتش، همچنین برخی از کارمندان دفتری پشت پنجره‌ها آمده، این جوان را تماشا می‌کردند. بعضی با تعجب، بعضی با تائر و یکی دو نفر هم با تأسف. رویهم‌آوردن متاثر بودند، بعضی‌ها بی‌تاب شده می‌گریستند، شاید هم می‌گفتند چگونه با دست و پای بسته به مقتل آمده است...؟ جهانسوز در کنار نزدیکترین دوستانش روی ایوان نشست، طوری قرار گرفت که زنجیر آزارش ندهد. یکی دو نفر دیگر نیز جلو آمدند. مامورین اداره سیاسی سراپا چشم و گوش شده، همه کس و همه چیز را ورنه‌انداز می‌کردند. سعی داشتند، مطلبی تازه کشف کنند. از راز جدیدی پرده بردارند... از نظر تربیت و دفاع در برابر مردم و قانون، کوچکترین فرد این مامورین، همان طرز تفکر رکن الدین مختار را داشت، همانطور که او در دادگاه دیوان کیفر در پاسخ دادستان و کلای مدافع افراد بیگناه گفت: من مامور بودم. اینها نیز چنین بودند...

مختار حتی اینقدر شهامت اخلاقی و عزت نفس نداشت، که کلامی در دفاع از اربابش، از آن کسی که آنهمه از او استفاده برده و در پرتو توجهش به مقام و قدرت رسیده بود ایراد کند... تصور و انتظار ما بیمورد است، او اگر کوچکترین مردانگی و شهامت اخلاقی داشت، مرتکب آن اعمال نمی‌شد، مرددیگری رانیز به زنجیر کرده بودند. ولی او حسین‌پشمی پیر مردی بود که به جهت بیماری قدرت حرکت نداشت و روی دوش دو نفر دیگر به دادرسی آمده و در کناری آرمیده بود. آخرین گروه یا قافله

زندانیان که از متهمین بیمار و گرفتار تیفوس تشکیل گردیده و در تب می‌سوختند و افرادی چون: پشمی، ضرابی، متقی و میهن بار بودند و بر دوش زندانیان دیگر قرار گرفته یا با کمک حرکت می‌کردند وارد دادرسی ارتش شدند و چون همه آمده بودند، با اشاره یک هم‌ردیف، که کارهای دفتری انجام میداد، وارد اطاق مخصوص تشکیل دادگاه گردیدند.

ریاست دادگاه را سرهنگ حسین پور بر عهده داشت. دادستانی به سروان صفوت سپرده شده بود و «مرات» شخصی نا آشنا و کالت همه را پذیرفته بود و یا به اصطلاح عدلیه چی‌ها و کیل تسخیری بود. دادگاه دفاع از ما را به عهده وی گذاشته بود...

برای ما که اطلاع زیادی از طرز کار دادرسی ارتش نداشتیم، همه چیز غیر عادی می‌نمود. همچون دستگیری خودمان به یک اتهام باور نکردنی. برای نشستن متهمین، چون تعداد زیاد بود، مانند کلاسهای مدرسه نیمکت‌های دراز گذاشته بودند، بدون میز یا داشتن کفش! ...

سرهنگ حسین پور با فشردن دگمه زنگ رسمیت جلسه را اعلام کرد. ما که تا آن روز نه از قرارهای صادره خبر داشتیم و نه روز تشکیل جلسه و نه متن ادعایمانه، با توکل به خدا، ناظر پیش آمد شدیم....

واقعا هیچکس نمی‌توانست تصور کند که آن بازیها و این فورمالیته‌ها را که به نام دادگاه صحرائی زمان جنگ اجرا می‌کردند، منشأ و مبدائی برای صدور حکم اعدام یا نابودی افراد و خانواده‌ها شود.

سرهنگ حسین پور رئیس دادگاه پس از آنکه جلسه دادرسی را به «نام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» افتتاح کرد و بعد از حاضر و غایب کردن متهمین روبه منشی محکمه کرده گفت: بنویس: در ساعت... یه متهمین بدون قید و بند در جلسه حضور یافتند....

با گفتن این جمله جهانسوز و پشمی که با دستبند و پا بند بودند صدا

به اعتراض بلند کردند. جهانسوز حتی دستها را هم بالا برده نشان داد... رئیس گفت یادشان رفته است، دستور می‌دهم فردا کلید بیاورند همه زنجیرها را باز کنند.

رئیس دادگاه آنگاه رو به طرف سروان صفوت دادستان دادگاه کرد و با لحن آمرانه چون دستورات صادره در سرباز خانه گفت: ادعانامه را در مورد جرائم این افراد و موارد جرمشان بخوانید تا هم از گناهای که مرتکب شده‌اند و خلافهایی که کرده‌اند اطلاع حاصل کنند و هم بدانند مجازاتی که شامل آنها خواهد شد چیست!...

دادستان که آمادگی قبلی داشت مانند سپندی که بر آتش افتاده باشد، برخاست، چکمه‌ها را به شدتی به هم کوفت که صدای مهمیزها شنیده شد، آنگاه سینه را صاف کرد و از روی پرونده‌ای که در دست داشت مقدمه‌ای به شرح زیر خواند:

بر حسب امریه، رمز شماره... دفتر مخصوص، به موجب فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، دادگاه صحرائی زمان جنگ برای رسیدگی به اتهام ۳۷ نفر نامبردگان زیر... که ۱۷ نفرشان نظامی و بقیه غیر نظامی هستند تشکیل می‌گردد.

افراد نامبرده فوق مقدمین بر علیه امنیت کشور و قیام مسلحانه بر ضد تاج و تخت و سؤ قصد نسبت به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و بر هم زدن اساس حکومت و تغییر ترتیب وراثت تاج و تخت و تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت و..

دادستان در وسط ادعانامه ناگهان تغییر مسیر داد و با اشاره به دستگیری رضوی شیوا و نعمت اله ضرابی که از نزدیکان غمام همدانی بودند، اینها را کمونیست خواند... اگر چه این ادعانامه برای مختار و قریب شاهکاری از موفقیت بود، ولی راستی که نمونه‌ای از فصاحت دستگاه

قضائی آنروز ایران و سندی از رسوائی دادرسی ارتش بود. چگونه ممکن بود، عده‌ای را به اتهام همدستی و همکاری و توطئه دستگیر کنند، آنگاه گروهی را فاشیست خوانده، جمعی را کمونیست دانسته و بقیه را مقدمین علیه امنیت کشور! ...

دادستان در جریان خواندن ادعانامه، حرکات و حرارت زیادی از خود نشان می‌داد و گاه به گاه با دست اشاره به متهمین کرده و گناهان این عده را به اطلاع دادگاه می‌رساند. از آنسوی شیخ مرآت نیا با آرامش و طمانینه، در حالی که در دستی تسبیح داشت و در دستی دیگر کاغذ و قلم، گاه و بیگاه نظری بر ما افکنده، سپس طاق سالن را نگاه می‌کرد و آه سردی می‌کشید. مثل این بود که با آن نگاه و تکان دادن سر و جنباندن لب قصد تسلی ما را داشت.

دادستان که رفته رفته از خواندن آنهمه ترهات و لاطائلات گوئی خسته شده بود، حرارتش را از دست داد. آنگاه در پایان افزود که بموجب مواد ۲۰۶ و ۲۰۷ قانون دادرسی ارتش، تقاضای صدور حکم اعدام را برای متهمین دارم. سپس چکمه‌ها را به هم کوفت و تعظیمی کرد و بر جای خود نشست!

دادستان در ادعانامه تنظیمی خود، متهمان را به شرح زیر سه قسمت کرده بود:

دسته اول که به اصطلاح جرائم سنگین داشتند و متهمین اصلی بودند:

- ۱- محسن جهانسوز رهبر گروه (ستوان دوم تیپ کرمانشاه)
- ۲- حسین پشمی مقیم کرمانشاه کتابفروش
- ۳- نعمت اله ضرابی کارمند دولت
- ۴- غلامعلی جاوید ستوان دوم نیروی هوایی

۵- عبدالحسن عباسیان ستوان دوم نیروی هوایی

که برای این پنج نفر تقاضای اعدام شده بود. نام دسته دوم چنین بود:

۱- ستوان یکم پیاده میر محمد صادقی

۲- ستوان یکم پیاده رضا یزدیان

۳- ستوان دوم توپخانه میهن یار

۴- ستوان دوم پیاده اصلان غفاری

۵- ستوان دوم توپخانه امان اله قریشی

۶- ستوان دوم پیاده نورهاشمی

۷- ستوان دوم توپخانه حکمی

۸- ستوان دوم نیروی هوایی متقی

۹- ستوان دوم نیروی هوایی کهنموئی

۱۰- ستوان سوم پیاده کیانی

۱۱- ستوان سوم ژاندرمری (امنیه) مجتهدی

۱۲- ستوان سوم ژاندارمری (امنیه) و ثیقی

۱۳- ابراهیم مظاهری دانشجوی افسری

۱۴- نجفقلی پسیان دانشجوی افسری

۱۵- عطائی دانشجوی دانشکده افسری

۱۶- غلامعلی سیروس دانش آموز ستوانی

۱۷- شهنواز دانش آموز ستوانی و برادر حسین پشمی

۱۸- زین العابدین کاشانی و کیل پایه یک دادگستری

۱۹- محمد تقی رضوی شیوا و کیل دادگستری

۲۰- عبدالرسول پشمی - برادر دیگر حسین پشمی

۲۱- شادپور، شوهر خواهر ضربابی

۲۲- جعفر کاشانی، پسر عموی کاشانی

۲۳- کاظم صاحبجمع شاگرد مغازه پشمی

۲۴- امیر سهام الدین غفاری ذکاءالدوله

که دادستان برای همه اینها تقاضای مجازات و زندانهای مختلف کرده بود.

دسته سوم عبارت بودند از:

۱- مورخ السلطنه سپهر ۲- نیکجو(پسر عموی عباسیان که اینک پزشک است)

۳- باقر گماشته میر محمد صادقی ۴- تفرشی دانشجوی دانشکده

۵- حسینقلی غفاری ۶- زنگنه ۷- موسی هوشیار

که قرار منع تعقیب آنها صادر شده بود و در جلسات بعدی دادگاه حاضر نشدند.

ادعای نامہ دادستان دادگاه زمان جنگ، به هیچ وجه متکی به دلیل نبود و از روی خلاصه گزارش اداره سیاسی تنظیم گردیده و مستند به آن بود- زمانی ما را اشتراکی، گاهی مقدم علیه امنیت کشور و در جایی بانی سؤ قصد علیه شاه می خواند!

ادعای نامہ به قدری دور از حقیقت و خالی از محتوا بود که برای ما جنبه داستان سرائی داشت. آخر مگر می شود به عده ای که حتی یک چاقو همراه نداشتند، چه رسد به فشنگ و تفنگ و اسلحه کمری، تهمت قیام مسلحانه زد و تقاضای اعدام نمود؟

مگر می توان کسانی را که به قول خود مقامات تحقیق، ارتباطی با هیچ دولت و قدرت عامل خارجی نداشتند، عامل بیگانه خواند؟ راستی تراژدی ننگ آور و پر دردسری بود، چه برای ما و چه جهت تعزیه گردانان!...

سرهنک حسین پور رئیس دادگاه، پس از اجازه دادن به سروان

صفوت دادستان برای نشستن، با اشاره‌ای وکیل مدافع را فرا خواند تا به دفاع از متهمان یا رد ادعاهای دادستان بپردازد. شیخ پس از سرفه‌ای برخاست و دست از آستینها در آورد و با اشاره به پرونده بزرگ روی میز و اظهارات دادستان گفت: چون هیچ اطلاعی از ماجرا نداشته‌ام و پرونده را هم نخوانده‌ام، اجازه فرمائید پرونده را امشب مطالعه کنم و فردا مدافعات خود را به عرض دادگاه برسانم. سرهنگ حسین پور از این جواب ناراحت شد و گفت: یعنی چه؟ مگر شما تازه کار هستید؟ این جواب چه معنی دارد؟ چطور پرونده را نخوانده‌اید؟ اگر امشب هم سه ساعت مطالعه کنید فایده ندارد و مطلبی درک نخواهید کرد. شما چطور تا امروز بی‌اطلاع بوده‌اید؟

مرآت نیا گفت: حقیقت را عرض کردم. ناراحت نشوید. امشب همه را می‌خوانم. سرهنگ گفت: اگر سه ساعت هم مطالعه کنید چیزی دستگیرتان نخواهد شد. وکیل مدافع جواب داد: قربان تا نصف شب بیدار می‌مانم و همه را مطالعه می‌کنم. بالاخره رئیس راضی شد و چون جلسات دادگاههای نظامی تعطیل بردار نیست، به صورت تنفس قطع و جلسه آینده به بامداد روز بعد موکول شد.

بهتر است از فضای حاکم بر ایران، ایران آن روز گفتگو کنیم. جنگ بین المللی دوم آغاز شده بود. نیروهای آلمان قصد اشغال شوروی را داشتند و هیتلر یکه تازی می‌کرد، در چنین شرایطی نگرانی شاه بیش از همه بود. تبلیغات دول قدرتمند در ایران افزایش یافته بود. شاه بیش از گذشته سعی می‌کرد قدرت نمائی کند، هدفش مانند همیشه این بود که یکه تاز باشد و یکه تاز باقی بماند و اگر هم قرار باشد معامله‌ای صورت گیرد، معامله گر خودش باشد...

در چنین شرایطی، اجتماع عده‌ای افسر و دانشجو، آن هم در دانشکده افسری روبروی قصر سلطنتی از هر جهت برای شاه نگران کننده و بلکه

تشویش انگیز بود. او برای کشف ماجرا، درک علت فعالیت این جوانان، ارتباطشان با خارجی - اگر وجود داشته باشد - و هدفی که داشته‌اند به هر چیز و هر کس متوسل می‌شد. سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش، رکن الدین مختار رئیس پلیس و... سرلشگر یزدان پناه فرمانده دانشکده افسری...

ولیعهد که تازه از دانشکده افسری خارج شده و درجه ستوان دومی داشت، گاه و بیگاه بیدار یزدان پناه آمده، ماجرا را بطور خصوصی دنبال می‌کرد و رکن الدین مختار، پی در پی اطلاعات تازه را گزارش می‌داد و ضرغامی از طریق رکن الدین مختار راهی دیگر می‌رفت و قصدش نه تنها جلب توجه شاه و تقرب بیشتر بود، بلکه جدا ساختن خود از ماجرا، زیرا در جریان بازجوییها، یکی دو نفر از متهمین یعنی دو افسر جوان ژاندارمری از پیروان غمام همدانی بودند او نیز از درویش و دوستان سرلشگر ضرغامی بود. بنابراین ضرغامی، نه تنها باید خود را هر چه بیشتر از ماجرای غمام کنار بکشد، بلکه باید کاری کند که دل مختار را بدست آورد تا او درصدد پرونده سازی برایش برنیاید...

(فعالیتی که سرلشگر ضرغامی در این راه از خود نشان داد روزگار باز داشت شدگان را تیره‌تر کرد تا آنجا که نگارنده، پس از خلاصی از زندان، در هفته نامه پولاد به مدیریت استاد جواد تربتی سلسله مقالاتی زیر عنوان راسپوتین ایران نوشته واز کارهای وی و قریب و عملیات خلافشان پرده برداشتم. خدمات نصیری و ضرغام و ضرغامی و یزدان پناه در گرفتاری ما، چنان در ولیعهد آن روز و پادشاه بعدی اثر گذاشته بود که دو بار در ستاد ارتش جلساتی با حضور ولیعهد و نامبردگان تشکیل گردید و در پس این خوش خدمتی‌ها، شاه بعدها، یکی را فرمانده گارد سلطنتی و بعدها ارتشبد و رئیس ساواک کرد و دیگری را وزیر گمرکات و امور اقتصادی و دارائی و

یزدان پناه را نیز سپهبد و آجودان مخصوص و ... - مختار را نیز مورد عفو قرار داد و دستور داد یک میلیون ریال، به پول آن روز به صورت عطیه ملوکانه یا دست مزد به او پرداخت گردد.)

از مطلب دور افتادیم، این داد گاه سری زمان جنگ، نه تنها ارتباطی با فعالیت ما و اتهام ما نداشت، بلکه در تشکیل آن کوچکترین مقررات دادرسی ارتش نیز رعایت نشده بود از جمله: مواد ۱۴۹ و ۱۰۵ و ۱۰۶.

ماده ۱۰۵ - در صورت امر به محاکمه، مدعی العموم لاقبل سه روز قبل از تشکیل دیوان حرب، امر مزبور را به متهم ابلاغ و جرمی را که با اتهام آن دعوت به محاکمه شده است و همچنین نص قانون که در باره او قابل اعمال است و اسامی شهودی را که از طرف مدعی العموم در محکمه احضار خواهند شد به او اطلاع می‌دهد و نیز مدعی العموم به متهم اخطار می‌کند که اگر وکیل مدافعی برای خود تعیین نکند رئیس دیوان حرب رأساً یکنفر را به این سمت معین خواهد کرد. عدم رعایت ترتیب اخیر از طرف مدعی العموم باعث بطلان می‌شود.

ماده ۱۰۶ - متهم آزاد است که یا از بین نظامیان یا همردیفان آنها برای خود وکیل مدافع معین نماید ولو آنکه از اقوام یا دوستان او باشد.

ماده ۱۴۹ - وقتی که مدعی العموم شروع به استنطاق می‌نماید، به متهم تذکر می‌دهد که اگر خود او وکیل مدافع انتخاب ننماید، یک نفر وکیل مدافع برای او معین خواهد شد.

روز بعد، پس از تشکیل جلسه دادرسی و اعلام رسمیت آن، شیخ مرات نیا رشته سخن را به دست گرفت و با سوگند و تضرع و التماس و

(۱) قسمتهای بالا از یادداشت‌های ۴۸ سال قبل نگارنده برای توجیه عملیات خلاف قانونی که صورت گرفته بود، خلاف همان قانونی که خودشان وضع کرده بودند، نقل شد اینک سعی بر اینست که اصولاً وارد این مباحثات حقوقی و قضائی نشوم...

خواهش، طلب رحم و شفقت کرد. او از وجدان پاک داد رسان طلب بخشش می‌کرد. وکیل نه فقط پرونده را نخوانده بود، بلکه متهمین را نیز نمی‌شناخت. ترس مانع از این بود که وی و کالت متهمین را نپذیرد. زندگانی و آینده او در آن شرایط تعارف بردار نبود و ممکن بود با استعفا همه چیزش دچار مخاطره گردد.

اتهام ساخته و پرداخته شده و مجازات همه تعیین شده بود، این دادگاه و این وکیل برای نمای خارجی یا دکوراسیون بود... تا آیندگان بگویند که در آن دوران هم قانون و دادگاهی وجود داشته و حتی در دادگاه صحرائی زمان جنگ نیز متهم برای دفاع از خود وکیل داشته است!...

عصر، هنگام مراجعت از دادرسی، همه خسته و پریشان و اندوهگین بودند. ناامیدی و یاس روح و جسمشان را تحت تاثیر قرار داده بود. اینک همه آن تصورات ناراحت کننده و خیالات شوم، در شرف تحقق و خود نمائی بود. تقاضای مجازات اعدام را که از جانب دادستان در ادعانامه آمده بود، هنوز عده‌ای تهدیدی بیش نمی‌دانستند. بسیاری تصور می‌کردند که این دادگاه که همه چیزش غیر عادی و خلاف قانون بود به صورت مدل درست شده تا متهمان ترسیده حقایق را اعتراف کنند.

شب هنگام رفته رفته آثار جدی بودن مجازات اعدام تجلی کرد. زیرا اطلاع یافتیم رئیس زندان دستور داده است در زندان هر یک از متهمین درجه اول، یعنی پنج نفر کسانی که در ادعانامه برایشان تقاضای اعدام شده بود، فرد دیگری نیز بخوابد تا متهم اقدامی علیه خود و زندان نکند. یعنی دست به انتحار نزنند یا به قصد فرار، چون عنصر از جان گذشته ایست، به پاسبان کشیک حمله نکند و...

بدین ترتیب در سلول مجرد اینها، که هیچکس حق رفت و آمد و گفتگو نداشت، زندانی قوی شبکلی، از دزدان و چاقوکشها جدا داده بودند

که بطور کامل مراقبت نماید و با دیدن هر حرکت یا اقدام غیر عادی زندانی نگهبان را آگاه نماید... بدین ترتیب مسئله از هر جهت جدی بود... همه می دانند که زندانی بلاتکلیف، یعنی فردی که تازه توقیف شده باشد، بخصوص که گناهی نداشته و از علت دستگیری خود بی اطلاع باشد... در آن دوران بدترین ساعات و دقایق و لحظات عمر را می گذراند و برای روشن شدن وضع خود و تشکیل دادگاه لحظه شماری می کند... ولی برای ما، این دادگاه نه تنها امید آخرین نبود، بلکه ناگوارتر از بلاتکلیفی بود... شاید هم در دل می گفتیم یککاش آن بلاتکلیفی ادامه می یافت و با چنین دادرسی و دادگاهی روبرو نمی شدیم!...

بامداد روز بعد، پاسبانها همه زندانیان را برای حرکت به دادرسی ارتش به خارج از زندان هدایت کردند. زندانیان در آنجا بین یک گروهان سرباز مسلح قرار گرفتند. لحظه ای بعد اتوبوس رسید و همه، زندانی ها و سربازها و مامورین اداره سیاسی سوار شدند و به اصطلاح به سوی سرنوشت به حرکت در آمدند...

ساعت ۸ و نیم صبح همه در محل دادگاه بودند و رسمیت جلسه به صورت عادی اعلام گردید و با اشاره سرهنگ حسین پور رئیس دادگاه، مرآت نیا، اظهارات خود را در زمینه دفاع از متهمین آغاز کرد. نخستین جمله مرآت نیا، همه را در حیرت و بهت فرو برد و رئیس دادگاه را ناراحت کرد.

مرآت نیا گفت: هیچیک از این متهمین، هیچیک از این افراد، هیچیک از این آقایان که اینجا نشسته اند، مرا برای دفاع از خود انتخاب نکرده است. به عبارت دیگر مرا قبول نکرده و نپذیرفته اند. بهمین جهت نمی دانم دفاع بنده از اینها چه صورتی خواهد داشت؟...

سرهنگ حسین پور، بالحنی تند که آهنگی بیصرانه و خشن داشت

گفت: اینجا که عدلیه نیست این بازیها را داشته باشد. اصلا اینها حق دفاع ندارند. حق انتخاب و کیل ندارند. مقامات رسمی جرم اینها را تشخیص داده‌اند. حالا ما یک ارفاقی هم کرده‌ایم و شما را به وکالت انتخاب نموده‌ایم. دیگر این حرفها چه معنی دارد؟ این حرفها دیگر نباید مطرح شود. این گفتگوها برای همه اسباب زحمت خواهد شد. شما دفاعتان را بکنید ما هم تکلیف خودمان را می‌دانیم و به وظیفه‌ای که داریم عمل خواهیم کرد. اینجا که مسئله خرید و فروش زمین و خانه مطرح نیست که طرفین راضی باشند؟...

نگارنده، بحث و ارزیابی در مورد دادگاه و بیانات رئیس آن را به خود خوانندگان عزیز واگذار می‌کند...

گمان نکنید که شیخ مرآت نیا از قانون اساسی و اصول مشروطیت و حقوق بشر سخن می‌گفت. خیر او ساده می‌گفت: دادستان اظهار داشته که اگر اینها بیگناه بودند، پس این پرونده قطور چیست، در حالیکه قطور بودن پرونده، دلیل گناهکاری اینها نمی‌شود. می‌گویند اینها قصد قیام مسلحانه داشتند من سؤال می‌کنم کجا اسلحه پیدا کردید؟ کدام تفنگ به دست آوردید؟ اینها یک تیغ ژیلت هم نداشته‌اند؟...

راستی اینکه وکیل مدافع معجزه نمی‌کرد، او بسیار ساده حرف می‌زد. معجزه با شهربانی و دیگران بود. با پرونده سازان اداره سیاسی. در ادهانامه نوشته شده بود، چند افسر به اتفاق حسین پشمی و نعمت اله ضربایی هدفشان قیام مسلحانه علیه امنیت کشور و تاج و تحت و تغییر رژیم بوده... چند سطر پائین تر آمده بود: بعضی از دانشجویان و افسران دانشکده افسری که مرید عماد همدانی بوده‌اند با فعالیت و راهنمایی رضوی شیوا که از کمونیستهای قدیمی آغاز انقلاب اکتبر بوده، هدفشان استقرار رژیم کمونیستی بود.

در قسمت دیگر از ادعانامه، ذکاءالدوله غفاری را متهم به ایراد بیاناتی علیه رضا شاه کرده و افزوده بود نگارنده هم که دانشجوی حقوق بوده‌ام، همچنین چند سرباز وظیفه دستگیرشده، از کارهای اینها خبر داشته‌ایم ولی حرفی نزدیم... (در حالیکه نگارنده هرگز دانشجوی دانشکده حقوق آنهم شاگرد ذکاءالدوله غفاری نبوده‌ام...)....

جائی دیگر در ادعانامه از کمونیست بودن این افراد، و اینکه جلسه داشتند و برای موفقیت در کار و حفظ اسرار به قرآن مجید سوگند خورده‌اند، سخن به میان آورده بود و در جای دیگر از معتقدات ناسیونالیستی اینها و کتاب «ما بین کامپف» هیتلر و فاشیستی بودن این جوانان گزارش داده بود...

اینها مطالبی بود که به وکیل برای دفاع نه تنها دل و جرات می‌داد، بلکه میدان بزرگی در برابرش گشوده بود تا هر تاخت و تازی که می‌خواهد بکند. کار دیگر شیخ رضا مرآت نیا چنین بود که گاه و بیگاه با دست به من اشاره می‌کرد برخیزم و به ایستم-چون کوچکتر از همه بودم - آنگاه رو به دادستان و رئیس دادگاه کرده می‌پرسید: آیا اینها همان عناصر خطرناک و زبردست و سیاستمداران مشهوری هستند که قصد کودتا و قیام مسلحانه داشتند؟ مسئله دیگر که شاید اساسی‌ترین مسائل بود، عدم شناسائی جهانسوز و افکار او بود. در کشوری که سالیان دراز دو دولت همسایه روسیه تزاری و انگلستان، هزاران دسیسه و توطئه کرده و دولتها آورده و برده‌اند، برای گمرک، کشتیرانی، نفت کودتاها راه انداخته‌اند، در هر گروه و ایل و استان نوکران گوناگون داشته و دارند، آیا می‌شود تصور کرد، عده‌ای جوان ایرانی فقط برای ایران و سر بلندی کشور دور هم جمع شوند و صادقانه دلسوزی کنند؟

چنین واقعیتی را نه تنها مامورین پائین شهربانی و ارتش قبول

نداشتند، بلکه برای بالاترها هم که کم و بیش عامل یا دست نشانده یا مورد مهر انگلستان بودند، بهیچوجه قبول کردنی نبود!

جهانسوز، شهربانی، مقامات عالیه مملکتی، هر یک به تفاوت دردی داشتند. درد جهانسوز این بود که خداوند او را با افکاری بلند و تابناک، نبوغی خیره کننده و کم نظیر و شور ایران پرستی و وطن دوستی بیسابقه، در اجتماعی آفریده بود که فرهنگ بنده پرور و نوکر خواه اجازه نمی‌داد، افرادی چون او رشد کنند و در راه تحقق هدفهای عالی خود که خدمت به مردم بود گام بردارند. مقامات عالی مملکت گرفتاریشان این بود که همانطور که خود با کمک بیگانه برسر کار آمده و زمام امور را در دست گرفته بودند، هر جنبش و حرکتی را اجتماعی یا فردی، مولود تحریک و خواست خارجی می‌دانستند و از همه تیره روزتر رئیس و ماموران شهربانی بودند که در این میان دست و پا زده ندانسته به هر جنایت و خیانتی دست می‌زدند.

در این جا بهتر است قسمتی از خاطرات آقای عباسقلی گلشائیان وزیر دارائی فروغی را در این مورد نقل کنیم: «شب معهود منزل مرحوم جواهری که در جنوب شهر کوچه معزالسلطان بود رفتیم. شبی مهتابی و هوا ملایم و خوب بود. از ویولون حسام السلطنه که استادی کامل بود، بهره بردیم و تا پاسی از شب گذشت و منتظر آمدن سرپاس مختار بودیم. بالاخره ایشان با یکی دو ساعت تاخیر آمد و معذرت از تأخیر خواست. بعد از صرف شام سرپاس مختار از حسام خواست تا یک ابوعطا در ویولون بزند - از توضیح جزئیات پوزش می‌طلبم و اشاره می‌کنم، خوانندگانی که از دستگاه‌های موسیقی آگاهی دارند می‌دانند که آواز ابوعطا مایه‌ای غم انگیز دارد و برای اشخاصی که ناراحتی دارند مسکن خوبی است.

حسام ویولون را کوک کرد و با نواختن آرشه و گاهی با زدن سوت

که از شاهکارهای او بود شروع کرد به زدن. کم کم حضار را از خود بیخود کرد و از در آمد و آواز وارد حجاز و گبری شد. یک دم دیدم سرپاس محو صدای ویولون شده و اشک قطره قطره از دیدگانش بر گونه‌ها جاری است...

وقتی دستگاه تمام شد حسام ویولون را کنار گذاشت و سرپاس که تعجب ما را از اینکه ناظر گریه او بودیم دید گفت: شماها خیال می‌کنید من با این قدرت و اقتداری که دارم مرد خوشبختی هستم. در صورتی که چنین نیست. من مرد بدبختی هستم و هر دقیقه آرزوی خلاصی از این کار و حتی آرزوی مرگ را دارم و به زندگی شما حسرت می‌خورم - گویا به او الهام شده بود که بعد از چندماه چه بر سرش خواهد آمد - حسام گفت: رکنی جان استعفا بده و خودت را خلاص کن...

سرپاس نگاه پر معنائی به او کرد و جوابی نداد. من به یاد گفته مرحوم داور افتادم که در یکی از سفرها که همراه ایشان بودم صحبت از تیمور تاش شد و داور گفت یکی دو ماه قبل از معزول شدن تیمور تاش ایشان بواسطه مختصر کسالت قلبی که پیدا کردند با اجازه اعلیحضرت فقید به کنار دریای خزر (چمخاله) رفتند و به محض اینکه از تهران دور شدند در همه جا منتشر شد که تیمور تاش مورد بی‌رحمتی واقع شده و همه انتظار کنار رفتن از شغل وزارت دربار و تعقیب ایشان را داشتند.

داور می‌گفت وقتی تیمور تاش مراجعت کرد، من به او گفتم همه جا صحبت از بیکاری تو است. قبل از آنکه مورد بی‌رحمتی واقع شوی استعفا بده، تیمور تاش در جواب داور گفته بود خیال می‌کنی می‌توانم استعفا بدهم، من مثل آدمی هستم که در بیابان مورد حمله واقع شده‌ام، اگر بایستم نابودم. باید آنقدر بدوم که یا زمین بخورم یا شاید فرجی پیش آید و نجات یابم. البته تیمور تاش می‌دانست کسی که سالها محرم و مطلع از تمام

جریان‌ات سیاسی و اجتماعی و خصوصی پادشاهی مثل رضا شاه بوده، به این سادگی نمی‌تواند به میل خودش کنار برود و مورد قهر و غضب واقع نشود. بهر حال نگاه سرپاس مختار هم در مقابل اظهار حسام السلطنه که گفت برو استعفا بده و خودت را راحت کن، همین معنا را داشت. به یقین انتحار داور هم بی ارتباط با این طرز تفکر و حقیقت نیست.»

جهانسوز در چنان محیط و دورانی قصد خدمت و فداکاری داشت. آری هدفش مقدس بود. ولی شرایط اجازه نمی‌داد.

در چنان شرایطی که مختاری و اتباعش ماموریت داشتند، هر چند وقت یک‌دسته یا عده را بگیرند و خدمات صادقانه خود را به رخ شاه بکشند، پیداست که باید از دستگیری این عده جوانان حداکثر استفاده را بکنند. به همین جهت همانطور که نوشتیم جهانسوز که از روز توقیف تا آخرین دقیقه حیات دستبند و پای بند از او دور نشد تحت شکنجه در می‌آمد که چنان مطالبی را از کجا فهمیدی او می‌گوید از کتابها و در کلاس دانشکده حقوق در ضمن درس از حرفهای استاد این استنباط را کردم. می‌پرسند از درس کدام استاد، گفته می‌شود: ذکاءالدوله غفاری.

عنوان ذکاءالدوله غفاری مختار را به یاد خورده حسابها و هزاران چیزهای دیگر می‌اندازد و جهت بزرگ کردن موضوع هیچ چیزی را بهتر از جلب ذکاءالدوله نمی‌بیند!

ذکاءالدوله غفاری جلب و توقیف می‌شود و بهمین ملاک وزمینه، اشخاص دیگری مثل زین العابدین کاشانی و کیل پایه ۱ دادگستری که جهانسوز در اوایل ورود به تهران مدتی در منزل ایشان بوده و مورخ السلطنه

(۱) اگر این مطالب گاهی تکرار شده، بدین جهت است که در طول چهار ماه ونیم بازداشت شهرداری همان سؤالات و همان زجرها و شکنجه‌ها را تکرار می‌کردند و به همین جهت با پوزش از تصدیق ناگزیریم تکرار کنیم.

سپهرودیگران توقیف می‌شوند. در این قبیل موارد شهربانی سعی می‌کرد که بلکه بین توقیف شدگان و بیگانگان ارتباطی بوجود آورد. در وهله اول هم با رنگ و آبی که شهربانی باین قضیه داد و گزارشهایی که تنظیم کرد هر کس حدس می‌زد که در این مسئله دست خارجی دخالت دارد. کما اینکه این موضوع در پرونده امر نیز منعکس گردید و چندین دفعه شاه دستور می‌دهد که: «اصل موضوع اینجاست که اینها عمال خارجی هستند و لازم بود برای همین موضوع مدارک لازم بدست آورده شود» و بدیهی است این جمله می‌رساند که شهربانی در گزارش خود جهانسوز را جزء عمال خارجی قلمداد کرده است (بعدا عین نامه نقل می‌شود).

ولی با تمام وسائلی که شهربانی بکار برد از دست بند قپانی - انژکسیون - آب جوش - شلاق - بی‌خوابی - ندادن لباس رختخواب پالتو در هوای سرد زمستان و هزاران شکنجه‌های تن‌آزار و روح‌فرسا، بخصوص در حق جوان دلیری چون جهانسوز و پیر مرد شجاعی مثل پشمی کوچکترین اثری از ارتباط رفقای ما با بیگانگان نیافتند و علیرغم اعمال غرض و حشیانه، شهربانی از این راه موفق به اجرای نقشه خود نگردید.

چهار ماه و نیم در زندان مجرد شهربانی شاهد و ناظر فجایع و جنایات باند مختاری و شرکایش بودیم - تکرار خاطرات حزن‌انگیز آن ایام ترور و وحشت انسان را به یاد قرون وسطی و دستگاه تفتیش عقاید و زجرهای کشیش‌های اروپا می‌اندازد و شرح موی موی وقایع زندان باعث تطویل کلام می‌شود.

برای شرح مختصری از زجرها و شکنجه‌های شهربانی بی‌مناسبت نیست چند سطر از تاریخ تفتیش عقاید را در اینجا نقل کنم. بدیهی است آبرماله مورخ مشهور بهتر از من توانسته است شرح دهد.

«محا کمه فرقه... بدیوان تفتیش عقاید واگذار شد و تسلیم شکنجه گردیدند تا به جنایات منتسبه اقرار کنند و به آنچه دژخیمها خواستند اقرار کردند... اسقف پاریس به کسانی که مامور بودند از توقیف شدگان اقرار بگیرند دستور می‌دهد: در غذا باید به آنها تنگ گرفت و جز نان و آب و خوراک مختصر چیزی به آنها نداد... اگر اثر نکرد باید آنها را تهدید و شکنجه کرد... حقیقت آنکه شکنجه بسیار سخت بود چنانچه متهمی گفته: دستهایم را به پشت آورده چنان بستند که از ناخن هایم خون آمد... اگر باز هم به چنین شکنجه دچار شوم آنچه گفته‌ام انکار خواهم کرد و هر آنچه بخواهند خواهم گفت... متهم دیگر که اسباب شکنجه را دید فریاد برآورد: اگر بخواهید حاضرم اقرار کنم که عیسی را نیز من کشته‌ام... بسیاری زیر شکنجه مردند و بسیاری بعد از شکنجه از اقرار خود برگشتند...» (نقل از تاریخ آلبر ماله جلد ۳ صفحه ۳۵۰)

شرح فوق عینا با وضع شهربانی مادر آن دوران مطابق بود. بعدا در دادرسی ارتش که جهانسوز را دیدیم اظهار داشت بهترین روز برای بازپرسی من روزی بود که در شروع بازجوئی در اداره سیاسی به من دستبند قپانی می‌زدند و با کشیده و فحش سئوالات را شروع می‌نمودند و از کشیدن گوش و کتک زدن با انبر پای بخاری فرو گذار نمی‌کردند... والا از روزهای سخت دیگر چه بگویم...

جهانسوز در همان محوطه دادرسی ارتش به ماگفت یک دفعه بقدری اذیت کردند که بخیال خودکشی افتادم و وسیله خودکشی هم سوزنی بود که بر حسب اتفاق پیدا کرده بودم. ولی فکر کردم اگر من خودم را بکشم خواهند گفت او با خارجیها ارتباط داشت و از برای آنکه اسرارش فاش نشود خود را کشت و ممکن بود در این صورت برای شماها نیز سختگیری بیشتری بکنند و اسباب مزاحمت فراهم شود به این جهت از آن فکر

منصرف شدم. زیرا مرگ شرافتمندانه، هزار بار بهتر از بدنامی است. شهربانی با فشارها و عریضه‌هایی که از جانب اقوام محبوسین بشاه نوشته می‌شد تا اواخر بهمن تحقیقات خود را خاتمه داد و پاپوشهاییکه باید بدوزد دوخت و گزارش خود را طی شماره ۳۴۰۸۰-۱۸/۱۰/۲۷ به شاه داد و این معنی از مفاد جوابی که ستاد ارتش به شهربانی می‌دهد کاملاً استنباط می‌شود. اینک متن نامه ستاد ارتش بنظر خوانندگان می‌رسد جملاتی که در پرانتز است حرفهای خود شاه است که تحت تاثیر گزارش شهربانی دستور می‌دهند: «جهانسوز، پشمی، ضربی، باید اعدام شوند».

رئیس اداره شهربانی

مفاد گزارش ۳۴۰۸۰-۱۸/۱۰/۲۷ آن اداره (موضوع تعیین تکلیف ۱۱ نفر افسر و ۴ نفر دانشجویان در عملیات جهانسوز) از شرف عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی گذشت فرمودند: اصل موضوع همین جاست که این‌ها عمال خارجی هستند و لازم بود برای همین موضوع مدارک لازم بدست آورده شود این قبیل عملیات و مسائل مهمه را نمی‌شود گذاشت که نامعلوم بماند و بدون رشوه این قبیل کارها امکان ندارد! در هر صورت فرمودند که همه باید محاکمه شوند و پرونده مربوطه با اسناد و مدارک آن به اداره دادرسی احاله گردد. جهانسوز، پشمی، ضربی باید اعدام شوند بامثال اوامر شاهانه مقتضی است قدغن فرمائید اقدام لازم معمول و از همه ستاد ارتش را مستحضر سازید.

کفیل ستاد ارتش سرلشگر ضرغامی

همانطور که از نظر گذرانندیم، رای دادگاه بدوی نظامی نیز بر اساس

(۱) خوشبختانه تاریخ و حوادث بعدی نشان داد چه کسانی عامل خارجی بودند و چه افرادی با دریافت رشوه و مقام دستورات خارجی را اجرا می‌کردند.

همین گزارش و تهیه‌های مقدماتی که شهربانی فراهم آورده بود صادر گردید. دادستان بدون اینکه احساس شرم و حیا کند، مثلاً در باره پشمی پیر مرد کتابفروش باخترازی گفت: پشمی آن افعی مار خورده که از ماجرا جویان قدیمی است و ایلات غرب را تحریک نموده و مدتها باعث آشوب در صفحات غرب بوده است.

در جای دیگر می‌گفت آقایان قضات، اگر این عده سی نفره سیصد هزار نفر می‌شدند آنوقت اوضاع مملکت چه بود؟ نه من بودم نه شما و نه دادگاه در جواب دادستان شیخ نیز بیاناتی (که از خود ما شنیده و پرسیده بود) ایراد نمود و ظهر جلسه به عنوان تنفس تعطیل شد.

بعد از ظهر بعد از آنکه دادگاه رسمیت یافت قرار شد که هر کس مطلب خاصی دارد بگوید به شرط آنکه زیاد مفصل نباشد.

حسین پشمی بلند شد و گفت: آنچه دادستان نسبت می‌دهد تکذیب می‌کنم من شخص کاسبی هستم و... هنوز حرفش تمام نشده بود که رئیس دادگاه گفت: بس است بس است (رو به منشی) اظهارات او را خلاصه کرده بنویسید - معلوم نشد از دو سه جمله که پشمی گفت خلاصه‌اش را چه نوشتند. خلاصه هر کس بلند شد صحبت کند با فرمول «بس است، بس است خلاصه کنید» از حرف زدن او جلوگیری شد.

مثلاً عبدالرسول پشمی (برادر پشمی) بلند شد و گفت:

گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری
آقایان این اتهامات با صد من سریش به من نمی‌چسبند... گفته شد
بس است خلاصه کنید.

بعد جهانسوز برخاست و گفت: آقایان قضات امروز چشم این جوانان و امید خانواده هایشان به وجدان و شرافت شماست که در باره آنها...

گفته شد اصل مطلب را بگوئید و حتی الامکان مختصر کنید. جهانسوز ادامه داد آقایان قضات، ما به هیچ وجه عملی که بر خلاف قانون و یا بر علیه اعلیحضرت همایونی باشد انجام نداده‌ایم. کدام جنبش؟ کدام اقدام از ما ناشی شده که بتوان آن را دلیل سوء قصد یا قیام بر علیه امنیت کشور نامید؟ و اگر آقای دادستان با توهم و خیال می‌گویند که شما می‌خواستید بعدها این کارها را بکنید، علاوه بر اینکه اظهارات ایشان جز عبارت پردازی و خیالبافی چیز دیگری نیست تازه آیا اگر کسی دارای افکاری باشد که هیچگاه از محیط فکر خارج نشده باشد جرمی مرتکب شده است؟ ... گفته شد بس است خلاصه اظهارات متهم را بنویسید. بعد ذکاءالدوله شرح مبسوطی از خدمات خود به کشور بیان نمود و اتهامات وارد به خود را رد نموده گفت اگر در سر کلاس حرفی زده‌ام بر حسب وظیفه استادی بوده و هیچگاه از حدود درس خارج نشده‌ام و ایشان تنها کسی بود که تقریباً یکربیع یا بیست دقیقه صحبت کرد.

در جواب تمام حرفها دادستان گفت چه دلیلی بزرگ تر از دو هزار برگ پرونده بر مجرمیت اینها می‌خواهید وجود داشته باشد!!!

بالاخره بعد از مدافعات و کیل مدافع دادگاه وارد شور شد و پس از یک ساعت که هوا تاریک شده بود متهمین در جاهای خود قرار گرفتند و یک دسته سرباز نیز که در پشت سر آنها بحال دست فنگ ایستاده بود، رای دادگاه به شرح زیر اعلام شد:

- ۱- جهانسوز، پشمی، ضربابی - اعدام
- ۲- جاوید و عباسیان هر کدام ۱۴ و ۱۲ سال حبس
- ۳- یزدیان و کیانی و کاشانی هر کدام ۷ سال زندان

(۱) علت آنکه ذکاءالدوله غفاری توانست حرف بزند این بود که وی سالها وزیر مختار ایران در سوئیس و معلم ولیمهد بود.

۴- بقیه عده زیادی به پنج سال وعده دیگر از ۵ سال تا یکسال و نیم زندانی.

۵- نجفقلی پسیان و مظاهری، چهار ماه و نیم حبس تادیبی

۶- ذکاءالدوله تبریه.

از طرف تمام محکومین تقاضای تجدید نظر به عمل آمد.

در اینجا متن نامه وزارت جنگ به دادرسی ارتش نقل می‌شود که وضعیت را بعد از محکمه روشن می‌سازد.

محرمانه، مستقیم و فوری است ۱۶۲/۱۰۳۵۱۷/م-۱۹/۱۲/۱۳۱۸

تعقیب ۱۰۲۱۸۳/۱۶۱/م اشعار میدارد:

رئیس اداره دادرسی ارتش

اعلیحضرت همایونی فرمودند: (محکومین، آنهایی که تبرئه شده‌اند مرخص کنید. تجدید نظر محکومین را، جز جهانسوز که باید اعدام شود قبول می‌کنم. از جهانسوز دوباره تحقیق کنید و به بینید دست خارجی در کار بوده است یا خیر. بعد هم در همان نزدیکی قصر رای محکمه را درباره‌اش اجرا کنند).

مقتضی است قدغن شود او امر مطاع شاهانه را سریعاً به موقع اجرا گذارند.

کفیل وزارت جنگ

سرتیپ نخجوان

بطوریکه ملاحظه می‌کنید، شاه نه تنها فرمان اعدام را صادر کرده، بلکه محل اجرای حکم را نیز تعیین کرده بوده است.

رکن الدین مختار، برای آنکه ذکاءالدوله غفاری مرخص نشود هر چه زودتر دست به کار می‌شود و چنان اقدامی می‌کند که شاه صریحاً دستور

می‌دهد که تا شهربانی تصدیق نکند که غفاری بی‌گناه است، آزاد نشود. خود همین نامه هم کار شکنی شهربانی را نشان می‌دهد و هم نفوذ مختاری را در تصمیمات شاه و به عبارت جامع تر اوضاع مملکت. اینک نامه وزارت جنگ:

محرم‌نامه، مستقیم و فوری
دائرة شعبه ۳ وزارت جنگ
م/۱۶۵/۱۰۴۸۹۵

رئیس اداره دادرسی ارتش

تعقیب ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲/م/۱۹/۱۲/۱۸ اشعار می‌دارد:

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرمودند (تا شهربانی تصدیق نکند که غفاری تقصیر نداشته، قبول نخواهم کرد. رای محکمه را در باره جهانسوز اجرا کنند) در اجرای فرمان مطاع ملوکانه مقتضی است قدغن شود. اقدام لازم معمول و نتیجه را گزارش دهید.

کفیل وزرات جنگ

سرتیپ نخجوان

در این موقع رای دادگاه بدوی همانطور که در نامه کفیل وزارت جنگ دیده می‌شود به شرح زیر برای اجرا ابلاغ گردید:

«ستوان ۲ وظیفه مخلوع محسن جهانسوز که در صدد اغوا و تحریک معدودی افسر و دانشجو بوده و در نتیجه بازجوئیهای دقیق معلوم گردیده که نامبرده شخصا عنصر فاسد و دارای افکار و عقیده مضر بوده و در ترویج افکار بد که اثرات نامطلوب آن در آسایش عمومی کاملاً مضر می‌بود اصرار ورزیده است علیهذا دادگاه فوق العاده متشکله در دادرسی ارتش، به تاریخ دوازدهم اسفند ماه ۱۳۱۸ مشار الیه را به گناه توطئه و اقدام بر علیه امنیت کشور باستناد ماده ۲۰۶ قانون محاکمات نظامی محکوم به اعدام نموده

است. اجرای رأی دادگاه مقرر می‌گردد.»

لجاجت یا هدف مخصوصی که رکن الدین مختار داشت، سبب گردید در دادگاه تجدید نظر نظامی که روز بیست و دوم اسفند تشکیل گردید، ذکاءالدوله غفاری به سه ماه زندان محکوم شود. ولی این رأی نیز بمورد اجرا گذاشته نشد و کمیسیون مخصوصی او را به مدت بیشتری زندان محکوم کرد چنانچه تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان ماند و در آن زمان او نیز مانند دیگر زندانیان، طبق مقتضیات زمان و سیاست روز از چنگال بیرحمانه حکومت دیکتاتوری خلاص گردید.

در مورد وضع ذکاءالدوله غفاری و آن کمیسیون مخصوص که در آن روزگار کار دادگاه را انجام داده بود، در صفحات آینده بطور مفصل خواهم نوشت. در خصوص شخص محسن جهانسوز، نه نظر شاه تامین گردیده بود و نه هدف رکن الدین مختار زیرا رئیس پلیس ایران گزارش داده بود که وی عامل بیگانه است و با بیگانگان ارتباط دارد. شاه جواب می‌دهد که این قبیل کارها بدون تحریک خارجی به انجام نمی‌رسد، بیشتر تحقیق کنید. شهربانی آنچه در اختیار داشته از دستبند قبانی و شلاق و گرسنگی و بیخوابی و حتی آتش، در مورد این جوان ایران پرست بیگانه به کار می‌برد، ولی چیزی به دست نمی‌آورد. برای آنکه هم جهانسوز اعدام و هم به شکست خود اعتراف نکند، گزارش کار را از طریق اداره دادرسی ارتش به شرح زیر به اطلاع وزارت جنگ می‌رساند:

وزارت جنگ

عطف به امریه ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲/م/۱۳۱۸/۱۲/۱۹ محترماً معروض

می‌دارد:

مجدداً از محسن جهانسوز بازجوئیهای کاملی به عمل آمد، ولی مطلقاً از اینکه با منابع خارجی ارتباط داشته باشد آثاری استنباط نگردید. چنانچه

در بازجوئی‌های معموله در شهربانی نیز با وسائل مخصوصی که بکار برده شده است، در این قسمت نه از خود جهانسوز و نه از همکاران شخص معروض ارتباط و دخالت عمال خارجی در این پرونده کشف نگردیده است. و نیز در ضمن بازرسی منازل و توقیف نوشتجات آنها که از طرف شهربانی به عمل آمده است کمترین رد و آثاری که دلالت بر ارتباط متهمین با منابع خارجی باشد بدست نیامده است.

علیهذا مستدعی است در صورت اقتضای اراده مبارک، مراتب را به شرف عرض پیشگاه مبارک برسانند.

منوط به امر مبارک است

رئیس اداره دادرسی ارتش - سرتیپ فیروز

خط خورده «و در آخرین بازجوئی که از محسن جهانسوز بعد از

اطلاع شخص معروض به محکومیت اعدام بعمل آمده است...»

به طوریکه از نظر خوانندگان گذشت، دادگاه صحرائی زمان جنگ روز دوازدهم اسفند تشکیل گردید و دادگاه تجدید نظر روز بیست و دوم اسفند ماه، یعنی ده روز بعد برگزار گردید. اینکه در این ده روز بر سر محسن جهانسوز چه آورده بودند، خدا داناست. مسلم اینست که چنان اعمالی را می‌توان با صراحت دور از شان یک مسلمان و یک ایرانی و بالاخره یک انسان دانست. حتی حیوان نیز چنان نمی‌کند. هر درنده‌ای طعمه‌اش را دریده می‌بلعد... اینهمه زجر و شکنجه، فقط در حد افرادی ناپاک و جنایتکارانی فرومایه است که نه تنها ننگ تاریخ ایران هستند بلکه چهره بشریت را نیز لکه دار کرده‌اند. بهتر است نامی از اینها به میان نیاوریم....

نامه بالا، سه روز قبل از تشکیل جلسه دادگاه تجدید نظر، به عبارت

دیگر، سه روز پیش از اعدام جهانسوز صادر گردیده است، اینک جریان

داد گاه نظامی تجدید نظر که روز بیست و دوم اسفند ماه سال ۱۳۱۸ در دادرسی ارتش تشکیل گردید.

این داد گاه، در همان محل، با همان شرایط و همان دادستان و همان وکیل مدافع برگزار گردید. اختلافی که به وجود آمده بود در هیئت داد گاه بود. ریاست داد گاه به عهده سرتیپ گرانمایه از افسران قدیمی یا همدوره‌های رضا شاه بود. از اعضای این داد گاه نیز مانند داد گاه سابق اسمی نمی‌بریم، زیرا نقشی نداشتند. به اینها قبالارائی را که باید صادر کنند دستور داده می‌شد. مثل اینست که روش این آب و خاک چنین است.. جالب اینکه وقتی همه متهمین آمدند و در جلسه حضور یافتند، مشاهده کردند که نفر اول یعنی متهم اصلی حضور ندارد. آن روز جهانسوز نبود. هر کس خیالی می‌کرد. کسی نمی‌دانست او را برای آخرین بازجوئی برده‌اند، تا از آنجا به میدان تیر ببرند و اعدامش کنند!

در داد گاه نخست جهانسوز هنگام خدا حافظی، دستهای دست بند زده خود را بالا برد و دست راست را با حرکتی چون کارد زیر گلویش کشید و با تبسمی تلخ و دردناک و اشاره‌ای مغموم، ما را بیدار کرد و علامت داد که: «مرا خواهند کشت». آری او را کشتند، ولی پس از هزاران شکنجه و جنایت. او جان داد با سر بلندی و افتخار... آدمکشها با دست خون آلود خودشان سند مرگ افتخار آفرین او را برای نسلهای آینده باقی گذاشتند....

بگذریم، جلسه داد گاه بدون حضور آن جوان با ایمان و میهن دوست تشکیل گردید. دادستان مطلبی گفتنی نداشت، همان حرفهای گذشته را شکسته بسته تکرار کرد. چنین می‌نمود که از جنایتی که در شرف وقوع است آگاهی داشت، به همین جهت، سست و الکن شده بود... ولی شیخ رضا مرآت نیا میدان بیشتری برای دفاع پیدا کرده بود.

مثل اینکه چند صفحه‌ای از پرونده را خوانده بود زیرا هم لایحه کتبی برای دفاع تنظیم کرده بود و هم به صورت شفاهی مطالب جالبی می‌گفت، از عجایب اینکه رئیس دادگاه نیز با شوخی‌ها و مزه پرانیهای خود، میدان بیشتری به شیخ مرآت نیا می‌داد...

این گفتگوها هر چند در ماهیت کار و سرنوشت ما اثری نداشت، ولی برای اطلاع خوانندگان یکی دو مورد را نقل می‌کنیم:

در مورد عکس لنین که در خانه رضوی شیوا پیدا شده بود گفت: می‌گویند در منزل یکی از موکلین من عکس موسیولنین پیدا شده، من هر چه فکر می‌کنم داشتن این عکس گناه نیست، زیرا خود بنده شاید هم خود آقایان انواع و اقسام عکسهای موسولینی را دیده‌اید که در کنار خیابانها می‌فروشدند....

رئیس دادگاه به میان حرفش دوید گفت: شاید رنگیش اشکالی نداشته باشد؟... (خنده قضات)

چنین بود دانش و فهم کسانی که ما را دادرسی می‌کردند. برای آنها موسیولنین و موسولینی یکی بود؟...

از این شاهکارها در پرونده زیاد بود. شاهکارهای اداره سیاسی و فهم و شعور دادستان نظامی دادگاه؟ ...

ذکاءالدوله غفاری با متانتی که در خور سن و سالش بود گفت: سالها نماینده ایران در سوییس بودم و در سالهای اخیر نیز سمت معلمی والاحضرت همایون ولایتعهد را داشتم... در این موقع رئیس دادگاه، با دهانش صدائی شیشکی مانند در آورد و گفت: بابا بسه، قرار نبود ما را بترسونی!... باز هم همکارانش خندیدند!...

رئیس وقتی از یک به یک متهمین خواست خود را معرفی کنند، چون نوبت به بعضی افراد رسید که دارای مغازه‌هایی در کرمانشاه بودند، با

صدای بلند خندید و گفت: یکی کتابفروش بوده و دیگری شیرینی فروش و سومی چکش پاره! آقایان قصد کودتا هم داشته‌اند... آنوقت شیشکی بست و خود و همکارانش خندیدند!...

این سطور برای تحقیر متهمین که خود یکی از آنها هستم و بسیاریشان از دنیا رفته‌اند، نوشته نمی‌شود، بلکه برای نشان دادن ماهیت دستگاهی نوشته می‌شود که چنان پرونده‌ای سرا پا دروغ و مضحک درست کرده بود، آنگاه بدست مسخره‌هائی بدتر از خود داده بود که به خودی خود سازمان و دستگاه را دانسته و ندانسته مسخره می‌کردند!...

این دادگاه پشمی و ضربی را به ۱۲ سال زندان محکوم کرد و برای دیگران زندانهای بین ۹ سال تا ۴ ماه و نیم زندان تعیین کرد. مقصود از ۴ ماه و نیم این بود که این افراد مرخص شوند - زیرا از تاریخ دستگیری تا تشکیل دادگاه همین حدود می‌گذشت. همانطور که می‌دانیم سرنوشت همه در خارج از دادگاه تعیین شده بود و این دادگاه فقط برای ظاهر سازی و انجام تشریفات، تشریفات نامناسب که نشان دهند، مملکت قانونی است و قانون حکومت می‌کند!...

نکته جالب و تازه اینکه دادستان در این جلسه که جهانسوز حضور نداشت، یا به عبارت دیگر او را برده بودند اعدام کنند، حملات خود را متوجه یک متهم دیگر به نام رضا یزدیان کرده بود. وی ستوان یکم پیاده و از اهالی کرمانشاه بود. دادستان طوری سخن می‌گفت که گوئی اطمینان داشت جهانسوز اعدام شده است. تردید نیست او بهتر از همه می‌دانست جریان کار چگونه است و ضمن تقاضای مجازات شدید برای یزدیان می‌گفت: این شخص «عادم» جهانسوز است که مقصودش نابود کننده بود...

نمی‌دانم ما زودتر از دادگاه خارج شدیم یا روح از تن جوانمرد

بزرگواری چون محسن جهانسوز، زیرا مقارن ظهر روز بیست و دوم اسفند از دادگاه بیرون رفتیم...

بیانات یک شاهد

گروه‌بان صمد اردبیلی که از بازنشسته‌های ارتش بود در دادرسی از رکن‌الدین مختار در مورد مشاهدات خود به هیئت دادگاه توضیحات موثر داد. او که از اجزاء آن ماشین مرگ و تباهی بود در اعتراف نامه‌اش چنین گفت:

«... جوان را که دستبند بدست داشت از اتومبیل پیاده کردیم، پیاپی دیواری که محل اعدام بود بردیم. چشمانی گیرا و نافذ چهره‌اش باز و مردانه، پیشانی بلند و باوقار و قدی نسبتاً کوتاه داشت. حدود ۲۵ سال از عمرش میگذشت. اثری از ترس در وجودش نبود آزاد و آسوده مرگ را استقبال میکرد.»

خاطرش اینقدر جمع و راحت بود که فکر میکردیم از اعدامش بی‌خبر است یا بیماری روانی دارد و متوجه نیست. قدمها را محکم برمیداشت و اثری از ناراحتی و عجز در چهره‌اش دیده نمیشد. گویی افسر یا مدیری است که بدفترش میرود. شاید هم میخواست تا آخرین لحظه سرمشق فداکاری و جانبازی و جرئت برای همدستانش باشد: چون طبق معمول خواستند چشمهایش را ببندند با صدائی محکم گفت: چشم مرا نبندید. با چشم باز هم میتوان جان داد و مأمورین با این درخواست موافقت کردند. درست مثل این بود که میخواست هرچه بیشتر زمین و زمان و آسمان را نگاه کند و با هرچه در دنیا دارد خداحافظی نماید. ما سربازها بصف ایستاده بودیم. پس از آنکه شهادتش را گفت. افسر فرمانده فرمان آتش داد. او نمیدانست چه میکند و ما هم محکوم را نمیشناختیم و از

گناهِش خبر نداشتیم و بی‌آنکه در چشمهایش نگاه کنیم شلیک کردیم. درست قبل از آنکه صدای گلوله‌ها بلند شود فریاد مردانه او، فریادی که تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد بلند شد و گفت: «زنده باد ایران» و در همین موقع صدای گلوله‌ها فریاد او را محو کرد.

با تعجب دیدیم خود او ایستاده و از پای در نیامده است. شاید بیشتر گلوله‌ها بدست. و پایش خورده بود، آخر سربازی که مسلمان است و نمیداند کسی را که باید بکشد چه کرده است حداقل کاری که میتواند بکند این است که یا اصلاً گلوله را به او نزند و یا دست و پایش را هدف قرار دهد که گناه مرگش بگردن او نباشد.

از طرف افسر دوباره فرمان فشنگ گذاری و آتش داده شد و برای دومین بار فریاد: «زنده باد ایران» در فضای کاظم آباد طنین انداخت و از ترس لرزیدیم. مثل این بود که قیامت شده است. ولی این بار گلوله‌ها او را نقش زمین کردند و دیگر صدایش در نیامد...»

گزارشی که در مورد اعدام محسن جهانسوز آن میهن پرست شریف و بزرگوار، مقامات رسمی آن روز نوشته‌اند و شایسته است با حروف برجسته در تاریخ حاضر ثبت شود چنین است:

بتاریخ ۱۳۱۸/۱۲/۲۲

خیلی خیلی فوری محرمانه مستقیم

وزارت جنگ

عطف بامریه شماره ۱۰۴۸۹۵/۱۶۵/م محترماً معروض می‌دارد-
محسن جهانسوز روز ۲۲ ماه جاری ساعت ۱۱/۵ صبح در اراضی کاظم آباد خرابه شمالشرقی قصر با حضور دادستان ارتش و سرگرد والی نماینده لشکر ۲ پادگان مرکز دکترو خسرو خاور پزشک قانونی اعدام گردید. محکوم نامبرده موقع اعدام از پلشتن چشمهای خود ممانعت نموده و تقاضا کرد

بدون بستن چشمها تیر باران شود و با تقاضای او از طرف دادستان ارتش موافقت شده است. محکوم قبل از اجرای آتش تیرباران فریاد نمود (زنده باد ایران) و نیز دوباره نظر به اینکه شلیک سربازان اصابت نمود و یا کارگر نشده بود، مجدداً فریاد (زنده باد ایران) را تکرار نمود. بعد از شلیک دوم و سوم درگذشت. کالبد مرده تحویل اداره درگذشتگان گردید و مراتب گزارشاً معروض گردید.

رئیس اداره دادرسی ارتش

سرتیپ فیروز

اینک، گزارش دیگری را که نویسنده در مورد همین جنایت، به دست آورده در زیر از نظر خوانندگان می‌گذراند:

این گزارش مختصر و ساده از جانب کفیل فرماندهی لشکر دوم مرکز است. او در اجرای حکم اعدام حضور نداشته، فقط او از نظر تشریفاتی گزارش داده که ماموریت را به انجام رسانده‌ایم:

خیلی خیلی فوری - محرمانه مستقیم

دادستانی ارتش

عطف به شماره ۲۸۶۵۳-۱۴۷۶۵ اشعار می‌دارد: در اجرای فرمان مطاع اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رای صادره در دادگاه در باره ستوان دوم مخلوع محسن جهانسوز اجراء و در ساعت ۱۱/۵ صبح یوم ۲۲ ماه جاری با حضور آن دادستان محکوم نامبرده اعدام و مراتب نیز به وزارت جنگ گزارش گردید.

کفیل فرماندهی لشکر ۲ مرکز

سرتیپ نقدی

زنده باد ایران!

به طوریکه از نظر خواننده ارجمند گذشت، محکوم قبل از اجرای

آتش تیرباران، فریاد نمود «زنده باد ایران» و نیز دو باره نظر به اینکه گلوله سربازان اصابت ننموده و یا کارگر نشده بود، مجددا فریاد: زنده باد ایران را تکرار نمود.

آری، فریاد جهانسوز، فریاد جوانان پرشور و سر بلند ایران بود. فریاد زنان و مردانی که به ایران عشق ورزیده و آماده‌اند در راه این سرزمین جان فدا کنند. چنانکه شاهد بودیم و دیدیم. ندای مردان سربلند و آزاده‌ای بود که در راه پرچم افراشته ایران. پرچم سه رنگ آن، با رنگهای دلپذیر و دوست داشتنی خون هدیه می‌کنند. جهانسوز، هر دو بار فریاد زد: زنده باد ایران. او چیز دیگری نگفت، این همان پیام تاریخ و ندای ایران بود. پیامی از آن سوی سده‌ها، پیامی از جوانمردانی که در مرزهای یونان جنگیدند. پیام از دلاورانی که کراسوسها را از پای در آوردند، پیام از جوانمردانی که سالیان دراز از مرزهای ایران نگهبانی کردند. پیام از آنهمه سرباز و سرداری که در راه حفظ سربلندی ایران و منافع این آب و خاک جان فدا کردند بی‌آنکه حتی مجسمه یاد بودی از آنها به بینیم!...

در آن سالهای قبل از شهریور، وقتی این صدای مردانه تاریخ طنین افکن شد، دستگاه مانع انعکاس این ندای میهن دوستی گردید. دریغ و افسوس که مسئولان و کارگردانان کشور، چنان غرق در فرهنگ بنده پروری و مکتب تملق و فساد بودند که به این ندا توجه نکردند و این طنین مردانه را به گوش عقل نشنیدند و فرمان تاریخ و روزگار را نپذیرفتند.

آری بهمین سبب، بجهت عدم توجه به خواست مردم و فریاد روزگار، چندی نگذشت که اساس آن دستگاه ظلم و بیداد واژگون گردید. و بیگانه وارد خاک ایران شد!

آری این جنایات و افزایش دزدی و غارت و ایجاد وحشت و اضطراب در مردم و عدم اطمینان ایرانیان به زندگی و فردای خود و فزونی ظلم و

تعدی مامورین انتظامی کار را بدانجا رساند که روز بروز زندگی بر مردم دشوارتر شد، تا آن حد که همه در انتظار یک تحول یا انقلاب بودند... آنچه پس از اشغال نظامی ایران شد و دیدیم، با آنهمه خرابی و نابسامانی و حقارت!..

جهانسوز یک ناسیونالیست بود. یک ایرانی که فقط به این سرزمین علاقه داشت و همانطور که گذشت در راه ایران جان باخت. اگر فریادی که از گلوی جهانسوز بیرون آمد، از گلوی همه ایرانیان یا افسران و سربازان به طور دسته جمعی و بموقع خارج می‌شد، نه آن بیگانه آنطور به دست تنی چند از عناصر خودخواه و نادان و نوکر اجنبی از پای در می‌آمد و نه ایران بعدها چنان روزهای شومی به خود می‌دید...

نمی‌خواهم ایران را با امریکا و شوروی و فرانسه و انگلستان و آلمان مقایسه کنم. بیائیم ایران را با ترکیه همسایه نزدیک خودمان در ترازو گذاشته و ارزیابی کنیم. ارتش ترکیه را با ارتش خودمان و تحولات آن سرزمین را با تحولات ایران در کنار هم گذاشته و دور از تعصب نقد و بررسی نمائیم.

مردمان آنجا، نه تاریخی درخشان تر و نه فرهنگ و تمدنی قدیمی تر و نه گذشته‌ای سر بلندتر از ما دارند، آنچه به آنها توان مقاومت و سر بلندی داده، نه منابع زیرزمینی و نه موضع استراتژی است، بلکه روشن بینی و اتحاد، آینده نگری آنهاست. آنها به جای آنکه در اوهاام و بدبینی فرو روند و همه چیز را مولود دست و اشاره بیگانه بدانند و بخوانند، حقیقت جو و راستگو و متحد هستند و هر وقت دولت منحرف می‌شود، ارتش متحد و بیدار دولتی دیگر بر سر کار می‌آورد. در آنجا ارتش شمشیر کمر این و آن نیست، بلکه حامی مردم است.

در همانروزهای سخت هجوم بیگانه، یکی از دوستان و همفکران که

گرفتار رکن الدین مختار نشده بود، روز هشتم شهریور دست به عملی زد که نمونه فداکاری و از جان گذشتگی و شجاعت بود. ولی چون همکاران و همفکران بیشتر نداشت موثر نیفتاد و بچه گانه توجیه گردید، ولی فکر کنید. اگر ما همه آمادگی داشتیم، و دستگیر نشده بودیم، و تعدادمان بیشتر بود، نه تنها نتایج بهتری به دست می‌آوردیم، بلکه به ایزان و ایرانی آنهمه لطمه و صدمه وارد نمی‌شد و می‌توانستیم مانع از آنهمه تحمیلات و تزییقات گردیم. آنهمه زیان و ضرر و فشار و توهین را دور کنیم.

آری، اگر نظایر ما هم فکران جهانسوز در ارتش فراوان بود و بعبارت بهتر، ارتش ما از افسرانی چون جهانسوز و هفکرانش تشکیل می‌گردید و کادر فرماندهی ارتش را چنین افرادی تشکیل می‌دادند، صحبت از این نیست، که بگویم روس و انگلیس را شکست داده از پای در می‌آوردیم، خیر بلکه با سر بلندی کنار میزی نشسته با حقوق متساوی صحبت می‌کردیم. آنچه متفقین برای حمل و نقل نیروی خود می‌خواستند می‌پذیرفتیم، بدون اشغال نظامی و حتی تحمیلات گوناگون...

عباسقلی گلشائیان وزیر دارائی حکومت فروغی در یادداشتهای خود در مورد وقایع شهریور، پس از آن که شرح می‌دهد بر اثر بمباران روز هشتم شهریور، چه وحشت و ناراحتی در تهران و حتی در بار و هیئت دولت به وجود آمده بود و مردم چگونه می‌گریختند دنباله جریان را چنین نقل می‌کند:

«... در این حین سر لشگر نخجوان کفیل وزارت جنگ و سر لشگر ضرغامی رئیس ستاد به هیئت حاضر شدند و پیغام شاه را که به آقایان دستور داده شده بود با دولت تماس بگیرند و تحقیق شود چرا روسها بمب به تهران ریخته‌اند ابلاغ کردند - آقای سهیلی بعد از مدتی به هیئت آمد و گفت سفیر شوروی اظهار کرد طیارات مربوط به شوروی نبوده، بلکه

طیارات ایرانی‌ها بوده که بمب ریخته‌اند، برای صحت و سقم مطلب قرار شد فوری آقای سر لشکر نخجوان با یکی دو نفر از وزرا و آتاشه‌های نظامی روس و انگلیس به محلی که بمب افتاده است و می‌گفتند نزدیک کوره‌های آجر پزی بیرون شهر است. رفته بمب‌ها را معاینه نمایند - آقایان مرآت وزیر فرهنگ و رام رئیس کل کشاورزی نیز از طرف دولت مامور شدند به محل حادثه بروند بعد از مدتی که گذشت آقایان مراجعت کردند و تکه‌های بمب‌ها را همراه آوردند و اظهار داشتند بمب در جنوب شهر افتاده و دو نفر عمله را کشته و تکه‌های بمب مارک شوروی است - ولی بعد معلوم شد مربوط به طیارات شوروی نبوده و اقدامی است که از طرف دو نفر افسر نیروی هوائی روی حس وطن پرستی مبادرت به اقدامی کرده‌اند که شرح آن در اعلامیه‌ای که عصر همانروز منتشر شد بدین قرار بود - در اعلامیه آمده بود: «چند ماجرا جو به قصد اخلال در نیروی هوائی دست به اقداماتی زدند که مخل نظم و آرامش عمومی بود و به همین جهت سرکوب شدند» این ماجرا سه ساعت یک شهر ششصد هزار نفری را بوحشت مرگ انداخت - چون اولین بمباران در تهران بود روزهای پیش که طیارات شوروی بر فراز تهران می‌آمدند فقط به انداختن اعلامیه اکتفاء می‌کردند. این بار که بمباران شد تمام شهر آن را از ناحیه روس‌ها می‌دانستند - خلاصه جریان صحیح واقعه این بود که از سالهای شروع جنگ که قشون آلمان کشورهای اروپائی را تصرف و تا قلب روسیه پیشروی کرده بود احساسات زیادی از هموطنان ما را تحریک کرد و همه مخصوصاً آنهایی که از فجایع اقدامات روس و انگلیس در ایران کم و بیش آگاهی داشتند از پیشروی قشون آلمان بسیار خوشنود بودند و این احساسات در همه و حتی در میان افسران و ارتش نیز پیدا شده بود و در حقیقت مصداق *لِحُبِّ عَلِيٍّ بَيْنَ الْبُغْضِ مُعَاوِيَةَ* از اظهار نظر و ابراز علاقه خودبه آلمان خود داری نداشتند،

همین بیان احساسات موجب شد که عده‌ای را متفقین به اسم ستون پنجم در کابینه دوم سهیلی گرفتند و به اراک فرستاده زندانی کردند. در صورتی که به انصاف باید گفت این آقایان ارتباط مستقیم تا سوم شهریور با آلمانها نداشتند و عملی نکرده بودند که تصور دسته بندی شود خلاصه جریان روز هشتم و واقعه نیروی هوایی که بعد روشن شد این سان بود:

صبح روز هشتم شهریور عده‌ای از افسران هواخواهان آلمان و درجه داران در نیروی هوایی تصمیم گرفتند با یک سلسله عملیات جنگی بر علیه متفقین دست به اقداماتی بزنند. رهبر آن قیام نیخته خلبان سروان و وثیق بود - سروان و وثیق - کرمانشاهی از دوستان ما بود... او و همکارانش صبح زود به فرودگاه قلعه مرغی رفته و دو فروند از هواپیماهای شکاری را آماده پرواز کردند در ساعت نه و وقتی تیمسار خسروانی فرمانده نیروی هوایی وارد فرودگاه شد و وثیق طبق نقشه قبلی جلوی خسروانی را گرفت و گفت ما می‌خواهیم تا آخرین نفس علیه نیروی روس و انگلیس بجنگیم وظیفه وطن دوستی شما حکم می‌کند که با ما همراهی کنید. هنوز حرف سروان و وثیق تمام نشده، خسروانی از کوره در رفت و با صدائی بلند فریاد زد شما حق چنین کاری را ندارید زیرا دولت ایران با متفقین مشغول مذاکره برای امضاء قرار داد دوستی است. وثیق گفت ما این کار را برای حفظ شرافت خود خواهیم کرد. خسروانی گفت چه کاری؟ می‌دانید معنی این کار چیست؟ قیام بر علیه دولت. در این موقع یکی از افسران طرفدار وثیق، یک تیر هوایی در کرد و این بمنزله آغاز عملیات بود و به طرفداران وثیق خبر می‌داد که وقت اجرای نقشه است. با شلیک تیر چند نفر از افسران و درجه داران اطراف خسروانی را محاصره او و همکاران نزدیکش را وادار به تسلیم کردند. خسروانی که خود را در تله دید خواست با داد و فریاد دیگران را مطلع سازد ولی سروان و وثیق او را به بازداشت گاه نیروی هوایی برد و در

یکی از اطاق‌ها زندانی ساخت در همین فاصله رفقای وثیق موفق می‌شوند گشتی‌های اطراف پادگان را خلع سلاح و بازداشت کنند و شروع به اجرای نقشه خود نمودند و دو فروند هواپیمائی را که آماده کرده بودند از آشیانه خود بیرون کشیدند. چند لحظه بعد این دو هواپیما که یکی را سروان وثیق و دیگری را استوار شوشتری هدایت می‌کرد در آسمان تهران پیرواز در آمدند و برای ایجاد هرج و مرج و بی‌نظمی در شهر شروع به انداختن بمب کردند. در همین فاصله زمانی که شورشیان طیارات را به حرکت در آوردند یکی از گشتی‌های بازداشتی خود را از راه آب زندان به خارج از قلعه مرغی رسانده و با تمام قدرت و دو به طرف باغشاه برای اطلاع دادن ماجرا به فرمانده لشگردویده و در ساعت ده به باغشاه می‌رسد و با چند جمله کوتاه حادثه را برای سروان کیهان خدیو تعریف می‌کند سروان مزبور بلافاصله با مقامات بالاتر تماس گرفته و بالاخره قضیه به گوش مسئولین ستاد ارتش می‌رسد. بمباران شروع شده بود و از طرف ستاد به آتش بارهای ضد هوائی دستور داده می‌شود که هواپیماهای یاغی را مورد هدف قرار دهند و مجبور به فرود نمایند. این شلیک‌های هوائی بود که مردم تهران را به وحشت بمبارانهای هوائی از طرف شوروی انداخت و در یک لحظه شهر حالت غیر عادی پیدا کرد.

این بود جریان واقعه. من از نتیجه کار و اینکه چه عملی از طرف ارتش نسبت به سروان وثیق و دیگر درجه داران نیروی هوائی که مبادرت به چنین اقدامی کرده بودند شد اطلاعی ندارم. لازم به یادآوری است که با توجه به وجود احساسات ناسیونالیستی در مردم افسران و درجه داران متمرکز از ارتش اخراج گردیدند و در همین حد مجازات شدند.»

— سروان وثیق بعدها بفعالیت اداری پرداخت و مدتی ما هر دو در

سازمان برنامه کار می‌کردیم و یکدیگر را می‌دیدیم.

گلشائیان در قسمتی دیگر از خاطرات خود می‌نویسد: «ایرانیها که سالها از مظالم روس و انگلیس دل خون بودند. حمله آلمان به روسیه را به فال نیک گرفتند و اگر اغراق نگوئیم قسمت اعظم مردم با سواد از این پیش آمد خرسند بودند. حتی در کلوب ایران شب دوم تیر ماه - مقارن حمله آلمان به شوروی - یکی از آقایان و کلا آنروز تمام مهمانان را به شام دعوت کرد و همه به سلامتی هیتلر شربت نوشیدند. در میدان سپه هم نمی‌دانم با دستور چه کسی عصرها بلندگو گذارده بودند و اخبار پیشرفت آلمانها را پخش می‌کردند و مردم گروه گروه جمع می‌شدند و با خوشحالی و دقت به اخبار گوش می‌دادند...»

هدف از نقل مطلب فوق به هیچ وجه حمایت از آلمان و این قبیل مسئله‌ها که هم از بین رفته و هم فراموش شده، نیست، بلکه بیان یک حقیقت است و آن اینکه اگر ملتی سازمان و فرهنگ داشته باشد، ارتشی منسجم و باهدف داشته باشد، دربرخورد با هر مسئله‌ای اعم از جنگ، قحطی، زلزله، خشکسالی، بهتر می‌تواند راه حل یافته منافع خود را حفظ کند. هدف از این یادآوریها فقط همین است و بس!

اگر رضا شاه گذاشته بود ارتش بر پای خود به ایستد، افسرنوکر نبوده در پناه قانون باشد، نه خودش به آن سرنوشت دچار می‌گردید و نه ارتش و نه ایران و ایرانی...

چون نسل جوان مسائل گذشته را نمی‌داند، با اینکه نگارنده خود در امور نظامی، بخصوص مسئله فرار افسران در برابر نیروهای خارجی در واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ اطلاعات بیشتر دارم، معینا برای اینکه حمل بر خودنمایی نشود یا نگویند هنوز کینه توی می‌کند، چند سطری دیگر از نوشته گلشائیان وزیر دارائی حکومت فروغی را نقل می‌کنم:

«...اواخرو روز چهارم و اوایل روز پنجم شهریور قشونی که به بجنورد و

قوچان فرستاده بودند، بدون آذوقه و مهمات ماندند و فرمانده لشکر شرق سرلشگر (م) فرار کرده از راه تربت خود را با افسران ارشد به یزد رسانید. سر راه بانک ملی تربت را هم دست برد زد و تمام پول نقد بانک را برداشت و جمعی سرباز بدبخت و افسران جزء خود را در مقابل قشون روس گذارد و فرار کرد که پاکروان استاندار خراسان مقداری نان و انگور برای آنها فرستاد....

فرمانده تیپ مازندران و گیلان سرتیپ (ق) ااثیه خود را در کامیونهای قشونی ریخت با زن و بچه به تهران آمد - در تبریز فرمانده لشکر غرب سرلشگر ام. با استاندار به تهران فرار کرد - بدیهی است به این ترتیب و آمدن روسای لشکر تکلیف قشون ایران در مقابل قشون روس چه بود؟

آقایان استانداران و فرمانداران نیز و همچنین روسای ژاندارمری به فرماندهان لشکر تاسی کرده راه تهران را بی اجازه پیش گرفتند و هیچ فکر نکردند مردم بی پناه بدون سرپرست با اضطرابی که از بمباران هوایی ایجاد کرده بودند چه می کنند، اینان که یک عمر از ثروت کشور - با فرض این که اگر صحیح العمل بودند - ارتزاق کرده در روز بدبختی کشور چنین کردند آیا مستحق ملامت و حتی محاکمه نیستند؟ متاسفانه همین که اوضاع رو به آرامش رفت مثل حشرات موزی باز از لانه های خود که از ترس قایم شده بودند سر در آوردند و سینه سپر کردند و تقاضای پاداش و اجر و مزد خیانت خود را نمودند.

با نهایت تاسف برخی از آنان که هنوز در قید حیات می باشند. بر مسند آقایی سوارند و نه تنها شرم ندارند، بلکه خود را هم طلبکار می دانند.
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ!

اینک این شما و این پرونده ای که برای عده ای جوان پرشور و میهن

پرست درست کردند. از شما قضاوت می‌خواهیم، از فهم شما، وجدان شما، ذهن بیدار و روشن شما!...

آن دزدها، غارتگران، فرو مایه‌ها، بی‌آبروها، مگر لحظه‌ای در فکر ایران بودند؟ مگر جز اندوختن ثروت و دزدی هدفی دیگر داشتند؟ گلکشیان و بسیاری دیگر می‌نویسند و ثابت می‌کنند که رجبعلی منصور و بعضی دیگر از نزدیکان رضا شاه، سبب بدبختی ایران، سرنگونی شاه و ... شدند آری. تردیدی در خیانت منصور و نظایر او نیست. ولی چه کسی منصور را که در دوران وزارت راه در زمان سلطنت رضا شاه دزدی کرده بود، دو باره آورد و در چنان روزهای بحرانی نخست وزیر کرد؟ چرا فرزندش باز رجبعلی منصور را استاندار و نخست وزیر و سفیر کبیر کرد و حسنعلی منصور را نیز نخست وزیر کرد؟...

بعد از شهریور ۲۰ وقتی طبق قانون بیستم مهر مورد عفو قرار گرفتیم، نگارنده و ابراهیم مظاهری چون هر دو دانشجوی سال دوم دانشکده افسری بودیم، چند ماهی می‌بایست خدمت کنیم. در آن روزها که افسران و سربازان فرار کرده بودند، نظام وظیفه ما را راحت نمی‌گذاشت و پی در پی احضار به خدمت می‌کرد! فشار تا آنجا ادامه یافت که ابراهیم مظاهری به لباس ستوان سومی در آمده به خدمت در لشکر پرداخت، آخر او آرزوی ادامه کار را هم داشت.

نگارنده از پوشیدن لباس افسری خود داری کردم. گفتم برای چند ماه باقیمانده، لباس خریداری نکرده و وارد خدمت نخواهم شد، هر چه می‌خواهید بکنید و موافقت کردند با لباس شخصی در سر رشته‌داری مشغول خدمت شوم - در آنجا روزهای اول پرونده‌هایی می‌دادند که حداقل ۵۰۰ تا ۲۵۰۰ صفحه داشت. ارتباط با آغاز اردو کشی‌های اول سلطنت رضا شاه داشت که کلیه مسئولان و کارگر داناانش فوت کرده بودند. چند روز اول

را با دقت و دلسوزی کار کردم. بعد متوجه شدم دیگران زیر چشمی مرا نگاه کرده، حتی بعضی لبخند تمسخر می‌زنند... به عنوان سؤال پرونده را برداشته به یکی دو میز رفته، ضمن طرح سئوالات مختلف، به پرونده‌هایی که رسیدگی می‌کردند توجه کردم. دیدم مربوط به سال جاری یا یکی دو سال قبل است. پرونده‌های جاری که باید رسیدگی شود...

پرونده‌ای را برداشتم، نصف کرده و مفاصا حساب درست کرده روی میز رئیس گذاشتم. رئیس همدیفی شیک پوش و مبادی آداب بود. سؤال کرد به همین زودی تمام شد؟ جواب مثبت دادم. پرونده را کنار گذاشت. پرونده دیگری داد، از آن قدیمی‌تر و بزرگتر، تا آخر وقت زیر و رویش کردم. کلمات و عناوین همه مربوط به دوران قبل از وحدت ارتش بود. آتریاد قزاق و جناب سلطان و این حرفها...

آخر وقت. بعد از رفتن رئیس. ورقه سفیدی را برداشته روی پرونده گذاشته نوشتم: خودتی...

روز بعد دیرتر از وقت معمول اداری، پشت میزم رفته و بدون سلام و علیک با رئیس خود را مشغول کردم... رئیس یکی دو بار مرا صدا زد توجهی نکردم. حسابداری که در کنارم پشت میز دیگری نشسته بود گفت: آقای پسیان شما را صدا می‌زنند. نزد رئیس رفته، سلام کردم، سرا پام را ورنه انداز کرد و گفت: شما فرد تحصیل‌کرده و محترمی هستید. این کلمه چیست که نوشته و روی پرونده گذاشته‌اید؟ مگر به مقررات ارتش واقف نیستید. می‌خواهید پرونده درست کرده، به رئیس شکایت کنم؟ گفتم: هدف و آرزویم همین است!... گفت: پس بفرمائید.

چند دقیقه‌ای نگذشت که اطاقدار آمد گفت جناب سرهنگ با شما کار دارند. به اطاق رئیس کل رفتم. سرهنگی بود در سنین پیری، موقر با موی سپید. سروان پرونده در دست ایستاده بود. من پس از ادای احترام،

همانجا ایستادم.

رئیس مودبانه تعارف کرد بنشینم. نشستم، گفتم: مسئله چیست؟ چه چیز باعث ناراحتی و گله شده است؟ تا سروان خواست صحبت کند، حرفش را برید و گفتم شما توضیح داده‌اید. حالانوبت ایشان است. خیلی ساده گفتم بنده حسابدار خبره نیستم. بعد هم، پرونده قطور که از جریان خارج شده، چه رسیدگی دارد و چه فایده‌ای بر این کار مترتب است؟ سرهنگ جواب داد پرونده تازه و کهنه ندارد. مقصود چیست؟ به سرعت رفته پرونده سابق را از روی میز سروان برداشته آوردم و روی میز سرهنگ گذاشتم.

سرهنگ به زودی متوجه شد، خواهش کرد بنشینم و دستور چای داد. به سروان گفتم: بفرمائید، بعد شما را از جریان مطلع می‌کنم، وقتی تنها شدیم. گفتگوی کوتاهی کردیم. قرار شد هفته‌ای سه روز بیایم و با خودش برای نوشتن گزارشها کار و کمک کنم... کاری که هرگز به انجام نرسید....

در دیگر سمت‌ها نیز چنین وضعی داشتم، با ما مانند غریبه‌ها رفتار می‌کردند. حق داشتند چون واقعا برای محیط غریبه بودیم...

این بیگانگی و غربت، در تمام عمر و در کلیه مشاغل مختلف ادامه یافت. مردم بد نبودند، نگارنده و امثال بنده نمی‌توانستیم همدیف یک جوان تازه کار، یا کارمند ساده قرار گیریم.

پهلوی دوم، همانطور که پدرش مخالفان را می‌شناخت، همانگونه آنها را می‌پذیرفت. چنانکه در همان سالهای ۲۰ و ۲۱ که ابراهیم مظاهری خواست در پایان خدمت در ارتش بماند و کارش را ادامه دهد، او را نپذیرفتند. سرهنگ انصاری که مانند سرتیپ شهاب در دوره رضا شاه از ارتش اخراج شده بود و بعد از حوادث شهریور مانند او دو باره به خدمت نظام در آمده بود، در برابر اصرار ابراهیم مظاهری که تقاضای ادامه خدمت

در ارتش را می‌کند، پس از چیدن صغرا و کبرای بسیار می‌گوید: آخر شما مدتی زندان بودید و این مصلحت ارتش نیست. مظاهری می‌گوید چطور این ارتش به وجود شما که مدتی دکان سمساری داشتید نیازمند هست، ولی بمن و امثال من که جز عشق به ایران گناهی نداشتیم احتیاج ندارد؟

سرنوشت دیگر رفقا نیز چنین بود. کم و بیش مشابه هم و مظلوم حتی در دوران آزادی و استقرار دموکراسی!...

البته همان آزادی و دموکراسی که اشغالگران هدیه آورده بودند. در آن شرایط بجای ما و امثال ما کسانی پیشتاز آزادی و مبارزه با دیکتاتوری شدند که سالها از نمک پروردگان و فرومایگان و همکاران و حتی مامورین دیکتاتور بودند. آنچه دیدیم و شنیدیم، جمله‌بادستور سیاست خارجی یا عوامل آنها نبود، بسیاری از اینها مظهر خصلت خود مردم این سرزمین بوده و هست. باز هم اجازه می‌خواهم در این مورد از یادداشتهای گلشائیان استفاده کنم^۱

گلشائیان وزیر دارائی کابینه فروغی در سال ۱۳۵۷ مینویسد: «... به محض این که جریان شهریور شوم پیش آمد. آقایان نمایندگان مجلس که اکثرشان جیره خوار دستگاه بودند، به جای حقشناسی عملاً شروع به هتاکی نمودند. خوب به خاطر دارم هنوز اعلیحضرت فقید استعفا نکرده بودند که آقای ع. دکه علاوه بر وکالت مامور تا مینات برای سانسور بود، با نهایت وقاحت در مجلس شورای ملی با حضور خود من و یکی دو نفر از آقایان وزراً خطاب کرد و گفت: رضا خان دارد فرار می‌کند و جواهرات را می‌برد. بدهید جامه دانهایش را تفتیش کنند... از خروج او جلوگیری

(۱) اینکه اغلب از یادداشتهای عباسقلی گلشائیان استفاده گردیده، بدین جهت است که ایشان مقام وزارت دارائی کابینه فروغی را در روزهای پر تحول تاریخ ایران یعنی شهریور ۱۳۲۰ داشته است و بطور کلی مستند و قابل استفاده است.

کنید. متأسفانه این آقا هنوز هم عضو مجلس‌های مقننه است و در تمام این مدت بعد از شهریور تا کنون همیشه مورد توجه بوده است...»

نسل جوان، نه گلشائیان را می‌شناسد و نه علی دشتی را، مسئله اینست که باید گفت واقعا چه کسی یا چه دستی از این افراد حمایت می‌کند. آیا همه را باید به حساب زرنگی و رنگ عوض کردن این افراد گذاشت؟

منصور عامل حادثه شهریور و به قول ایشان خائن به شاه و خاندان پهلوی و مردم ایران بود، انگلیسها از او حمایت کردند تا آن حد که بعد استاندار و نخست وزیر و رئیس شورای عالی برنامه و سفیر کبیر... شد...

اما در مورد علی دشتی مسئله چیست؟ او نویسنده و ناطقی سرشناس و سالها مامور سانسور بود. اگر شخصی به پدر یک فرد عادی توهین کند، آن شخص محال است آن را فراموش کرده از بی‌حرمتی او صرف نظر کند. پس چطور پهلوی دوم از آنهمه بدگوئی دشتی گذشت کرد و تا آخرین روز عمر او را نماینده مجلس و سناتور گذاشت...

قسمتی زرنگی این افراد است و قسمتی هم واقعیت تلخ که فرمانروا و کارگردان دیگری بود و اینها وابسته به آنها یعنی بیگانه و مورد سوم بیحالی زمامداران...

آیا بعد از انقلاب اسلامی چه کسانی علیه پهلوی دوم و خانواده و دولتش زودتر سر و صدا بلند کرده، کتاب چاپ کردند؟ مبارزان اصلی و مومن که جلو گلوله رفته و دنبال هدف اصیل خود بودند نه این تظاهرات فقط این بازیگران شناخته شده بودند که از این راه، هم در جستجوی شهرت خود بودند و هم بدست آوردن پول و هم نزدیکی خودشان با گردانندگان و مسئولان انقلاب و نجات و برائت خود. از جمله راجی خدمتگزار تخت طاووس و آخرین سفیر ایران در لندن و فریدون هویدا برادر امیر عباس هویدا...

راجی فرزند دکتر راجی جراح، از محارم هویدا و نزدیکان او بود و مدتها ریاست دفتر نخست وزیری را داشت. او در یکی از کاباره‌های مشهور خیابان شمیران سهامدار و در جریان بعضی کارهای دیگر نیز مداخله داشت. بگذریم، خوب یابد، یادداشت‌های او و خاطرات فریدون هویدا، بفر دوست فاقد ارزش تاریخی برای مردم است. آنها در مورد پهلوی دوم و اشرف مطالب باب روز نوشته‌اند... هر سه از نزدیکان و محارم دستگاه بودند و عالیت‌ترین سمت‌ها و بیشترین حقوق‌ها را می‌گرفتند. اگر فریدون هویدا در ایران پست‌های مهم نگرفت. برای این بود که نمی‌خواست و اصولاً علاقه‌ای به زندگی در ایران نداشت. او بیشترین حقوق را دریافت می‌کرد و در بهترین شهرهای مورد علاقه‌اش به سر می‌برد و اینک نیز می‌برد...

خدای را شکر که هرگز رابطه دوستی و همکاری یا برخورد و خصوصیت یا خصومت با این آقایان نداشته‌ام هدفم نیز بدگوئی از اینها نیست، بلکه اشاره به مکتبی است که آنها از آنجا بیرون آمده‌اند و دوره‌اش را طی کرده‌اند. **مکتب نان به ... نرخ روز خوردن...** این بر عهده نسل جوان و مردان و زنانی است که آینده ایران را در اختیار خواهند داشت. آنها هستند که از هم اکنون باید تصمیم بگیرند که آیا این سرزمین نیازمند امیر کبیر و کلنل محمد تقی خان و محسن جهانسوز و هزاران سرباز پاکدل و پاسدار با ایمان است که در راه سربلندی این کشور و دفاع از مرزهایش جان باختند؟ یا دشتی‌ها و راجی‌ها و فریدون هویداها و... که از دیر باز در مکتب هر کی خره ما پالونیم. هر کی دره مادالونیم درس خوانده و دانشنامه گرفته و راحت و بیدرد عمر گذرانده‌اند و...

اگر این مسئله را نسل جوان روشن کند و با دور اندیشی و درک صحیح و اقدام به موقع اتخاذ تصمیم کند، ایران فردا روزگاری بهتر و

درخشان‌تر خواهد داشت و فرزندانشان یعنی ایرانیان فردا، در محیطی پاک‌تر و دورانی سالم‌تر روزگار خواهند گذراند!

روزهای تلخ

از مطلب اصلی دور شدیم. قبل از ورود در جریان کار لازم به یادآوری است که هدف نویسنده شرح حال فردی و افراد نیست. زیرا به قول معروف در آنصورت مثنوی نه تنها هفتاد من، بلکه از هفتصد من هم تجاوز خواهد کرد. بعلاوه قصد بیوگرافی نویسی هم ندارد، بلکه شرح رفتار با یک گروه سیاسی ایرانی در ایران و نمایاندن اعمال و رفتار دستگاه با این بیگناهان است به قول معروف:

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد..
پس از اعدام جهانسوز، جوان ایران دوستی که با سربلندی و بیگناهی از این جهان روی برتافت، شهربانی مانند روزهای قبل از دادرسی، سر رشته کارها را در دست گرفت. هیچیک از افرادی را که به چهار ماه، زندان محکوم شده بودند، مرخص نکرد. لازم به یادآوری است که بعضی از دادگاهها در ایران، چه از نظر اینکه حکم برائت صادر نکنند و چه از این جهت که بیگناهان را بیشتر محکوم نمایند، آنها را به مدتی برابر زمانی که در زندان بوده‌اند محکوم می‌کنند، که پس از ابلاغ رای آزاد شوند.

با توجه به آنچه گذشت نگارنده و چند نفر دیگر قرار بود، قبل از عید نوروز ۱۳۱۹ مرخص شویم تا هم قانون رعایت شود و هم به اصطلاح روزهای عید را نزد خانواده خود بگذرانیم. ولی آنچه برای کارگردانان مملکت اهمیت نداشت، رعایت قانون و احکام دادگاه و آزادی افراد بود...
پس از چند روز که در زندان موقت، در «فلکه» در کنار افرادی چون

سپهبد امان الله میرزا جهانبانی و دکتر معاون داماد و ثوق الدوله و قائم مقام و دیگر رجال بودم، نگارنده و دیگر دوستان را به زندان قصر قاجار فرستادند. زندانی که محیطش آزادتر بود، ولی بسیاری از آن به صورت فراموشخانه یاد می کردند.

در قصر قاجار نیز افراد را بین کریدورهای مختلف تقسیم کردند. مهمترین گرفتاری در زندان قصر، خطر بیماری تیفوس بود. بیشتر اطاقها و وسائل غیر بهداشتی بود به هیچکس و هیچ چیز اعتماد نبود. مسئله ضد عفونی کردن و این مسائل اصلا مطرح نبود. همه شب و روز در خطر بودند. چنانچه در همان ایام ستوان دوم احمد نور هاشمی مریض شد و بیماریش به آن حد رسید که او را به بیمارستان زندان انتقال دادند.

بیمارستان زندان شهرت بسیاری بدی داشت. در ردیف غسلخانه بود. زندانیها عقیده داشتند آنهایی را که طبق دستور وسیله آمپول هوا یا سم نمی کشند، در این بیمارستان بیسر و صدا از بین می برند. صادقانه باید گفت که اغلب در این مورد تعمدی در کار نبود، بلکه این مرگها نتیجه نداشتن دارو و پزشک خوب و پرستار فهمیده و سازمان درست بود.

با کمال تاسف برای صرفه جوئی در هزینه، از جهت اینکه پولی به پرستار ندهند، بعضی از دزدهای حرفه‌ای را که کوچکترین اطلاعی از کارهای پزشکی نداشتند از جمله نمی توانستند درجه حرارت یا فشار خون را اندازه بگیرند، برای مراقبت بیماران گماشته بودند.

از سلامت ستوان نورهاشمی روز بروز خبرهای بدتری می رسید تا آنکه روزی خبر مرگش شایع شد و همه در غم و درد و اندوه فرو رفتند. بدتر از همه این بود که نه فقط زندان بلکه بیمارستان هم غذای مقوی، حتی کافی نداشت و به همین جهت مرگ بیماران تیفوسی بسیار عادی می نمود. نورهاشمی، نخستین کسی بود که بدنبال جهانسوز دار فانی را وداع

گفت و از دست مامورین رکن الدین مختار نجات یافت. ولی آخرین آنها نبود. متأسفانه این مرگ و میر ادامه یافت و پس از نورهاشمی افسر جوان و بیگناه کهنموئی دوست او که وی نیز آذربایجانی بود در زندان جان سپرد. مرگ این نوجوانان بیگناه از یک طرف ناراحتی عجیبی در ما به وجود می‌آورد و از سوی دیگر خانواده این بیگناهان را زیرورو کرد.

تصور کنید، مجسم کنید، خانواده‌ای پس از ششماه، دوندگی، شیون و زاری ترس و لرز، توسل به این و آن، اطلاع یافته که اجازه می‌دهند فرزندش را به بیند، با نور چشمش صحبت کند. با هزاران امید از تبریز به قصر قاجار می‌آید و بدون مقدمه و تأثر و تأسف به او می‌گویند: چند روز یا چند هفته است مرده!...

چنین بود، برخورد خانواده‌های کهنموئی و نورهاشمی با زندانبانها... آنها که با هزاران امید به تهران آمده بودند... و با کوهی از غم و درد و یاس و حرمان، اشگریزان پایتخت را ترک گفتند...

کهنموئی در روزهای اول سال ۱۳۱۹ در گذشت. برادرش که افسر نیروی دریائی بود در شهریور ۱۳۲۰ یعنی سال بعد در برابر هجوم نامردانه ناوگان انگلستان شهید شد. پدرش آذربایجانی اصیل و میهن دوستی بود. او وقتی دادرسی از مختار شروع شد، مقاله کوتاهی به روزنامه‌ها داد تا چاپ کنند. مقاله درج شد. خلاصه مقاله دو سطر بیشتر نبود: آن پسر که افسر نیروی دریائی بود، در راه دفاع از این آب و خاک شهید شد. خونش همانطور که آرزو داشت، در راه ایران ریخته شد و با سر بلندی جان در راه میهن باخت. ولی آن یکی؟ خدایا چه بگویم و این درد را کجا برم که بیگناه، در سخت‌ترین شرایط بدست عده‌ای جنایتکار که خود را ایرانی می‌خوانند تلف شد. او در همین زمینه هم شکایتی تسلیم دادگاه دیوان کیفر نمود...

آری آن کهنموئی در ناو ببر همراه دیگر فداکاران نیروی دریائی در زیر بمباران آتشبارهای ناوگان انگلستان، بر اثر اصابت گلوله‌های توپ و خمپاره‌های دشمن کشته شد و این دیگر، در کنج زندان مختار، در بستری از اندوه و ناراحتی جان شیرین باخت... چنین بود حاصل کار بعضی‌ها که ایرانی نام داشتند!...

محسن جهانسوز با سربلندی اعدام شد. نورهاشمی و کهنموئی با مظلومیت و بیگناهی از این جهان رخت بر بستند، ولی هنوز داستان پایان نیافته بود و چرخ جبار و ستمگر دستگاه مختار هنوز با گردش بیرحمانه خود جان این و آن را می‌گرفت و هستی جوانان را درومی‌کرد...

اینک نوبت حسین پشمی رسیده بود. مرد نیرومندی که با مقاومتش، نیرومند رئیس زندان را از پا در آورده بود. حسین پشمی مردی بود که زندگی خود را با کتابفروشی از نظر مادی و معاشرت با دانشوران و جوانان پرشور از جهت معنوی می‌گذراند. حسین پشمی نمونه شجاعت و آزادی بود. نه تنها به تغییر و تشدد ماموران زندان بی‌اعتنا بود، بلکه به دست بندهای قیانی، شلاق خوردن‌های مکرر، نداشتن لحاف و بیخوابی‌های پی‌در پی، ندادن لباس و غذا، زدن دست بند و پابند با هم و... همه بی‌اعتنا بود.

هر یک از این زجرها و آزارها، نه تنها کافی بود که نیرومندترین افراد را از پا در آورد، بلکه ممکن بود، به خاتمه دادن عمرش بیا نجامد. ولی پشمی با آن اندام نحیف و باریک، با آنکه دیگر ذره‌ای گوشت در بدنش باقی نمانده بود، همچنان مقاومت می‌کرد و از خود ایستادگی نشان می‌داد. پس از اعلام رای محکومیت، در روز بیست و دوم اسفند ۱۳۱۸ در دادگاه تجدید نظر هر چند پشمی نیز مانند دیگران از زندان مجرد آزاد شد و رهسپار زندان قصر گردید و زجرهای مامورین خاتمه یافت، ولی در یک جمله دیگر طاقتش پایان یافته بود و می‌رفت در مدتی کمتر از آنچه حدس



حسین پشمی به اتفاق نوه خود

زده می‌شد، جهان فانی را پشت سر بگذارد.

آری در واپسین روزهای عمر، حسین پشمی با اینکه دو برادرش در حد مقدور از او مواظبت می‌کردند و پزشک زندان، دکتر خسرو خاور و چند نفر از دکترهای تحصیلکرده که زندانی بودند، چون دکتر یزدی و دکتر بهرامی به درخواست برادرانش از او عیادت و در حد مقدور رسیدگی می‌نمودند، ولی این توجهات موثر واقع نشد و حسین پشمی هم در زندان در گذشت. او هم مثل دیگران، چند روز قبل از مرگ به بیمارستان زندان انتقال داده شد و در آنجا عمرش خاتمه یافت.

پشمی همانطور که نوشتم فردی با کیاست و میهن دوستی بافر است بود و همین صفات، بخصوص ایستادگی و مقاومتی که در برابر باز جویان اداره سیاسی از خود نشان می‌داد سبب شد که زجر و شکنجه بیشتری بر او وارد آورند و دادستان دادگاه نظامی عناوین: ماجرا جوی معروف صفحات غرب واقعی مار خورده و... به او بدهد. او بزای تقویت روحیه دوستان، راستی نمونه بود. همواره این شعر صائب تبریزی را می‌خواند:

گشت قلاب زبی تابی ماهی محکم

زیر شمشیر حوادث نپیدن بهتر

اهالی باختران، خانواده پشمی را بخوبی می‌شناسند و حسین پشمی از افراد روشنفکر و آزادیخواه بود که بواسطه اخلاق و رفتار خوب و سجایای پسندیده با مرگ دردناکش دل دوستان را جریحه دار ساخت. او گاه و بیگاه شعر نیز می‌سرود که یکی از غزلیاتش را در زیر نقل می‌کنم:

رهروانرا لعل میگون دیده مستانه است

گردش و تفریح‌ما، زان رو، ره میخانه است

ترک معشوق و می، آنهم اندر این فصل بهار

این ترانه واعظ اندر گوش من افسانه است

تا سپردم دل به زلفت فارغم از رنج و غم
 سلسله، آری صلاح مردم دیوانه است
 اشک چشمم راز پنهان دلم را فاش کرد
 ورنه از بیرون که میدانند چه اندر خانه است
 در محافل گرچه صد بارش مصاحب بوده‌ام
 چون نخستین روز، آن دیر آشنا بیگانه است
 از شراب مرگ و طعم آن مرا نبود هراس
 تلخ یا شیرین نصیب ما همین پیمان است
 خوش سپردم دلبری را دل که بر گیسوی او
 میرسد دستی اگر دست من و آن شانه است
 بی ریائی قانعش با بوی من بنموده است
 معتکف پشمی از آنرو بر در میخانه است»

از حسین پشمی دو پسر بر جای مانده است: یکی علی که دکترا در رشته پزشکی دارد و در واشنگتن طبابت می‌کند و دیگری هوشنگ که او نیز دکتري در رشته حقوق گرفته است و استادی دانشگاه حقوق تهران را دارد.

همانطور که در صفحات قبل نوشتیم، ماموران شهربانی، بدون داشتن برنامه و نقشه صحیح، هر کس را می‌توانستند دستگیر می‌کردند: پدر، مادر، خواهر مستخدم، از جمله در ردیف اینها یکی هم کاظم صاحب جمع شاگرد مغازه پشمی بود. در دادگاه بیگناهی او معلوم شد، ولی مانند دیگران و طبق همان فورمول او را نیز به چهار ماه زندان محکوم کردند ولی طبق معمول، در پایان مدت او را آزاد نکردند. او نیز چند روز پس از مرگ پشمی، به علت بیماری تیفوس به بیمارستان زندان انتقال یافت و کمی بعد در گذشت. این جوان پاکدل از هر جهت نمونه مظلومیت و بیگناهی بود.

جز یک مادر کسی را نداشت که از سرنوشت مادرش نیز اطلاعی نیافتیم. بقول یکی از رفقا، بقدری به استادش حسین پشمی علاقه داشت که تاب دوری او را نیاورد و به سراغش رفت.

نمی‌دانم بر اثر این مرگ و میرها بود، یا نامه‌های مکرری که خانواده‌های زندانیان برای اجرای قانون می‌نوشتند، یا چه عامل دیگر بود که به یاد اجرای قانون افتادند و در اردیبهشت و خرداد سال ۱۳۱۹ کسانی را که به چهار ماه زندان محکوم شده بودند - از جمله نگارنده - مرخص کردند.

راستی چه لذتی دارد آزادی از زندان آنهم در فصل بهار!...
نوشتیم که مرحوم سرتیپ پسیان برادر بزرگم که در زندان قصر بود، پیغام داده بود که اسمی از او نبرده و آرزوی ملاقات او را نکنم - البته او نه در ردیف و هم سن ما بود و نه هم جرم، ولی بقدری نگران زندگانش بود که حد نداشت. پس از رفتن نویسنده به زندان قصر، در اولین ملاقات که در محوطه آزاد زندان رویداد - به اصطلاح هواخوری - با لحنی ناراضی گفت: با من مذاکره نکنید. او بهر بهانه و از هر راهی بود، خود را به بهداری شهربانی منتقل کرد. آن روزها بهداری شهربانی، در اول خیابان سوم اسفند آن روز - از طرف خیابان شاهپور آن روز - در انتهای کوچه‌ای بن بست قرار داشت.

در خروج از زندان یا به اصطلاح، روزهای آزادی، باز به قول معروف ناپرهیزی کرده بدیدار ایشان رفتیم. هنوز دو روز از این دیدار نگذشته بود که به ژاندارمری مرکز احضار و به زنجان تبعید شدم. ستوان ۳ وثیقی افسر ژاندارمری نیز همراه نگارنده بود. ابتدا تصور می‌کردم، بر اثر دیدار با سرتیپ پسیان به چنین سرنوشتی گرفتار شده‌ام، ولی بعد معلوم شد که همه زندانیان آزاد شده را به این شهر و آن شهر تبعید کرده‌اند. تبعیدی که بارها

از زندان قصر بدتر بود...

هر روز بامداد و شامگاه به دفتر شهربانی رفتن و دفتر مخصوص را امضاً کردن و خود را نشان دادن...

تنها فردی که آزاد نشد، ذکاءالدوله غفاری بود. مختار مثل این بود که حساب خورده‌های با این مرد داشت، زیرا در حالیکه او در دادگاه اول تبرئه شد و در دادگاه تجدید نظر محکومیت او سه ماه یعنی از دیگران هم کمتر بود، اجازه آزادیش داده نشد یا به عبارت دیگر رکن الدین مختار قبول نکرد که این مهمان، قصر قاجار را ترک گوید.

به یاد داریم که در نامه‌ای که به امضای سرتیپ نخجوان کفیل وزارت جنگ سه روز قبل از تشکیل دادگاه تجدید نظر خطاب به ریاست اداره دادسی ارتش طی شماره ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲/م در نوزدهم اسفند ارسال گردیده بود. از قول شاه نوشته شده بود: «تا شهربانی تصدیق نکند که غفاری تقصیری نداشته قبول نخواهم کرد...»

همانطور که گذشت این نامه سبب گردید، دادگاه تجدید نظر غفاری را به سه ماه زندان محکوم نماید و چون سه ماه از نظر رکن الدین مختار کافی نبود و دیگر راه قانونی برای افزایش مجازاتش نبود، مسئله را به کمیسیون بازی برگزار کردند، کاری که در هیچیک از کشورهای دنیا - حتی ایران - تا آن روز سابقه نداشت. جریان رسمی بدین صورت به انجام می‌رسد: وزارت جنگ برای شهربانی می‌نویسد: «با اعلام اینکه غفاری در دادگاه زمان جنگ ثانی به سه ماه زندان محکوم گردیده، در اجرای فرمان مبارک مقتضی است قدغن فرمائید نظریه اعلام دارند تا مراتب به شرف عرض پیشگاه شاهانه برسد» از این نامه نه تنها قدرت شهربانی، بلکه سلطه‌اش بر دستگاههای نظامی و حداقل نفوذش هویدا می‌گردد. رکن مختار برای ادامه کار می‌نویسد: «فوری اداره سیاسی جریان پرونده مشار الیه

و اعترافاتی که کرده است با اظهار نظر گزارش شود.»

بدیهی است با این نامه پراکنی‌ها، هم بخودی خود بر مدت زندان غفاری افزوده می‌شود و هم بر تعداد صفحات پرونده، مختار پس از دستوراتی که به اداره سیاسی می‌دهد، مامورین اداره گزارشی تنظیم و طوری پرونده سازی می‌کنند که مختار بر آن اساس گزارش زیر را آماده می‌کند و به وزارت جنگ می‌فرستد:

«وزارت جنگ - معطوفاً به ابلاغیه مطاع مبارک راجع به سهام الدین غفاری به عرض می‌رساند: «طبق پرونده امر و بازجوئی‌هایی که از محسن جهانسوز، سهام الدین غفاری و احمد علی غفاری به عمل آمده، غفاری مزبور در کلاس بر خلاف مقررات دانشکده مذاکراتی نموده و حتی دانشجویان را هم برای روزهای معین به منزل خود دعوت کرده. پس از حضور جهانسوز در منزل او مغرضانه از کودتا و هزینه زیاد راه آهن و اینکه باید راه آهن از تبریز به مرز هندوستان اتصال پیدا کند و نفوذ انگلیسها در خلیج فارس، مذاکراتی نموده و اظهار کرده است برای اصلاح امور، جهانسوز چند نفر را به مشارالیه معرفی کند تا راجع به طرز اقدام به او آموزش دهد.

غفاری اظهارات خود را با طرزی که کیفر او شدید نشود اعتراف کرده و گفته است خبط و خطا کردم و اظهارات احمد علی سپهر هم که با غفاری نسبت دارد و در یکی از جلسات آنها حضور داشته و راجع به مذاکرات غفاری مذاکرات سیاسی تنقید آمیزی نموده مستوجب کیفر شدید می‌باشد زیرا یک نفر استاد دانشکده مجاز نیست غیر از تدریس و اموری که انجام آن به مشارالیه محول گردیده با دانشجویان مذاکرات سیاسی نموده و ذهن آنها را مغرضانه مشوب نماید و از مجموع بازجوئیها معلوم می‌شود اظهارات او بر خلاف مصالح کشور شاهنشاهی بوده است.»

آنچه در بالا خواندید گزارشی بود که رکن الدین مختار تهیه کرده بود. در حالیکه جهانسوز عکس آن را در بازجویی گفته بود. مطالب محسن جهانسوز یا اعترافاتش بشرح زیر است:

«... خدا می‌داند ایشان تنقیدی نه از دولت و نه از اوضاع دولتی و نه از احدی نمی‌نمود. ولی اداره شهربانی از اول نظرش این بود که دست یک شخص بزرگی در این پرونده باشد و هر چه التماس کردم کوشش نکنند بنده را به این بچسبانند نشد. خدا شاهد است هیچگونه تماسی با اشخاص سرشناس نداشته‌ام اصرار داشتند علیه غفاری مطلب بنویسم. دست بند و پابند زده و شلاق می‌زدند که باید بنویسی، برای خودت نافع است، مقاومت کردم. چند شب گرسنگی بیخوابی، دست بند و پابند. دستبند قپانی و شلاق که بنویس، الساعه مرخص خواهی شد والا اعدام می‌شوی. اینکه چه هدفی داشتند و چه کردند خدا دانا است. گفتم موئی را طناب نکنید و هیولا برای مملکت نسازید... ولی ول نمی‌کردند...»

به هر حال مختار برابر اشاره شاه یا قدرتی مجهول اقدام می‌کرد و دستگاه هم به ساز مختار می‌رقصید نه حکم قانون و اصول عدالت و انصاف، بهمین جهت وقتی دیدند رای دادگاه تجدید نظر یعنی ۳ ماه حبس مورد تأیید مختاری و قبول آنها که باید نیست. کمیونی در ستاد ارتش تشکیل دادند و غفاری را به یک سال و نیم زندان محکوم کردند.

آری، چه کسی است که زبان باز کرده بگوید مگر کمیسیون هم می‌تواند دادرسی کرده و رای به محکومیت بدهد؟ مگر کمیسیون هم مافوق دادگاه تجدید نظر نظامی می‌تواند اظهار نظر کند؟

آری، چنین بود روش حکومت و اصول دادگری در آن دوران. کمیسیون به ریاست سرلشگر ضرغامی و عضویت قریب دادستان ارتش و رکن الدین مختار تشکیل گردید و رفتار و اعمال سهام الدین غفاری را برابر

ماده ۷۹ قانون کیفر همگانی دانست و او را به یک سال و نیم زندان محکوم کردند. خدا را شکر که از فرط خود خواهی بی پروا آنچه می کردند می نوشتند و در این مورد صراحت یا تمهید یا جنون داشتند!

باز در حدود یکسال بعد یعنی در ۱۳۱۹/۱۰/۵ طی نامه شماره ۸۶۸/۳۵۴ مختار نامه دیگری به وزارت جنگ نوشته و از فعالیت‌های غفاری و جهانسوز داستانهای دیگری درست می کند...

آیا راستی قصد مختار و عوامل شناخته نشده این بود که دستگیر شدگان را فاشیست خوانده به دستگاه آلمان هیتلری وابسته کنند و تدارک، مقدمات اشغال نظامی ایران را فراهم آورند؟ خدا آگاه است... به عقل و تصور نمی گنجد!

آنچه مسلم گردید و بعد از شهریور هم ثابت شد این بود که این جوانان میهن دوست و پرشور، تنها عشق به ایران و آینده این سرزمین داشتند و هدفشان مبارزه با فساد و دزدی و اصلاح امور کشور بود و با هیچیک از منابع خارجی و عوامل بیگانه ارتباط نداشتند و جز از راه سر بلندی ایران و ایرانی فداکاری نمی کردند و به هیچ یک از «ایسم» های معمول آن روز «فاشیسم» یا «نازیسم» یا «کمونیسم» و «سوسیالیسم» بخصوص وابسته به بیگانه مطلقا ایمان یا پیوستگی نداشتند. چنانکه بعد از اشغال نظامی ایران هم که عده‌ای را ظاهرا به اتهام طرفداری از محور یا ارتباط با آلمان دستگیر کردند - راست یا دروغ، واقعی یا ظاهر سازی، هیچیک از ما و دوستان ما به چنین اتهاماتی بازداشت نشدیم.

بیانیه‌ها یا اعلامیه‌های متفقین

گذشته از اینکه سازمانهای اطلاعاتی شوروی و انگلیس، بعد از اشغال نظامی ایران، همانطور که گذشت فردی از گروه ما را دستگیر نکردند، بلکه

در یادداشت‌هایی که هواپیماهای شوروی برفراز شهرهای ایران ریختند نه تنها به هیچ‌وجه ذکری از گروه جهانسوز نکردند، بلکه از هیچ ایرانی نام نبردند و تنها نام چند آلمانی را ذکر کردند. اینک متن آن یادداشت یا اعلامیه^۱:

«دولت شوروی نظر به احساسات دوستانه نسبت به ملت ایران و محترم شمردن حاکمیت ایران همواره و ثابت قدمانه سیاست استحکام مناسبات دوستانه بین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایران و همه گونه مساعدت کردن به رونق و ترقی کشور ایران را عملی نموده است.

این سیاست دوستانه اتحاد شوروی نسبت به ایران در چنین اسنادفوق-العاده مهمی مانند یادداشت‌های دولت شوروی مورخه ۱۴ ژانویه سال ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن سال ۱۹۱۹ در باره اساسهای سیاست شوروی نسبت به ملت ایران و همچنین در قرار دادها و معاهدات زیادی که بین اتحاد شوروی و ایران منعقد شده‌اند اظهار گردیده است. در اساس تمام قرار دادها و معاهدات دولت شوروی با دولت ایران از اصول تزلزل ناپذیر محترم شمردن استقلال و مصونیت خاک دولت ایران قرار گرفته است. از روی همین اصول دولت شوروی در یادداشت مورخه ۱۴ ژانویه سال ۱۹۱۸ خود تمام معاهداتی را که حقوق ایران را در وجود و هستی آزاد و مستقل آن از هر حیثی که باشد محدود و یا محصور می‌کنند باطل و از درجه اعتبار ساقط اعلام نمود.

دولت شوروی تمام پرداخته‌هایی را که دولت ایران می‌بایستی از روی تمهدات خود در مقابل دولت تزاری به عمل می‌آورد، الغا نمود. هر گونه

(۱) این یادداشت را هواپیماهای شوروی در روز سوم شهریور برفراز بسیاری از شهرها از جمله زنجان - که در آنجا تبعید بودم - فرو ریختند. هر چند عنوان یادداشت دارد، ولی انشأ و عباراتش نشان می‌دهد که بیش از آنچه یادداشت باشد، اعلامیه است. بهرحال چون در هیچیک از کتب و نشریات درج نگردیده است، متن آن نقل شد شاید مفید فایده و قابل توجه باشد.

مداخله را به عایدات ایران قطع کرده قضاوت کنسولی را که برای ایران تحقیر آمیز و مخالف اصول حاکمیت دولت ایران بود و به موجب آن دعاوی و جرائم اتباع روسیه از صلاحیت دادگاههای ایران خارج بودند کاملاً، الغا نمود.

- دولت شوروی از روی همان اقدام متعهد گردید که یک سلسله بنگاه هائی را که روسیه تاسیس کرده بود، از قبیل خط تلگراف از مشهد تا سیستان تلگراف ناحیه استرآباد، راه شوسه از انزلی تا تهران و تمام راههای شوسه که روسها در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ساخته بودند، با تمام تاسیسات عمارات بندر انزلی با تمام اموال و اثاثیه اش از قبیل کارخانه چراغ برق، موج شکنها، عمارات اثاثیه و غیره، راه آهن از جلفا تا تبریز راه آهن فرعی تا صوفیان با تمام اموال، راه آهن عمارات و اثاثیه آن و همچنین تمام اداره جات پست روس خطوط تلفن و تلگراف و غیره را مجاناً و بلاعوض به مالکیت ملت ایران بدهد و بعدها حقیقتاً واگذار نمود. در عین حال بموجب تصویب نامه دولت شوروی، بانک استقراضی با کلیه اموال منقوله و غیر منقوله اش به مالکیت ملت ایران داده شد.

بدین طریق دولت شوروی بوسیله اقدامات مورخه ۱۴ ژانویه سال ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن سال ۱۹۱۹ آشکارانه و بطور کامل ثابت نمود که بی‌غرضانه حاضر است به ترقی و رونق سیاسی و اقتصادی ایران کمک و مساعدت نماید.

بوسیله قرار داد شوروی و ایران مورخه ۲۶ فوریه سال ۱۹۲۱ دولت شوروی قرار دادها و معاهداتی را که بین دولت تزاری روسیه و دولت ایران بسته شده بود و حق حاکمیت ایران را نقض می‌کردند لغو شده اعلام داشت و در ضمن دولت شوروی از حق استفاده جزایر آشور-آده و جزایر دیگری که در کرانه ایالت استرآباد (گرگان) ایران واقع بودند امتناع ورزید.

دولت شوروی در عین حال از حقوق خود که ناشی از قرض‌هائی می‌شد که دولت تزاری به ایران داده بود و منظور این قرضها تحت اسارت و تابعیت در آوردن ایران بود امتناع نمود و همچنین از حق گرفتن عایدات دولتی ایران که قرضهای فوق را تضمین می‌کردند استنکاف ورزید.

واگذاری بلاعوض تاسیساتی را که در یادداشت مورخه سال ۱۹۱۹ ذکر شده است مالکیت کامل ملت ایران تأیید نموده دولت شوروی به طور اضافی خط آهن از صوفیان تا دریاچه ارومیه را با قطارها و لکوموتیوها و اموال دیگر آن و همچنین اسکله انبارهای کالای کشتی‌ها با رجه‌ها و وسایل نقلیه دیگر موجود در دریاچه ارومیه را به ایران واگذار نمود.

دولت شوروی بعد از آن هم در مدت سالهای متمادی استوارانه در ترقی اقتصادی ایران به آن همراهی و مساعدت کرده است. قرار داد بازرگانی اتحاد شوروی و ایران مورخه ۳ ژوئیه سال ۱۹۲۴ که راجع به صادرات و واردات کالاهای شوروی و ایران امتیازات زیادی به ایران می‌داد در این باره گواهی می‌دهد. قرار داد راجع به استفاده از آب مورخه سال ۱۹۲۶ معاهده ماهی‌گیری مورخه سال ۱۹۲۷ معاهده مبارزه با آفات زراعتی مورخه سال ۱۹۳۵ معاهده مبارزه با ملخ مورخه سال ۱۹۳۵ معاهده بازرگانی سال ۱۹۴۰ و یک سلسله قرار دادها و معاهدات دیگر نیز در باره مناسبات و روابط خوب اتحاد شوروی نسبت به ایران شهادت میدهند.

در سایه مساعدت و همراهی اتحاد شوروی ایران به موجب قرار دادها و معاهدات نامبرده امکان حاصل نمود که در اقتصادیات خود چنین رشته‌های فوق العاده مهم مانند ماهی‌گیری و پنبه کاری را بر پایه وسیعی تشکیل نماید.

در دوره اخیر دولت شوروی راجع به استحکام و ترقی مناسبات اقتصادی خود با ایران یک سلسله اقدامات منبعدی را عملی نموده بویژه

دولت شوروی اظهار نمود که حاضر است تهیه و حمل کالاهائی را که در حال حاضر برای ملت ایران اهمیت حیاتی دارند برای ایران تامین بسازد. ولی دولت شوروی و همچنین دولت ایران هنوز در موقع انعقاد قرار داد اساسی شوروی و ایران در تاریخ ۲۶ فوریه سال ۱۹۲۱ بطور واضح اشکالات مخصوصی را که ممکن است در راه استحکام مناسبات دوستانه بین اتحاد شوروی و ایران به وجود بیایند تصور نموده و پیش بینی کرده بودند که خاک ایران ممکن است از طرف عناصر دشمن، خواه نسبت به اتحاد شوروی و خواه نسبت به خود ایران مورد استفاده واقع شود و عناصر مزبور می‌توانند سعی کنند ایران را به تکیه گاه خود برای حمله و تهاجم به اتحاد شوروی مبدل سازند.

به منظور بر طرف نمودن اینگونه مخاطره قرار داد شوروی و ایران در ماده ۶ چنین پیش بینی شده است:

«دولتین معظمتین معاهدتین قبول می‌نمایند که اگر دولت ثالثی قصد داشته باشد بوسیله مداخله نظامی سیاست غاصبانه و تجاوز کارانه را در ایران مجری سازد و خاک ایران را مرکز حملات لشگری خود بر ضد روسیه قرار بدهد و در این صورت مخاطرات و تهدیدی متوجه سرحدات جمهوری متحده شوروی سوسیالیستی روسیه و دول متفق آن شود و در صورتی که پس از اخطار دولت شوروی روسیه به دولت ایران خود دولت ایران مقتدر بر طرف ساختن مخاطرات فوق الذکر نباشد، آنوقت دولت شوروی حق خواهد داشت ارتش خود را به خاک ایران وارد نماید تا به منظور دفاع از خود اقدامات نظامی لازمه را به عمل آورد. دولت شوروی متعهد می‌شود همین که مخاطره مزبور بر طرف شد فوراً ارتش خود را از حدود ایران خارج نماید».

بدین طریق دولت شوروی با رضایت کامل دولت ایران دفاع مصالح

و منافع خود را در ایران در صورت پیدایش خطری که در قرارداد سال ۱۹۲۱ ذکر شده به عهده گرفت و ضمناً تعهدات خود را راجع به آنکه پس از برطرف شدن این خطر فوراً نیروی خود را از حدود ایران خارج نماید تأیید و تأکید نمود. چنانکه معلوم است در مدت بیست سال اعتبار و جاری بودن قرارداد سال ۱۹۲۱ دولت شوروی لازم نمی‌دانست برای دفاع مصالح خود به ماده ۶ قرارداد سال ۱۹۲۱ متوسل گردد.

ولی در دوره اخیر و مخصوصاً از آغاز حمله جنایتکارانه آلمان هیتلری به اتحاد شوروی عملیات گروه توطئه چیان فاشیستی - آلمان که نسبت به اتحاد شوروی و ایران عملیات دشمنانه می‌باشد در سرزمین ایران جنبه تهدید آمیز را گرفته است. جاسوسان آلمانی که در بیش از ۵۰ اداره ایران به مقامهای مهم رسمی راه یافته‌اند همه گونه کوشش می‌کنند که در ایران تولید آشوب و اغتشاش نمایند سعی دارند که زندگی مسالمت آمیز ایران را مختل ساخته ایران را بر ضد اتحاد شوروی برانگیزانند و او را به جنگ بر ضد اتحاد شوروی بکشانند.

جاسوسان فاشیزم آلمان مانند (فن را دانویچ) (گاموتا) (مایر) (ویلهم ساپف) (گوستاوبور) (هینریخ کلینگر) (تراپه) و سایرین در زیر پرده خدمت خود در تجارتخانه‌های مختلف آلمانی (آ.ای.گ. - فرشتال - گاربر - ارتل - لن - شیخاو) در حال حاضر در عملیات تحریکاتی خود راجع به تشکیل گروه‌های مخربین و تروریستان برای فرستادن آنها به آذربایجان و قبل از همه به ناحیه عمده نفت خیز شوروی باکو و به ترکمنستان شوروی از یک طرف و راجع به تهیه و تدارک کودتای لشگری در ایران از طرف دیگر به حد افراط رسیده‌اند.

رئیس جاسوسی آلمان در تهران (گاموتای) آلمانی با معاون خود (مایر) که کارکن تجارتخانه «مرسدس» بوده و به تازگی از عراق وارد

شده‌اند مشغول این عملیات هستند. گروه جاسوسان آلمانی که از طرف آنها تحت ریاست سفارت آلمان در تهران تشکیل شده است در یک رشته نقاط سرحدی ایران مشغول تشکیل نمودن گروه‌های مسلح برای فرستادن به باکو و به سایر مهمترین نقاط سرحدی شوروی و به منظور عملی کردن آتش زدن آنها و انفجارها در خاک اتحاد شوروی می‌باشد. جاسوسان آلمان در نقاط مختلف ایران در اختیار خود انبارهای اسلحه و مهمات جنگی دارند. مثلا در قسمت شمالی ایران در اطراف میانه آنها برای مقاصد جنایتکارانه خود بیش از ۵۰ تن مواد محترقه تهیه کرده‌اند. آنها در اطراف تهران به بهانه شکار تعلیمات نظامی همدستان جنایتکار خود را از جمله اتباع آلمان عملی می‌نمایند. ۵۶ جاسوس آلمانی به عنوان مهندس و تکنیسین به بنگاه‌های نظامی ایران راه یافته‌اند. از جمله اینگونه جاسوسان نماینده تجارتخانه آلمانی «فریدریک کروپ» در ایران جاسوس (ارتل)، مدیر نمایندگی تجارتخانه «سیمنس» جاسوس معروف آلمان (فن رادانویچ) - معاون او (کوکین) کارکن دفتر «ایران اکسپرس» در بندر انزلی (ولف) آلمانی که در عین حال رئیس جاسوسان در شمال ایران و در کرانه دریای خزر میباشد رل مخصوصا مهمی را ایفا می‌کنند. این جاسوسان آلمانی در ضمن اجرای کارهای جنایتکارانه خود هر گونه مقررات مقدماتی را در مورد احترام حاکمیت ایران به خشونت و گستاخانه پایمال کرده سرزمین ایران را به عرصه تدارکات خود برای حمله و تهاجم لشگری بر ضد اتحاد شوروی مبدل ساخته‌اند. اوضاعی که نظر به مراتب و کیفیات فوق در ایران به وجود آمده مخاطرات فوق العاده‌ای را در بردارند. این کیفیت مقتضی آنست که دولت شوروی فوراً تمام اقداماتی را که وی در عملی نمودن آنها به منظور د ع از خود موافق ماده ۶ قرار داد سال ۱۹۲۱ نه تنها ذی حق بلکه موظف باشد به موقع اجرا بگذارد.

در طی مدتی که بعد از حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گذشت دولت شوروی سه مرتبه یعنی ۲۶ ژوئن ۱۹ ژوئیه و ۱۶ اوت سالجاری توجه دولت ایران را به خطری که فعالیت تحریکاتی و جاسوسی - تخریبی جاسوسان و عمال آلمان در ایران تولید می‌کند معطوف ساخته بود.

۲۶ ژوئن سال جاری، دولت شوروی به شاه ایران اطلاع داد که درباره تهبه و حاضر کردن کودتا در ایران از طرف آلمانیها دولت شوروی مدارک و اطلاعات جدی در اختیار خود دارد. ۱۹ ژوئیه سال جاری دولت شوروی با دولت بریتانیای کبیر در یک موقع مجددا در مقابل دولت ایران موضوع قطع فعالیت مخاصمت آمیز آلمانیها و حاضر کردن اغتشاشات را از طرف آنها که هم مصالح خود ایران و هم کشورهای هم جوار را مورد تهدید قرار می‌دهند مطرح نمودند و ضمنا هم دولت شوروی و هم دولت بریتانیای کبیر اصرار نمودند که آلمانیها از ایران تبعید گردند چونکه اقامت آنها در ایران با مصالح و منافع خود ایران و همچنین با مصالح اتحاد شوروی و بریتانیای کبیر ناسازگار و متضاد می‌باشد.

بالاخره ۱۶ اوت سال جاری بار سوم دولت شوروی و همچنین دولت بریتانیای کبیر باز در مقابل دولت ایران این مسئله را مطرح نمودند که برای قطع این فعالیت جاسوسان آلمان در ایران لازم است اقدامات فوری به عمل آید. چون این فعالیت هم بر ضد مصالح ایران و همچنین بر ضد اتحاد شوروی و بریتانیای کبیر متوجهند و دوباره اصرار کردند که این آلمانیها می‌بایست هر چه زودتر از حدود ایران تبعید شوند.

بدین طریق دولت شوروی سه مرتبه دولت ایران را راجع به خطری که مصالح خود ایران و همچنین مصالح اتحاد شوروی و بریتانیای کبیر را مورد تهدید قرار داده بود بر حذر کرد که دولت ایران اقدامات لازمه را به

عمل آورد.

متأسفانه دولت ایران از اتخاذ اقداماتی که به اغتشاش و شورشی که آلمانیها در خاک ایران می‌خواهند بر پا کنند خاتمه دهد استنکاف نمود و با این اقدام جاسوسان آلمانی را در کارهای جنایتکارانه آنها تشویق می‌کرد. از اینرو دولت شوروی مجبور شد اقدامات لازمه را بجا آورده و فوراً حقی را که بموجب ماده ۶ قرار داد سال ۱۹۲۱ به اتحاد شوروی داده شده بود عملی کرده موقتاً به منظور دفاع از خود قوای خویش را به خاک ایران داخل نماید.

این اقدامات به هیچ وجه بر ضد ملت ایران نمی‌باشد. دولت شوروی در مورد تمامیت خاک دولتی و استقلال دولتی ایران هیچ گونه سوء قصدی ندارد. اقدامات نظامی که از طرف دولت شوروی به عمل می‌آید فقط بر ضد خطری که در نتیجه فعالیت خصومت آمیز آلمانی‌ها در ایران تولید شده متوجه می‌باشد. همین که این خطر که مصالح و منافع ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را مورد تهدید قرار داده بر طرف گردید دولت شوروی در اجرای تعهدات خود که در قرار داد شوروی و ایران مورخه سال ۱۹۲۱ ذکر شده است فوراً نیروی خود را از حدود ایران خارج خواهد نمود.^۱

اینک که بیانیه یا یادداشت شوروی را از نظر گذرانندیم، لازم می‌دانم باز هم ذکری از مسئله طرفداری از آلمان کرده، نکته‌ای را یاد آور شویم و با خوانندگان در میان گذاشته از آنها جواب بخواهیم، راستی چطور شد شورویها و انگلیسها، پس از آنکه یک سال در ایران مستقر گردیدند و در حقیقت مقدمات پیروزی قطعیشان فراهم گردید، جمعی را به اتهام همدستی با آلمانها گرفتند. کسانی چون دکتر متین دفتری، سرتیپ فضل-اله زاهدی و هیئت که از رجال میدانداروسر شناس در رژیم پهلوی بودند. آن

هم به اتهام همکاری با هیتلر، که هر تهمتی به اینها می‌چسبید جز فاشیستی، و بعد هم که دوره بازداشت محترمانه خود را به دور از شکنجه و آزار و بی‌احترامی گذراندند، دوباره در دوران پهلوی دوم بر سر کار آمدند و پستهای نخست وزیری، وزارت، سناتوری و استانداری و... را گرفتند ولی دوستان ما هرگز مورد توجه و اعتماد حکومت مرکزی ایران بصورت واقع و قاطع قرار نگرفتند و پست حساسی به آنها داده نشد؟!...

لطمه‌ای که بر نسل آینده وارد شد

برای اینکه حمل بر خود ستائی نشود و از قول نویسنده نباشد، قسمتی از بیانات دکتر محمودمشاور وکیل ذکاءالدوله غفاری را که در جریان دادرسی از مختار ایراد کرد نقل می‌کنم. دکتر محمودمشاور ضمن دفاعیات خود در مورد محسن جهانسوز و غفاری و هدفی که اینها داشته‌اند چنین گفت:

— در کشورهای مغرب زمین مرسوم است که هیچ وقت مجسمه کسانی را که در قید حیات هستند نمی‌ریزند و نام آنها را به کوچه و خیابان یا شهرها نمی‌گذارند، ولی به مجرد اینکه این افراد دارفانی را وداع گفتند، اینگونه افتخارات را بر ایشان قائل می‌شوند بر عکس نسبت به اشخاص مرده نهایت احترام را ملحوظ می‌دارند، مثلاً وقتی جنازه را از خیابان عبور می‌دهند، پاسبانها با حال احترام ایستاده و قبل از هر کس به اتومبیل حامل جنازه اجازه عبور می‌دهند. یا آنکه اشخاصی که در مسیر اتومبیل حامل جنازه هستند در محل خود متوقف گردیده و به عنوان احترام کلاه از سر بر می‌دارند.

اگر چه در کشور عزیزما تا دیروز بر خلاف این سبک عمل می‌شد، ولی خود از این رویه پسندیده پیروی نموده و به همین لحاظ بود که دیروز در ضمن بیان دعوی از طرف وراث مرحوم شیخ خزعل که بیش از یک ساعت

و نیم طول کشید، ناچار شدم شمه‌ای مختصر از شخصیت مرحوم شیخ را به عرض دادگاه برسانم. امروز احتیاجی به تعقیب از رویه دیروز ندارم زیرا آقای سهام الدین غفاری موکل اینجانب که تاکنون خدمات برجسته و شایان به میهن عزیز خود نموده‌اند با قدرت بیانی که نظیر آن کمتر دیده شده شخصیت بزرگ خود را به هیئت محترم دادگاه نشان داده‌اند.

آقای ذک‌البدوله پس از هشت سال وزارت مختاری ایران در کشور سوئیس و نمایندگی ایران در جامعه ملل به میهن عزیز خود بازگشت نموده به سمت استادی دانشگاه تهران و ریاست هنر سرای عالی برگزیده شدند.

موکل من در انجام این کار با کمال صداقت و ایمان پاک به تربیت جوانان همت گماشت و ضمن تدریس این وظیفه را با کمال مردانگی و شهامت انجام داد. او می‌خواست با تربیت جوانان ایرانی، با تربیت روح کودکان این سرزمین اذهان تازه که برای زندگی شکفته می‌شود یعنی نسل جوان را آنطور که باید تربیت نموده آینده ایران را به دست آنها بسپارند.

ولی آقای مختار نه فقط موکل را از انجام این وظیفه وجدانی باز داشت، بلکه با ارتکاب این جرایم شرم آور مانع شد که بازماندگان ما فرزندان خلف و احیا کننده ایران باشند.

نتیجه عمل مختار و همدستانش این بود که آنچه اسلاف ما رشته‌اند پنبه کند و آتیه ایران را به خجالت و سرافکنندگی سوق دهد. فجایع مختار و طرز عمل او را استاد دانشمند و بزرگوار ما آقای غفاری به بهترین وجهی در پیشگاه دادگاه تشریح کردند و من دیگر وارد این موضوع نمی‌شوم.

موکل دیگر من آقای معزالدین غفاری که قیافه نجیب و بشاش او نشانه قلب پاک و ضمیر روشن او است. این جوان شایسته پس از اتمام عالیترین تحصیلات در ایران و نیل به اخذ دیپلم و لیسانس در حقوق و اقتصاد از دانشگاه تهران وارد خدمت وزارت کشور گردید و فعلاً به سمت

ریاست تشریفات آن وزارتخانه مشغول خدمت گذاری است.

اگر به محسن جهانسوز و رفقاییش ایراد می گرفتند چرا دور هم جمع می شوند، چرا میهن خودشان را دوست می دارند و صحبت از ایران می کنند، چرا از مظلومیت جامعه ایرانی و بیچارگی زارعین صحبت می کنند و در اثر این گناه ساختگی و گرفتن اقرار خلاف واقع بر اثر آزار و شکنجه و دستبند قیانی آن جوان را محکوم به اعدام کرده و کشتند و عده ای را هم در زندان انداختند، اگر به آقای ذکاءالدوله ایراد می گرفتند چرا معلم کسی بوده که پس از ۵ سال ابراز چنین احساساتی می کند. چرا در سر درس اقتصاد گفته راه آهن ایران ضرر خواهد کرد، چرا در کلاس درس دانشکده حقوق ضمن تدریس تاریخ سیاسی ایران از نفوذ دولت انگلیس در خلیج فارس صحبت کرده و بالاخره چرا با شاگردانش صحبت از تهذیب اخلاق عمومی نموده و به این جهت مدت دو سال مشارالیه را در زندان نگاه داشتند. ولی معلوم نیست به این جوان معصوم (اشاره به آقای معزالدین غفاری فرزند ذکاءالدوله) چه می گفتند و از او چه می خواستند. که مدتی او را هم در زندان نگاهداشتند.

شرح گرفتاری و سوز دل این فرزند شایسته همان است که از دهان پدر بزرگوارش با آن اقتدار کلام و شیرینی گفتار شنیدید.

شرح خسارات وارده به موکلین همان است که در دادخواست تقدیمی به طور روشن بیان شده و از لحاظ علاقه ای که به تسریع در رسیدگی دارم بیشتر از این وقت دادگاه را نمی گیرم و با عرض یکی دو جمله دیگر به عرایض خاتمه می دهم.

شما بهتر از هر کس می دانید که هزاران نفر ایرانی مظلوم بیگناه بر خلاف قانون و بدون جهت در زندان مختار بوده و بر اثر این جرم هزاران فامیل بی سرپرست و یا متواری گردیده و از بین رفته اند.

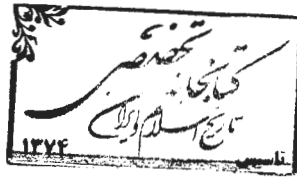
اما این هزاران نفر تنها نیستند، بلکه کلیه برادران ایرانی آنها در این مصیبت و غم و اندوه شریک آنها بوده و با نهایت شتاب زدگی منتظر صدور حکم شما هستند.

آقایان دادرسان

این محاکمه تاریخی، محاکمه مختار و همدستانش نیست، بلکه امروز محاکمه آزادی است.

آزادی ملت ایران که خونبهای هزاران جوان رشید ایرانی بوده و موقتا در اثر فعالیت مختار و همدستانش تعطیل شده بود باید با حکم این دادگاه بملت اعاده شود. اگر آرزوی ملت ایران در این زمینه بر آورده نشود آنوقت است که آن ستمدیدگان آهسته در گوش یکدیگر و ملت ایران با صدای رسا فریاد خواهد کرد:

ای ملت، برای بدست آوردن آزادی از دست رفته هزاران قربانی دیگر لازم است.



فصل پنجم

هدف جهانسوز چه بود؟

هدف جهانسوز چه بود؟

محسن جهانسوز فردی تحصیلکرده و ایران‌دوست بود. این سرزمین را بعدی دوست داشت که در راه تلاش به منظور عظمت و سر بلندیش تا آنجا همت گماشت و پیشرفت که در این راه مستقیم و افتخار آفرین جان باخت. جهانسوز عامل بیگانه نبود. بلکه علیه عوامل بیگانه، نوکران خارجی، در هر لباس و مقام، نظامی و غیر نظامی شمال و جنوب مبارزه می‌کرد. او برضد سیاستهای استعماری تلاش می‌کرد و عقیده داشت که برای توفیق در این جهاد و قطع نفوذ ایادی بیگانه، قبل از هر کاری باید مردم را بیدار کرد و عوام راهشیار نمود و با اصلاح فرهنگ، حکومت را از دست عوامل بیگانه در آورد و در اختیار ملت ایران گذاشت.

هدف جهانسوز از خدمت در مطبوعات و ترجمه کتابهای گوناگون نیز تنها کمک به بیداری و افزایش آگاهی توده‌ها بود. او می‌خواست مردم را از این راه، از خواب غفلت و دنیای جهل و زودباروی و بی‌اعتنائی به مصالح کشور آینده فرزندان‌شان بیدار کند و به وظیفه و مسؤلیتی که بر عهده دارند متوجه نماید.

جهانسوز تا جان در تن و نیرو در بدن داشت در این راه تلاش کرد. او با صداقتی شایسته تحسین و ایمانی راستین، بدون برخوردارگی از قدرت افراد صاحب نفوذ با سیاستهای خارجی، با احساساتی سرشار از میهن دوستی، دست در دست عده‌ای از دوستداران عظمت و استقلال ایران گذاشت و

همراه جمعی از میهن دوستان واقعی و جوانان پرشور دست به جهادی صادقانه برای هدایت مردم و آگاهی آنها به وظایف سنگین ملی زد تا به هر قیمتی باشد موجبات راهنمایی توده‌های عظیم و نجات میهن عزیز را فراهم آورد.

او ضمن جستجو در تاریخ گذشته ایران، بخصوص دوران معاصر، هدفش این بود که نخست علت عقب ماندگی و اسارت ملت ایران را کشف کند و بعد عوامل بیگانه را شناسائی کرده، ضمن تنظیم برنامه‌ای برای طرد آنها، با خدمتگزاران واقعی نزدیک و آشنا شده، از نیروی آنها برای نجات ایران و سربلندی کشور استفاده کند. گاهی از اوقات او در بیان شرح حال خدمتگزاران و ایران دوستانی چون امیرکبیر و کلنل پسیان، اختیار از کف داده، آرام آرام اشک میریخت و کسانی را که سبب ضعف و ناتوانی و اسارت مردم ایران شده بودند نفرین می‌کرد.

او از بین رجال ایران، مردان صدیق و خدمتگزار به کشور به دکتر محمد مصدق اعتقاد داشت! او در روزگاری از دکتر مصدق نام می‌برد و از نطق‌ها و بیاناتش در زمینه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سخن می‌گفت که آن مرد بزرگ مغضوب بود و دوران تبعید خود را می‌گذراند. جهانسوز از کتابخانه مجلس، کتابخانه وزارتخارجه و آرشیوهای گوناگون بهره‌گیری کرده و تاریخ معاصر را به دقت موشکافی و حل‌جی می‌نمود. از مسائل مهمی که توجه او را به خود جلب کرده بود، مسئله راه آهن

(۱) همانطور که در جریان گرفتاری درشهریانی نامی از دکتر محمد مصدق نبردیم، پس از آن نیز، حتی در اوج قدرت آن بزرگوار، چه دوران نخست‌وزیری و چه وکالت مجلس، هرگز تظاهر به نزدیکی با ایشان نکردیم. چون مصدق را برای ایران می‌خواستیم، نه بهره‌برداری خودمان. هیچیک از دوستان، جز پیروی از راهنمایی‌های ایشان و خدمت صادقانه و دور از تظاهر به آن مرد بزرگ کاری نکرد. حتی بعضی‌ها ملاقات شخصی هم نکردند. چون هدفمان خدمت به ایران بود و بس.

ایران بود. خط آهن سراسری و تلاشی که برای اتمام ساختمان آن به انجام می‌رسید، اصل این مسئله او را ناراحت نکرده بود، بلکه آنچه سبب ناراحتی وی شده بود، همان اثر بیانات دکتر محمد مصدق در مورد مسیر آن بود. والاتریدید نیست که مرد بزرگی چون دکتر محمد مصدق با اصل موضوع که کشیدن راه آهن باشد مخالفت نداشت، بلکه مسیر آن را دور از منافع ایران می‌دانست، چون در بازجوئیه‌ها از ذکاء الدوله غفاری و محسن جهانسوز مسئله راه آهن مطرح شده بود و دکتر مشاور نیز این مسئله را مطرح نمود، برای آگاهی خوانندگان عزیز، متن لایحه تقدیمی دولت در دوره ششم تقنینیه در جهت نقشه برداری از مسیر آن و نطق دکتر محمد مصدق را در زیر می‌آوریم: لازم به تذکر است که همانطور که خواهید خواند مدرس نیز با ایراد کلمه‌ای موافقت خود را با نظرات دکتر مصدق بیان کرده است:

جلسه ۲۳۲ مجلس دوره ششم

لایحه دولت و نطق دکتر مصدق

در جلسه ۲۳۲ مجلس دوره ششم که به ریاست پیرنیا تشکیل گردیده بود، لایحه دولت به شرح زیر خوانده و مطرح گردید:

- ۱- دولت مجاز است که نقشه برداری مفصل خط راه آهن را که بر طبق قانون چهارم اسفند ماه ۱۳۰۵ معین شده است به سندیکای متشکله از کمپانی امریکا یولن و کمپانیهای آلمانی فیلیپ هولتسمان - و یولیوس برگر و سمینس باواونیون بطور مقاطعه واگذار نماید - شرایط فنی نقشه مزبور در کنترات منعقد بین دولت و سندیکای مزبور معین خواهد شد.
- ۲- مخارج نقشه برداری مزبور نباید از هر کیلو متری از ۳۶۸ تومان تجاوز نماید و نقشه برداری مزبور باید مطابق شرایط معینه در کنترات بوده و در تحت نظارت مهندسی که از طرف دولت معین می‌شوند به عمل آید.

۳- دولت مجاز است پس از اتمام نقشه برداری قسمتهای مختلفه راه و یا تمام آن ساختمان، قسمتهای نقشه برداری شده مزبور و یا تمام راه را به ترتیب مناقصه به مقاطعه واگذار نموده و یا خود متصدی آن شود. سندیکای مذکوره در ماده ۱ در صورت تساوی شرایط مناقصه حق تقدم خواهد داشت بعلاوه می‌تواند قبل از اقدام به مناقصه برای اینکه نمونه‌هائی برای ساختمان راه آهن ایران تهیه نموده و مظنه از مخارج آن بدست آورد، به عنوان امتحان ساختمان قسمت معین راه را که از صد و پنجاه کیلو متر تجاوز نکند، از هر دو طرف به سندیکای مذکور واگذار نماید.

۴- دولت مجاز است که از عایدات انحصار قند و شکر و چای مخارج نقشه برداری و ساختمان راه آهن و نظارت در آن را تادیه نماید.

اینک بیانات دکتر مصدق:

بنده در موضوع راه آهن نظر خودم را به کرات در مجلس شورای ملی به عرض آقایان رسانده‌ام، دیگر حالا ضرورت نمی‌دانم که مفصلاً در موضوع راه آهن عرایضی بکنم حتی در نظر دارم که یک روزی که در باب خط راه آهن مذاکره شد یکی از نمایندگان محترم گفتند که چون قانون گذشته و تصویب شده دیگر در موضوع خط نمی‌شود صحبت کرد. در صورتی که یکی از مسائل اساسی خط راه آهن است و امروز که می‌خواهد نقشه‌اش را بکشید و اجازه نقشه کشی می‌دهید، ممکن است در خطش هم مذاکره کرد ولو اینکه قانون هم تصویب شده باشد. یک قانونی از مجلس گذشته و این قانون اگر نقض شود ضرر ندارد؛ در صورتیکه اگر خط آهنی را بر خلاف مصالح مملکت بکشند ضررهای جبران ناپذیر دارد. در باب خط راه آهن بنده عرض کردم راه آهن ما ممکن است دو قسم حمل و نقل داشته باشد. یکی حمل و نقل بین‌المللی یکی حمل و نقل ملی. حمل و نقل

ملی ما آن چیزهائی است که در داخله مملکت صرف می‌شود. حمل و نقل بین المللی ما آن چیزهائی است که از ممالک خارجه به طور ترانزیت می‌آید و از ایران عبور می‌کند و به ممالک دیگر می‌رود. اگر راه آهن ما یک فایده‌ای ببرد از ترانزیت مال التجاره اروپا به آسیا خواهد بود. این خطی که امروز اجازه داده می‌شود که نقشه کشی بکنند کاملاً بر خلاف مصالح مملکت است. زیرا خط بین المللی خطی است که اروپا را با آسیا متصل می‌کند. اروپا در این طرف واقع شده. خط آهن ما باید از این طرف شروع و به آنطرف برود که مال التجاره اروپا را به آسیا برساند این راه آهن ترانزیت پیدا می‌کند. حمل و نقل بین المللی پیدا می‌کند، ولی آن راه آهنی که از بندر جز حرکت کند و بمحمره^۱ برود بنده نمیدانم چه تجارتی و چه حمل و نقلی را می‌تواند داشته باشد، امروز که می‌خواهید اجازه بدهید و امروز که می‌خواهید سی میلیون پولی را که در دست این مردم است و در واقع هستی این ملت و مملکت است به یک راهی صرف کنید و این پول را که در واقع حیات این مردم است از شان بگیرند. یک قدری دقت کنید والا جز اینکه توی زمین بریزند و بعد هم ده سال دیگر می‌گویند چون اشخاصی که در مجلس شورای ملی بودند اینطور رای دادند و خرج شد. البته اکثریت به دولت اعتماد دارد. بنده نمی‌گویم اعتماد ندارد، ولی اکثریت هم وظیفه‌اش این نیست که همینقدر که یک چیزی دولت آورد بلند شود رای بدهد. اگر کسی در مقابل بنده جوابی دارد بلند شود و جواب بنده را بدهد، آن وقت رای بدهند. بنده عرض می‌کنم راه آهن ما باید دو ترانزیت داشته باشد. در تمام دنیا ترانزیت ملی و ترانزیت داخلی برای راه آهن فایده ندارد راه آهن از ترانزیت و حمل و نقل بین المللی فایده می‌برد. این خطی که شما می‌کشید دیناری فایده ترانزیت ندارد. برای من ثابت کنید که چه مال التجاره از اروپا

می‌آید به بندر جز و از بندر جز می‌رود به محمره؟ هیچوقت مال التجاره اروپا به بندر جز نمی‌آید که از بندر جز هم به محمره برود. مال التجاره اروپا می‌آید به شمال غرب و از شمال غرب می‌رود بجنوب شرق ایران، این ترانزیت است جواب بنده را بدهید بعد رای بدهید. یک رائی که امروز بر خلاف مصالح ایران باشد ندهید. هیچ دلیلی ندارید اگر دلیل دارید بگوئید والا به عنوان اینکه یک قانونی گذشته شما سی میلیون دیگر به این مملکت ضرر می‌زنید. یک قانونی گذشته است بیک قیام و قعود می‌شود آن قانون را نقض کرد؛ و این خطی که اجازه می‌دهید یک خطی باشد که یک ترانزیتی داشته باشد که یک چیزی هم برای این مردم داشته باشد. بنده کاملاً ثابت کردم که عجالتاً راه آهن در ایران فایده ندارد ولی اگر ترانزیتی داشته باشد و حمل و نقل، ممکن است یک قسمت از ضرر راه آهن را جبران کند ولی این خطی که امروز در نظر گرفته شده است کاملاً به ضرر مملکت است. حالا آقایان غیر از این تشخیص می‌دهند مختارند ولی من به عقیده خودم این رای را که این خط کشیده شود و به این طرف برود خیانت و بر خلاف مصالح مملکت می‌دانم.

بعضی از نمایندگان - (با همهمه) خیانت نیست.

دکتر مصدق - بنده به نظر خودم خیانت است شما به نظر خودتان خدمت است حالا در موضوع این لایحه.

اینکه آقایان نمایندگان محترم در اینجا اظهار کردند لوایحی که به مجلس می‌آید برای شوریه مجلس می‌آید بنده تصور می‌کنم لوایحی که به این ترتیب می‌آید اول می‌آیند می‌گویند این لایحه به قید دو فوریت آمده برای نقشه کشی؛ آدم می‌شوند و بگوششش می‌خورد که نقشه کشی می‌خواهیم بکنیم. کیلومتری فرضاً ۳۶۸ تومان بعد در ضمنش یک چیزهای دیگری هم نوشته می‌شود که اگر انسان نرود و تجسس نکند

ممکن است رای بدهد و بکلی بعد از اینکه رای داده شد و از مجلس رفت بیرون بگویند آقایان چه رای دادید؟ بگویند نفهمیدیم کما اینکه راجع به تعرفه گمرکی در همین مجلس همانروزی که تعرفه گمرکی می‌گذشت لایحه که دولت برای تعرفه گمرکی آورد یک ماده داشت که نوشته بود تعرفه گمرکی مطابق الف و بی و جیم ضمیمه این قرار داد است. در همین مجلس که نشستیم کتابچه آوردند و منتشر کردند که این تعرفه گمرکی است بنده چون رای ندادم دقت نکردم. بعد یکی آمد در منزل من گفت فلانی آن تعرفه که شما رای دادید در آن ماده نوشته شده بود تعرفه گمرکی مطابق ضمیمه الف و بی و جیم. آیا آنرا دیدید و رای دادید؟ بعد دیدیم در آن چیزی که چاپ شده الفش چاپ شده ولی بی و جیم آن نیست، ما رای به ماده دادیم که تعرفه گمرکی مطابق ضمیمه الف و بی و جیم خواهد بود الفش را فی المجلس آوردند و دادند که دقت هم نشد و کسی هم نخواند ولی بی و جیم آن اصلا منتشر نشد الان هم که نیست اگر هست نشان بدهید کجا است؟ ما رای که می‌دهیم باید فهمیده باشد نه اینکه از این مجلس که بیرون رفتیم یک کسی از ما پرسد رای که دادید الفش را دیدید؟ - بلی. - بی و جیمش را؟ - خیر. - کی منتشر میشود؟ - معلوم نیست. این لایحه را امروز آورده‌اند این جا می‌گویند ما این لایحه را آورده‌ایم برای نقشه کشی ماده سه را که می‌خوانیم می‌بینیم نقشه کشی نیست اجازه می‌دهد که هم نقشه بکشند و هم ساختمان راه آهن را به هر کمپانی که مقتضی می‌دانند به مناقصه بدهند. این هم عین ماده است که بنده برای اینکه آقایان توجه داشته باشند عرض می‌کنم: دولت مجاز است که پس از اتمام نقشه برداری قسمتهای مختلفه راه و یا تمام آن ساختمان قسمت‌های نقشه برداری شده مزبور و یا تمام راه را به ترتیب مناقصه به مقاطعه واگذار نموده و یا خود متصدی آن شود سندیکای مذکوره در ماده یک در صورت تساوی شرایط

مناقصه حق تقدم خواهد داشت. بعلاوه دولت می‌تواند قبل از اقدام به مناقصه برای اینکه نمونه برای ساختن راه آهن ایران تهیه نموده و مظنه از مخارج آن بدست آورد، به عنوان امتحان ساختمان قسمت معین راه را که از صد و پنجاه کیلومتر تجاوز نکند از هر دو طرف به سندیکای مذکور واگذار نماید. در واقع این لایحه را بعنوان نقشه کشی آورده‌اند آنچه هم در جراید منتشر کرده‌اند این بود که فقط دولت می‌خواهد مقاطعه بدهد. نقشه کشی را هیچ نوشته‌اند که دولت می‌خواهد از مجلس اجازه بگیرد برای ساختمان. نظر بنده به این است که اگر دولت اجازه مجلس را در مخارج راه آهن لازم می‌داند به جهت این که در لایحه ساختمان می‌نویسد مجلس شورای ملی به دولت اجازه می‌دهد که ساختمان نقشه کشی را از قرار هر کیلومتری ۳۶۸ تومان به مقاطعه بگذارد که حداکثرش باشد اگر خود دولت که این لایحه را می‌آورد اجازه مجلس را در حداکثر نقشه کشی لازم می‌داند یعنی مجلس شورای ملی که می‌خواهد تصویب خرج کند باید هر کیلومتری ۳۶۸ تومان اجازه بدهد چه شده است که برای شصت کرور یا هفتاد کرور (حالا بنده نمی‌دانم که چقدر مخارج راه آهن می‌شود) هیچ اجازه مجلس را لازم نمی‌داند و فقط اینجا به دولت در ضمن این لایحه به طور غیر معلومی اجازه می‌دهد که او را به مناقصه بگذارد، از روی چه مبلغ بنده نمی‌دانم. این مسئله را هم لازم است بنده اینجا عرض کنم که اگر یک مسائلی گفته می‌شود که چرا ما تا حالا دو کرور یا هفتصد هزار تومان خرج کرده‌ایم اگر از روز اول مقاطعه داده می‌شد بهتر بود بنده اساسا با این مسئله موافق نیستم به جهت اینکه آن چیزی که مصالح دولت را تامین می‌کند دقتی است که اولیای امور باید در کار داشته باشند؛ اعم از اینکه مقاطعه باشد یا اینکه امانی باشد. آقایانی که در این مجلس تشریف دارند محققا به تجربه بر ایشان ثابت شده است که بعضی کارهای مقاطعه را مقاطعه کار تقلب می‌کند. بنده خودم

دیوار مقاطعه دادم از روی ذرعی، بعد از اینکه تمام شد معلوم شد آن کسی که دیوار تحویل داده است وسطش را کلوخ گذاشته رویش را هم صاف کرده بعد از یک سال که گذشت خراب شد. این مقاطعه یک چیزی نیست که خیلی مفید باشد که ما از حول حلیم توی دیگ بیفتیم که بگوئیم حالا که هفتصد هزار تومان پول را دور ریخته‌ایم اگر مقاطعه بدهیم به صرفه ماست. بنده با مقاطعه مخالفم مقاطعه در بعضی چیزها مثل خاکریزی، مثل زمین کردن، مثل یک چیزهایی که نمی‌شود درش تقلب کرد منفعتش محل تردید نیست ولی در چیزهایی که باید درش دقت شود به نظر بنده وقتی امانی باشد و در تحت نظارت اشخاص صحیح باشد خیلی صرفش بهتر از مقاطعه است. اینجا به نظر بنده دو چیز است یکی اینکه همانطور که دولت لازم می‌داند مجلس شورای ملی حداکثر مخارج مقاطعه را برای نقشه کشی تصویب کند، همان طور هم لازم است مجلس شورای ملی حداکثر مخارج مقاطعه ساختمان را هم تصویب کند و بعد این حق تقدمی که امروز داده می‌شود به یک کمپانیهای خارجی این را هم بنده مخالف هستم؛ به جهت این که این حق تقدم دو فلسفه پیدا می‌کند یکی اینکه فلسفه اقتصادی دارد یکی هم چون این کمپانیها اتباع خارجه هستند مسائل سیاسی هم در اینجا مدخلیت دارد. اولاً در فلسفه اقتصادی بعد از اینکه اینها نقشه کشی کردند اگر دیدیم یک مردمان خوش قولی هستند و کارشان را صحیح کردند آنوقت معلوم می‌شود که اینها آمده‌اند یک مقاطعه کرده‌اند و کار صحیح هم کرده‌اند ولی مسئله سیاسی چیز دیگری است. کمپانی هم امریکائی باشد یا آلمانی باشد تفاوت نمی‌کند برای اینکه هر روز وضعیت سیاست فرق می‌کند. امروز هیچ وجدان و عقیده و تکلیف نمایندگی من اجازه نمی‌دهد که در این تاریخ به دولت اجازه بدهم و یک حق تقدمی بدو کمپانی بین المللی بدهیم که تا دو سه سال دیگر وضعیت سیاسی مملکت

ممکن است هزار جور فرق کند و ابدا شاید از نقطه نظر سیاسی صلاح نباشد که به این کمپانیها واگذار کنند. یعنی به تجربه برسد و ثابت شود که نقشه که کشیدند صحیح است و خیلی در صلاح ما بوده یعنی اقتصادی بودنش ثابت شود باز ممکن است که سیاسیش ابدا صلاح نباشد این است که بنده از آقایان استرحام می‌کنم که شما یک کاری هم برای نمایندگان بعد بگذارید. نمایندگان دوره بعد هم که می‌آیند یک موضوعاتی دردستشان باشد که اگر آنها هم خواستند خدماتی بکنند در موضوع ماده سوم که اجازه می‌دهد ساختمان را به دولت این ماده سوم بفرمائید. عرض کردم بنده اساسا با راه آهن با این نقشه با تمام اینها مخالف هستم ولی از آنجائی که ضرر را از هر جایش بگیرید شاید منفعت باشد چه کنم؟ بنده حالا که عقیده دارید عرض می‌کنم امروز فقط نقشه را تصویب کنید با اینکه بنده مخالفم ورقه آبی میدهم و عقیده‌ام محفوظ است عرض می‌کنم ساختمان را بگذارید برای دوره بعد که آنها هم یک موضوعی برای خدمت به مملکت داشته باشند این کمپانیها که حالا نقشه کشی می‌کنند فرضا در آنوقت از حیث اقتصادی اشکالی نداشت و این نظر تامین شد ولی نظر سیاسی را که از حالا تا آنوقت ممکن است فرق کند تامین نخواهد کرد. امروز شاید صلاح در این باشد که به این کمپانی واگذار کنید ولی در آن روز شاید از خط سیاست صلاح نباشد. این است که بنده از آقایان محترم تقاضا و استرحام می‌کنم که عجله در این کار نفرمایند و حالا که می‌خواهند نقشه برداری را مقاطعه دهند اقلاد در تصویب ماده سوم خود داری بفرمایند و آن را بگذارند برای نمایندگان که در دوره بعد می‌آیند.

نایب رئیس - شور در کلیات است فرمایشات آقای دکتر مصدق

راجع بماده ۳ بود.

دکتر مصدق - خیر، عرایض بنده راجع به کلیات بود.

معاون وزارت فواید عامه - یک قسمت از فرمایشات آقای دکتر مصدق راجع به خط سیر راه آهن بود. البته نظرشان هست که در این موضوع مکرر در این مجلس مذاکره و صحبت شد و بالاخره مجلس شورای ملی اجازه ساختمان راه آهن را از این طریق داد و دولت هم بر طبق آن اجازه که داشت تاکنون اقدامات خودش را کرده و حالا هم می‌خواهد آن اقدامات را تکمیل کند. پس در این موقع اگر بخواهیم داخل این موضوع شویم در واقع از مورد بحث خارج است زیرا این مسئله ایست که مجلس رای داده و گذشته.

دکتر مصدق - بخصوص که دلیلی هم برای آن نداشته باشیم. معاون وزارت فواید عامه - اما راجع به قسمت ساختمان و مقاطعه: در این لایحه این طوری که آقای دکتر مصدق فرمودند نیست و هیچ نظر دولت این نبوده که نباید و در ضمن این لایحه که مقصودش نقشه برداری است یک اجازه کلی هم برای مناقصه دادن از مجلس بخواهد. مدرس - چرا دارد.

آیا جهانسوز فاشیست بود؟

شاید بر خاطری بگذرد که علت تاخیر در فراهم آوردن این تالیف چه بوده؟ اینک برای پاسخ به این سؤال ناگزیرم به مطلبی اشاره کنم که هرگز نمی‌خواستم بدان پردازم. به طوری که اسناد نشان داد، تحقیقات شهربانی و گزارشهای دادرسی ارتش و حتی جریان محاکمه مختاری مجسم کرد، به هیچ وجه ارتباط جهانسوز با آلمان و مسئله فاشیسم و فاشیستی در بین نبود و صرفاً عده‌ای جوان وطن‌دوست و ایران‌دوست، برای خدمت به مملکت، صادقانه دور هم جمع شده و تلاش می‌کردند. بخصوص که اصولاً در قوانین ایران فاشیستی جرم نبود! از طرفی در دوران اشغال نظامی

ایران وسیله شوروی و انگلستان نیز هیچیک از دوستان ما بازداشت نگردیدند و مورد شک و مظان اتهام هم قرار نگرفتند، با این حال چرا کوتاهی یا غفلت شد و از جانب هیچیک از دوستان مطلبی سرگذشت مانند انتشار نیافت؟

پاسخ بسیار مختصر و ساده است. کوچک ولی دردناک و ناراحت کننده. عقده و حسادت بیجهت، فکر کینه توزی و دشمنی بی‌علت بعضی افراد، نگذاشت آنطور که باید و شاید مطلبی را که می‌خواستیم بنویسیم. دکتر اصلان غفاری در یک جزوه کوچک و غلامعلی سیروس در روزنامه پرچم و ارادتمند در هفته نامه پولاد به مدیریت استاد تربتی مطالبی را به صورت فشرده انتشار دادیم. ولی مطلب هر کدام به جبهتی ناتمام ماند... نخستین بار نویسنده کتاب «چشم‌پایش» در کتاب «۵۳ نفر» جهانسوز و دوستانش را فاشیست خوانده است. همراه جملاتی دیگر که در شأن یک نویسنده نیست. تهمتی ناروا که نه دلیل دارد و نه منطق آن را می‌پذیرد.

بدنیست موضوع تهمت را مورد بررسی قرار دهیم و به بینیم چه چیزی سبب این توهم و توهین گردیده بود.

برگهای تاریخ بیست ساله ایران، بی آنکه بخواهیم وارد مسائل گوناگون شویم، مشحون از آثار و علائم تلاش عوامل شوروی و انگلستان برای در دست گرفتن قدرت است. خواه این عوامل ندانسته وارد میدان مبارزه شده بودند تا با در دست گرفتن قدرت جای دیکتاتور را بگیرند، یا ارباب آنها را به فعالیت وا داشته بود تا از این راه امتیازات بیشتری بدست آورد. بی آنکه بخواهیم وارد جزئیات بشویم و در این موارد از کسی نام ببریم، نتیجه گیری می‌کنیم که بر اثر چنان فعالیتها و برخوردهائی، مسلماً آن کسی که وابسته به مسکو و لندن نبود، آن گروه که به طور مستقل دست به اقدام زده بود، چه از طرف مسکو و لندن، و چه از جانب قدرت حاکم بر

ایران، وابسته به نیروی دیگر، یعنی آلمان به حساب می‌آمد، بخصوص که تشکیل این گروه ناسیونالیستها مصادف بود با قدرتمندی هیتلر و آغاز دوران خودنمائی و بلکه قدرت نمائی او در اروپا...

آنچه سبب گردید مخالفین و بخصوص عوامل شوروی، به جهانسوز و دوستانش تهمت فاشیستی وارد کنند، ترجمه کتاب هیتلر به نام «مبارزه من» یا «ماین کامپف» وسیله جهانسوز بود. در حالیکه اگر ترجمه کتاب وسیله مترجم، دلیل بر وابستگی و علاقه و ایمان، حتی طرفداری مترجم از عقاید مولف باشد، جهانسوز کتب زیادی ترجمه کرده که میتوان او را وابسته و مومن به آنها نیز نامید.

خود نویسنده کتاب «۵۳ نفر»، در ایراد تهمت فاشیستی، جهت اثباتش و امانده و می‌نویسد: «در حالیکه رژیم بهترین مناسبات را با برلن داشت و روز به روز روابطش توسعه می‌یافت، معلوم نشد چرا اینها را دستگیر کرده بودند.» تردید نیست آنچه نویسنده به قلم آورده تنها نظر خودش است نه همه ۵۳ نفر. بودند افرادی در میان ۵۳ نفر چون دکتر ارانی، نورالدین الموتی، عباس اسکندری، دکتر یزدی، ایرج اسکندری، دکتر بهرامی و خلیل ملکی که معلم نویسنده این سطور بود، حتی کام بخش، که به مناسبت برخورداری از تربیت درست و اصالت خانوادگی، همواره حریم اخلاقی خود و اعتبار و حرمت دیگران را حفظ می‌کردند و متاسفانه وجود داشتند عناصری که «آژانهای» آن روز را رو سفید کرده بودند. بعضی از اینها که نامشان هرگز ذکر نخواهد شد، برای پاسیار ۲ نیرومند رئیس زندان، علیه ما «فاشیستها» گزارش می‌فرستادند!...

ما هرگز کوچکترین رابطه با آلمان و سفارتش در ایران نداشتیم، ولی ملت ایران گواه است که بسیاری از برجستگان ۵۳ نفر، پس از دورانی آوارگی و روزگاری در بدری، قبل از آن که چشم از جهان ببوشند، با

صراحت از رابطه خود با عوامل بیگانه و چگونگی دستورات آنها و اجرایش وسیله خودشان پرده برداشته و چه کسانی که در تلویزیون اعتراف نمودند و

...

اداره سیاسی شهربانی، در آخرین گزارش خود به دادرسی ارتش، پس از آنکه جهانسوز اعدام می‌شود، بدنبال پی جوئی وزارت جنگ و دیگر مقامات و دسته گلگهائی که به آب داده شده بود، جهانسوز و یارانش را «طرفدار نوعی جمهوری اشتراکی که قصد داشتند با قیام مسلحانه به هدف خود برسند.» معرفی کرده بود: لاطائلات اداره سیاسی ارزش توجه و ارزیابی را ندارد. همانطور که بارها یاد آور شده‌ام، هدف بدگوئی از گذشته نیست، بلکه روشن کردن ذهن خواننده و هموار کردن راه آینده است.

قبل از هر چیز باید دانست که در سالهای بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ و شاید هم تاکنون کلمه «فاشیسم» در روابط بین الملل جنبه یک دشنام و بلکه ناسزا را داشت و دارد. بدین ترتیب که هر دولتی بخواهد عملیات تبه کارانه و متجاوزانه طرف مقابل خود را شرح دهد و بیان کند، به آن دولت نسبت فاشیستی می‌دهد و این تهمت کمتر در باره اشخاص استعمال می‌شود.

ولی هنگامی که به یک فرد نسبت فاشیستی داده شود و گفته شود تو فاشیست هستی، از دو حال خارج نیست. یا اینکه مقصود اینست که او از طرفداران یا عمال آلمانها یا ایتالیائیها می‌باشد یا رفتار و روش او از نظراجماعی به شیوه و گونه ایست که در دوران نازیسم و فاشیسم در آلمان و ایتالیا اجرا می‌گردید و معمول بود... در مورد او، کسانی که نوشته‌های قبلی را خوانده‌اند می‌دانند که محسن جهانسوز بیگانه پرستی را بزرگترین خطا واجنبی پرستی را گناه بخشش ناپذیر تلقی می‌کرد. با توجه به آنچه گذشت، اگر اشخاصی که گفته یا نوشته‌اند جهانسوز فاشیست بوده، چنین مقصود و هدفی داشته‌اند به قول معروف زهی تصور باطل زهی خیال محال

این افتخار ابدی برای او و رفقای او جاودانه محفوظ خواهد ماند که با تمام کوششها و تعذیب، و جنایات، اداره سیاسی نتوانست کوچکترین لکه اجنبی پرستی یا ارتباط با بیگانه به آنها بچسباند و در نامه‌های خود به این واقعیت اعتراف کرد و بلکه ایمان آورد.

اما مورد دوم. تاکنون در ایران تعریف جامع و واضح و منطقی و بسیطی از فاشیسم نشده است تا بر اساس آن بشود گفت: فلانی فاشیست است یا نیست بخصوص با آنچه از عقاید و خصوصیات و هدفهای محسن جهانسوز برای خوانندگان شرح دادیم، او و دوستانش را شناسانده‌ایم. حقیقت مسلم این است که او هیچگاه هیچ مسئله و موضوعی را جز از نقطه نظر منافع و مصالح ایران نمی‌نگریست و به چیزی بیش از ملیت خود علاقه نداشت، حال اگر ملی بودن و عشق به ایران و ایرانی فاشیسم است او فاشیست بود و اگر نیست او نبود.

هر چند در دنیای امروز، بخصوص برای ما، اصل و فرع بحث بالا، سپری گردیده، ولی این مطالب برای اطلاع نسل جوان به رشته تحریر در آمد...

نویسنده این سطور همواره در کارها، چه شخصی و چه اجتماعی خدای را شکر که هیچگاه از راستی و درستی منحرف نگردیده و در قبال مسئولیتی که داشتم اعتماد و اطمینان نشان دادم، از جمله در تمام دورانی که خبر نگار پارلمانی روزنامه اطلاعات بودم، با آنکه روش روزنامه و مدیرش با سیاست مرحوم دکتر محمد مصدق تفاوت داشت، هرگز درصدد تحییب یکی یا رنجاندن دیگری برنیامدم. تا آنجا که مثلاً در موردی مرحوم دکتر مصدق این نامه را به عنوان نویسنده این سطور نوشتند:

خدمت جناب آقای پسیان

۱۴ مرداد ۱۳۲۴

قربانت گردم جناب آقای محمدعلی مسعودی وعده فرمودند که بنده قبل از انتشار مذاکرات نطق خود را دیده اگر اصلاحی دارد بنمایم. از لطف ایشان بسیار متشکرم ولی چون برای دو سه روز بخارج شهر می‌روم از خود جنابعالی استدعا می‌کنم. اگر محتاج اصلاح است خودتان بفرمایید. راجع به آنچه در جلسه اکثریت از طرف بنده گفته‌اند عریضم این بود با اینکه نزاکت اجازه نمی‌دهد مذاکراتی که به طور خصوصی شده منتشر کنند بسیار متأسفم که گوینده در نطق خود تحریفاتی نموده است. یعنی آنچه نسبت به آقای صدر عرض کرده‌ام کاملاً منتشر نکرده‌اند و آنچه نسبت به آقای قوام السلطنه گفته‌ام چیزهایی افزوده‌اند که مورد گله ایشان شده است. ارادتمند ارادت خود را تجدید می‌نمایم. دکتر محمد مصدق^۱.

یا شبی که مرحوم دکتر مصدق به انجمن محلی سه راه بوذرجمهری دعوت شده بودند و قرار بود پس از بیانات نمایندگان انجمن نطقی ایراد کنند و تقاضاها و نیازمندیهای مردم را از جهات گوناگون ارزیابی کرده، در مجلس مطرح کنند، در جریان افتتاح مجلس، شعبان جعفری بعضی از «بچه‌ها» را خبر کرده دستور داد چگونه شلوغی و سرو صدا راه انداخته مانع صحبت ایشان شوند. او گمان می‌کرد چون نویسنده از «اطلاعاتی‌ها» به اضافه اهل محل هم هستم «همکار» می‌باشم. نویسنده با ارادتی که به مرحوم دکتر مصدق داشتم و اصولاً چنین تدارکات و کارهایی را در یک انجمن محلی علیه یک نماینده، درست نمی‌دانستم، خود را به ایشان رسانده، مطلب را گفتم.

ایشان با بزرگواری گفتند پس شما و یکی دو نفر مرا همراهی کنید

۱- (کلیشه) اصل نامه‌ها در انتهای کتاب آمده است.

که از مجلس خارج شوم که چنین کردیم و ایشان با لطف مخصوص، اول بنده را به منزل که در کوچه شریف الدوله بود رساندند، آنگاه عازم خانه خود شدند. حتی به این هم کفایت نکرده روز بعد به منزل مرحوم سرتیپ پسیان رفته و تشکر کرده بودند. شرح مسئله دلتنگی عباس مسعودی خارج از موضوع است.

سالی که به مناسبت وقایع آذربایجان، حزب توده از جهات تشکیلاتی و ظاهری به نهایت گسترش و خودنمایی رسیده بود، شماره مخصوص خود را قصد داشت به مناسبت «مهرگان» در ۵۰ یا صد هزار نسخه انتشار دهد که برای آن روزهای روزنامه ارگان حزب بیسابقه بود و چون تنها چاپخانه مجهز و قادر این کار اطلاعات بود به آنجا آمدند. مطالب و کلیشه‌ها و همه دستورها را دادند و رفتند. قبل از رفتن، ایرج اسکندری در حضور جواد مسعودی گفت: «آقای پسیان مسئولیت همه چیز با شماست». البته بنده نه در تنظیم مطالب و نه صفحه بندی دخالت داشتم و نه دیگر چیزها، مقصود این بود که ناگهان نیمه شب چند نفر از گروه مخالف نیایند و صفحه بندی و همه چیز را به هم بزنند و صبح شماره مخصوص روزنامه ارگان که آن همه رویش تبلیغات شده بود و انتظارش را داشتند در نیاید! (کاری که در آن روزها معمول بود) که خوشبختانه همه چیز به خیر و خوشی و نظم گذشت...

اما آنچه در بین افراد حزب توده و بخصوص نویسندگان آنها قابل توجه و جالب است حفظ «خط» است. این افراد که تربیت شده و پرورش یافته یک مکتب هستند، هر جا که باشند، نشان داده و میدهند که «خط» خود را خوب حفظ و رعایت میکنند. حال این خط محرومیت است یا مکتب یا مخالفت با دستگاه‌ها یا عقده کاری ندارم. رهبران حزب نوشتند و در کتاب‌های گوناگون چاپ کردند که

امتیاز روزنامه رهبر چگونه بوسیله مصطفی فاتح عامل منم بریتانیا گرفته شد و چطور حزب توده بنیانگذاری گردید. در دوران جنگ همکاری حزب توده با عوامل انگلستان تعجب نداشت، زیرا هر دو در یک جبهه علیه فاشیسم می‌جنگیدند. همانطور که سربازان شوروی و انگلستان در یک جبهه علیه آلمان می‌جنگیدند. عوامل و احزاب اینها نیز در ایران در کلیه مسائل در یک جهت مبارزه داشتند، اتحاد آنها تعجب انگیز نبود، چنانچه رادیو مسکو و رادیو لندن نیز در کنار هم بودند. در معرفی کتابها، نویسندگان... این هماهنگی امروز نیز وسیله همان افراد سابق حزب توده تحقق پذیر می‌گردد. چه در رادیو مسکو، چه در بی بی سی و چه در صدای امریکا، در بیان مطالب، معرفی نویسندگان، معرفی داستانها و کتابها، و این همان چیز جالب توجه یعنی حفظ «خط» گذشته است...

«دکتر سلام اله جاوید» استاندار یکساله فرقه دموکرات، قبل از مرگ دو جلد کتاب زیر عنوان «ایران سوسیال دموکرات عدالت - فرقه سی حقیقنده خاطره لریم» به زبان ترکی انتشار داد.

ظاهراً این دو جلد که چاپ ۱۳۵۹ می‌باشد اثر خود اوست، زیرا روی جلدش نوشته شده: «توپلایان و یازان» دکتر سلام اله جاوید.

قبل از ورود در مطلب باید شرح داده شود که جاوید و پیشه وری با کمک مادی و معنوی حیدر عمو اوغلو پرورش یافته و تحصیل کردند. دکتر جاوید، در جایی از کتابش نوشته «پسیان از اقوام کلنل که از جانب تهران برای کسب اطلاعات به تبریز آمده بود بازداشت گردید و بعدها آن کتابها را نوشت.» که خالی از صحت می‌باشد. زیرا، ارادتمند در دوران بیات وارد تبریز شدم و بعد از رفتن ایشان تا پایان کار تسلیم پادگان در تبریز بودم - آنها علنی و محترمانه، نه محرمانه - هم با ژنرال کلینسکی فرمانده ارتش سرخ ملاقات داشتم و هم با درخشانی و هم با پیشه وری - چه در

تبریز و چه در تهران - و محترمانه تودیع کرده به تهران آمدم و با تنها کسی که هرگز در تبریز یا تهران ملاقات نکردم دکتر جاوید بود...
برای شناساندن ایشان دو صفحه از کتاب خاطرات ایرج اسکندری را در زیر می‌آورم. صفحات ۴۵۶ و ۴۵۷:

قبلا یاد آور می‌شوم که در آذربایجان اسکناس مخصوص چاپ کرده و قصد داشتند که تجزیه آن استان از ایران را به صورت قطعی در آورند، ولی چون مردم اسکناسها را نپذیرفته و دچار بن بست شده بودند، پیشنهاد کردند که با کمک دولت ایران و سرمایه گذاری بانک ملی یک بانک مستقل در آذربایجان تشکیل گردد. در این مورد جلسه‌ای با حضور قوام و ابتهاج و اسکندری و جاوید تشکیل می‌شود ورشته گفتگوها در دست ایرج اسکندری است:

«من گفتم ولی در مورد بانکداری همه کس دارای این حق می‌باشد و می‌تواند آن را اعمال و اجرا نماید. من اینها را گفتم، ابتهاج هم عصبانی شده بود و مرتب استدلال و دلایل او را رد می‌کردم. جاوید هم آنجا نشسته بود. من به خیال اینکه از حق آنها دفاع می‌کنم، والا بانک آذربایجان را من مطرح نکرده بودم. یک دفعه دیدم که قوام السلطنه که نگو قبلا همه مطالب را با هم حل کرده بودند و مرا بازی می‌دادند، رو کرد به دکتر جاوید کرد و گفت ببینم آقای استاندار آذربایجان چه می‌گویند و چه می‌کنند؟ دکتر جاوید هم گفت خوب، بلی، حالا ما زیاد هم اصرار نداریم، خوب می‌شود همان بانک ملی باشد. مرا می‌گوئید مثل اینکه آب سرد روی سرم ریختند. گفتم خوب آقا، قوام السلطنه یک نگاه آمیخته به تمسخر به من انداخت و گفت حالا دیگر چه؟ گفتم دیگر بنده عرضی ندارم. وقتی آقای استاندار آذربایجان خودش موافق است، اصلا این جلسه را برای چه تشکیل دادیم؟ پس این دعوا را برای چه به راه انداختید؟ خوب از اول

خودتان با هم حل می‌کردید، چرا ما را بیخودی انداختید توی دردرس بیخودی و با ابتهاج در انداختید؟ گفت بله دیگر، حالا باید یک طوری کنار آمد، از این مزخرفات. بعد هم او (جاوید) سهمیه چای آذربایجان را گرفته بود، برده در بازار معامله کرده بود.

باید بگویم که از این جاوید من مظنون شدم. این فکر برای من پیدا شده بود که با قوام مربوط است و با آنچه که بعد دیدم، این امر برای من مسلم شد. من بتدریج به این نتیجه رسیده بودم که قوام دارد بازی می‌کند، در کارش چرخشی دیده می‌شود. حالا می‌گویم که این چرخش به نظر من برای چه هست. روزی ملاقاتی در سفارت شوروی با سفیر داشتم، دکتر جاوید هم بود. ضمن مذاکرات گفتم اگر شما این انتظار را دارید که قوام السلطنه آن چیزهایی که با شما قرار گذاشته به موقع اجرا بگذارد، اشتباه می‌کنید، آنطور که من می‌بینم او دارد کم کم به جهت دیگری حرکت می‌کند، اگر می‌خواهید کاری انجام شود بایستی در انتخابات تسریع به عمل آید والا جریان به نفع شما تمام نخواهد شد. من آن طوری که حس می‌کنم وضع چنین است. البته برای این حرف‌ها دلائلی هم داشتم. آنها به آن سه ماده‌ای که تنظیم شده بود خیلی علاقه نشان می‌دادند و قوای خود را هم از خاک ایران بیرون برده بودند و قضیه آذربایجان را هم به یک ترتیبی می‌خواستند سمبل کنند، تا قوام موضوع نفت را به مجلس ببرد. سفیر گفت نه، آقای قوام خودشان به ما وعده داده‌اند و عمل خواهند کرد. سفیر با همان لهجه که فارسی حرف می‌زد گفت خودشان به ما وعده داده‌اند و خودشان هم انجام می‌دهند، گفتم اگر شما مطمئن هستید من حرفی ندارم فقط خواستم نظر خودم را گفته باشم. این گذشت و پس فردایش دیدم که قوام السلطنه به من می‌گوید که خوب آقای ایرج از ما که شکایت هم می‌کنی؟ منو می‌گی... گفتم. بنده از شما؟ چغلی هم که می‌کنی حالا!

همینطوری گفتم کجا؟ بنده؟ گفت خودت هم می‌دانی دیگر، خیلی خوب، باشد. پیش خودم فکر کردم هیچکس غیر از دکتر جاوید آنجا نبود، سفیر که محال بود این حرف را به او گفته باشد، قاعد تا جاوید باید باشد. من دیگر کاملاً مظنون شدم و به رفقا هم گفتم که من نسبت به این دکتر جاوید سخت مشکوکم و دیگر حاضر نیستم. وارد جزئیات کارهائی که در این دولت شده بود نمی‌شوم.»

البته در کتابش چند جا اشتباهات پیشه‌وری را نوشته است. هر دو در گذشته‌اند ولی همانطور که در یادداشتهای دکتر کشاورز و دیگران دیده می‌شود، پیشه‌وری تا آخرین لحظه علاقه‌ای بیشتر از جاوید به ایران داشت، ولی جاوید واقع بین‌تر بود و از فروش چای، سموم دفع آفات و دیگر کمکهای دولت مرکزی آینده خود و خانواده‌اش را تامین کرد!

چون نیک نظر کرد پرخویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

خاتمه کار «آتش بیارها یا عقده‌ای ها!»

هر چند در این کتاب بدی رفتار بعضی از مامورین شهربانی به قلم رفته است، با این حال به هیچ وجه مقصود کینه توزی و غرض‌ورزی نبوده است. این‌ها در گذشته‌اند و در زیر خاک پنهان گردیده‌اند. هدف بیداری نسل جوان و بیان این حقیقت است: که هر چه بر ما می‌رسد از ماست. مادام که فرد فرد ما آشنا به زندگی اجتماعی نباشیم و حقوق دیگران را رعایت نکنیم، حقوق و آزادی ما رعایت نخواهد شد.

بسیار سهل است سیستم را مسئول دانستن و گناه را گردن این و آن یا سیستم و رژیم گذاشتن، واقعیت اینست که با تغییر عنوان و فورم حکومت، شرایط زندگی و روابط اجتماعی تغییر نخواهد کرد.

در این کتاب وقتی از مختاری و کارهایش صحبت می‌شود، خواننده نباید تمام گناهان را متوجه او بداند باید در این فکر فرو رفته مسئله را ریشه یابی کند که چرا در این کشور مختاریها به وجود می‌آیند. اگر مختاری نباشد، یا استعفا دهد یا انتحار کند، زاهدی می‌آید، آیرم خدمتگزاری می‌کند و... راستی قلم از ذکر آنهمه بدی و تاریکی که در میان مردم این سرزمین موجود است، شرم دارد. بدبخت مردمی که سرنوشتشان بدست چنین اشخاصی سپرده می‌شود.

... بعد از شهریور ۲۰ هنگامی که نگارنده و دوستانمان هر یک به کاری مشغول بودیم - زیرا هیچ کدام زندگی مرفه و شغل معین و در آمد خوبی نداشتیم - باز هم آنها که بهتر است نامشان در این کتاب نیاید، به کار خود، پرونده سازی و... ادامه می‌دادند.

روزی به مناسبتی چون کار مطبوعاتی داشتم، به سفارت شوروی رفتم. یکی از کارکنان دستگاه مطبوعاتی آن سفارتخانه که از افراد خیر خواه بود گفت: وقتی جلسه مطبوعاتی تمام شد، بمانید کمی صحبت کنیم. چون وقت آزاد داشتم پذیرفتم. پس از رفتن این و آن، پرونده‌های را باز کرد که دیدم نامه‌ای از طرف شخصی به شهربانی و رونوشت سفارت شوروی نوشته شده و بنده را از عوامل آلمان معرفی نموده و زمینه را هم برای ایدآ و آزار فراهم و هم راهنمایی کرده است. مسئله این بود که در تاریخ یکشنبه ششم اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ از جانب شهربانی اخطاریه‌ای به شرح زیر در جراید درج گردیده بود:

«اداره کل شهربانی به اطلاع عموم میرساند: چون دولت ایران و دولتهای اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر بنا بر پیمان منعقد فیما بین با یکدیگر متحد میباشند باقتضای این اتحاد تبلیغات به نفع دول محور و بر علیه متفقین و یا مخفی نمودن اتباع دول محور منافی مصالح کشور و

مخالف مقررات می‌باشد و اداره کل شهربانی در حدود قوانین و مقررات متخلفین را فوراً تعقیب خواهد نمود.»

نویسنده نامه که قصد معرفیش را ندارم، خواسته بود شورویها اقدام کرده بنده رادستگیر و تبعید کنند!...

که البته، کارمند مطبوعاتی سفارت شوروی که مانند بعضی ماموران، قدرت طلب و خود خواه نبود گفت: می‌دانم شما از این اتهامات بری هستید و زندگی ساده‌ای دارید، ولی به هوش و بیدار باشید و با این افراد طرفیت نکنید...

چنین بود زندگی بنده و امثال بنده در میان کسانی که خود را به اصطلاح روشنفکر و طرفدار رنجبران می‌دانستند. سالها بعد نیز وقتی کشور اسرائیل به وجود آمد، یکی از کارکنان سفارت آمریکا چنین کرد و آنقدر به عباس مسعودی فشار آورد که نویسنده را از سردبیری اخبار خارجه و مفسری کنار گذاشته و دکتر سیمون فرزامی را - که یهودی بود و پس از انقلاب اعدام شد - به جای بنده گذاشت. آنها نیز مرا ضد یهود و فاشیست خوانده بودند! در حالی که بنده هرگز در این ردیفها نبوده و نیستم. حتی روزگاری با دوست دوران تحصیل بروخیم همدرس و دوستی نزدیکی هم داشتم.

همانطور که آن روزها یعنی بعد از شهریور از آن موقعیت استفاده نکرده، سود جوئی نمودم و خود را آزادیخواه معرفی نکردم. بعد از انقلاب نیز این مسائل و زجرها و زیانهای وارده را مطرح نکرده و خود را دشمن یا قربانی این گروه و آن حزب و آن دولت و دستگاه معرفی نکردم. زیرا با آنکه بیش از ۴۰ سال کارم روزنامه نویسی بوده، هرگز در کارها و فعالیتهای خود فکر جنجال برانگیختن و هدف بهره برداری شخصی نداشته‌ام...

هنگامی که دادرسی از رکن الدین مختار آغاز شد، ارادتمند تنها

کسی بود که سراغ وی و دستگاه شهربانی نرفتم، بلکه دادرسی ارتش و دیگر مقامات نظامی را که مسئول بودند، یا نویسنده این سطور چنین تشخیص داده بودم، مورد تعقیب قرار دادم. علت این طرز تفکر چنین بود:

رکن الدین مختار در زندگی خصوصی منظم و مرتب بود، با آنهمه اقتدار، نه عیاش و نه زن باره بود و نه اخاذ و رشوه گیر. بنابر این آنچه می‌کرد، اجرای دستور بالاتر، آمیخته با کمی اعمال غرض و نظر شخصی.

او از عوامل همسایه جنوبی و افسران قدیمی شهربانی بود. به همین جهت سوئدیها در آغاز او را کنار گذاشتند. ولی با اصرار مقامات انگلیسی در دوران بروز ناراحتی در گیلان و قیام کوچکخان به ریاست شهربانی رشت و پس از آن ریاست شهربانی کرمانشاه و خوزستان گماشته شد و سالها معاونت شهربانی را داشت تا اینکه از ۱۳۱۵ به بعد در ردیف مهره های اصلی در آمد و ریاست شهربانی کل را عهده دار گردید.

او ناظر و شاهد و بلکه عامل مرگ و نابودی افرادی چون خزل، تیمور تاش، سردار اسعد، سردار عشایر، نصرت الدوله، خان بابا اسعد، مدرس، واله، فرخی، ارباب کیخسرو و داور بود. ولی همانطور که گفته شد کمتر با این افراد نظر شخصی و خصوصی داشت و بعضی از این قتلها نیز مربوط به دوران ریاست شهربانی آیرم بود.

قبل از آن که به مطلب اصلی که جهانسوز است به پردازم یادآور می‌شوم که نوشته و گفته‌اند در مورد داور، پس از آنکه در صدور گندم و قراد دادی که با آلمانها بسته بود، به مشکلاتی برخورد که سبب کمبود نان شد، رضا شاه به وی تفتیر کرد و گفت برو خودت را بکش که او نیز چنین کرد و با تریاک خودکشی نمود.

ولی در زندان گفتند چنین نبوده: بلکه در وزارتخارجه در جلسه‌ای که تا ساعت یازده ادامه داشته و مربوط به امر نفت و دادن امتیاز به کمپانی

امریکائی بود. داور حضور داشته که ناگهان او را با تلفن به خانه خودش می‌خواهند و در آنجا به صورت معمول، برنامه انتحار اجرا می‌شود. موضوع ارباب کیخسرو شاهرخ نیز ارتباط با فعالیت بهرام شاهرخ داشت. بهرام شاهرخ در رادیو برلن گفتارهای تندی علیه رضاشاه آغاز کرده بود که تا آن روزها سابقه نداشت. در شب عروسی نکوئی. دو مامور وارد مجلس عروسی شده آن بیگناه را که سالها کارپرداز مجلس و نماینده زرد شتیان بود، به بیرون فرا خوانده و در اتومبیل نشانده و به کنار نهر کرج می‌برند و با گذاشتن ماسک بر صورتش می‌کشندش..

واله نیز در زمان وزارت راه رجبعلی منصور صندوقدار بود... او نیز به دست مامورین شهربانی کشته شد...

پس از آنکه محاکمه متهمین شهربانی که معروف به محاکمه مختاری گردیده بود، آغاز یافت، ارادتمند گذشته از تسلیم شکایت به دادستان دیوان کیفر شکایتی نیز به دادستان ارتش تقدیم و طبق مواد ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۷ تقاضای تعقیب و مجازات رئیس ستاد ارتش ضرغامی و قریب دادستان ارتش و دیگر افسران و ماموران نظامی را کردم که ترتیب اثر ندادند. نویسنده هم سلسله مقالاتی زیر عنوان «راسپوتین ایران» در هفته نامه پولاد انتشار دادم.

طبل تو خالی

آنچه ما جوانان آن روز را بیش از حد عصبانی و ناراحت می‌کرد. گذشته از اعمال خلاف قانون و اذیت و آزار مردم وسیله دستگامها، ستمگری آنها نسبت به خودی و عبودیت و چاکریشان در برابر بیگانه بود. روزی که در زندان قصر با برادرم سرتیپ حیدر قلی پسیان دیدار کردم که آن مرحوم به سرعت وسائلی برانگیخت تا دیگر مرا ملاقات نکند

و در دسری برایش فراهم نگردد - یاور نیرومند رئیس زندان جریان را طبق نامه شماره ۱۹/۲/۲۲۹۷۰۱ به مختاری گزارش می‌دهد که نقل متن آن را زائد می‌داند.

یا روزی که اصلان غفاری بیمار می‌شود، همان نیرومند گزارش زیر را می‌دهد: گزارش از اداره زندانی - اداره سیاسی

به موجب نامه شماره ۱۸/۱۱/۲۱۹۰۶۳ دایره بهداری، اصلان غفاری زندانی شماره ۱۱۸۹ پسر نصراله که منفردا در زندان موقت شهربانی زندان می‌باشد مبتلا به بیماری تب عفونی است وضعیت بهداشتی زندانی نامبرده خالی از خطر نمی‌باشد کفیل اداره زندان یاور نیرومند.

آن وقت همین شهربانی، که زندانی را در زندان زیر نظر دارد، از فرار رشید عالی گیلانی و مفتی فلسطین از مهمانخانه فردوسی بی‌خبر می‌ماند. آیا راستی طبل تو خالی بود یا کوسه و ریش پهن یا هر چه می‌کرد طبق دستور بود.

با توجه به آنچه گذشت. شهربانی با تمام اعمال قدرتی که برای ایجاد رعب در بین مردم می‌کرد، چون یک قدرت غیر قانونی بود و نه یک نیروی واقعی و متکی به مردم، اهالی کشور برای دستگاه، آن احترامی را که شایسته است و در دیگر کشورها نسبت به پلیس قائل هستند، نمی‌گذاشتند. کتابهایی که در سالهای اخیر انتشار یافت و جریان فرار بعضی از عوامل مهم شوروی را شرح می‌دهد، همه حکایت از این دارد که انگلستان تا چه حد در این کشور نفوذ داشته و چگونه مثلاً منشی استالین که فرار می‌کرده: از مرز خراسان در اختیارشان بوده تا مثلاً میر جاوه که تحویل پاکستانیها یا خود انگلیسها می‌گردیده است...

به مطلب اصلی خود باز می‌گردیم و خوانندگان را از خستگی نجات داده و کتاب را به پایان برسانیم:

در روزهای تداوم دادرسی از متهمین شهربانی، از آنجا که محسن جهانسوز کُرمانشاهی و از خانواده‌های محترم آن منطقه بود، جمعی از افراد سرشناس و معتبر و معروف کُرمانشاه، بیانیه‌ای انتشار داده و در آن تقاضای مجازات مختاری و همکارانش را کردند.

اینها که شاهد رفتار مختاری از روزگار گذشته و دوران ریاست شهربانیش در کُرمانشاه بودند و او را از نزدیک می‌شناختند با اطلاع بر چگونگی اعدام فرد بیگناهی چون جهانسوز، بدون آنکه نامش را ذکر کنند بیانیه زیر را در روزنامه ستاره انتشار داده و تقاضای اعمال مجازات اعدام را در باره او کردند. علت درج این بیانیه در روزنامه ستاره این بود که روزنامه نامبرده در آن روزها پیش‌تاز درج اخبار دادگاه متهمین شهربانی و مجازات آنها بود. اینک متن بیانیه:

در اطراف مجازات مختاری

مدیر محترم روزنامه یومیه ستاره

«چون در چند شماره قبل روزنامه ملی ستاره مجازات مختاری و شرکاً را رجوع به آراء عمومی فرموده بودید. اینک ما امضاً کنندگان زیر معتقدیم و ایمان داریم که این جنایتکاران مرتکب هزاران قتل و جنایت شده‌اند که در ادعای نام دادرسی دیوان کیفر ابدی اشاره‌ای به آنها نشده و چه بسا اشخاص وطن پرست و میهن دوستی که ملت ایران بایستی بوجود آنها افتخار کند و جزء فدائیان راه آزادی و دموکراسی محسوب می‌شوند به دست این جنایتکاران و خائنین نابود شده‌اند

ما عقیده مندیم که مختاری و شرکاً دشمن ملت ایران بوده و بایستی برای تنبہ سایر مستخدمین در میدان سپه به دار مجازات آویخته گردند.»
مسعود اعظم زنگنه - احمد امین - شیخعلی اعظم زنگنه - احمد اعظم

زنگنه - عزیز زنگنه - ابوالقاسم مومنی.

لازم به یاد آوری است که چون مرحوم محسن جهانسوز کرمانشاهی بود بین نگارنده این سطور و بسیاری از خانواده‌های محترم کرمانشاهی از جمله خانواده‌های ارجمند: زنگنه، دولتشاهی، معاون، رشید یاسمی، سنجابی و پشمی ارتباط نزدیک و عمیق ایجاد گردید و ارادتمند را بر آن داشت: تا در دوران فعالیت مطبوعاتی از هیچ کوشش در راه تامین نیازمندیهای مشروع و رفع محرومیت مردمان سر بلند آن خطه، که در جنگ جهانی اول نهایت همکاری را با مرحوم کلنل پسیان کرده بودند، فرو گذار نکنم که از جمله آن خدمات کوچک، چاپ درخواست محترمان کرمانشاه در مطبوعات برای افزایش تعداد نمایندگان آن استان بود، که در سال ۱۳۲۲ که سمت خبرنگاری روزنامه اطلاعات را داشتم در روزنامه چاپ کرده و به قدر همت و قدرت خود پی جوئی کردم تا مگر قدمی موثر ولو هر قدر کوچک در راه خدمت به آن مردم شریف برداشته باشم. اینک متن نامه:

مجلس شورای ملی

به طوریکه استحضار دارند وضع قانون انتخابات مورخ ۲۸ شوال ۱۳۲۹ مصاف با فتنه سالار الدوله در غرب ایران بخصوص در کرمانشاه بود به این جهت در قانون مزبور رعایت وضع و موقع و اهمیت و جمعیت کرمانشاه نشده و برای این شهرستان بزرگ و پر جمعیت چهار نفر نماینده معین گردیده است - از آن زمان تا کنون هم جمعیت کرمانشاه زیادت و اهمیت آن بیشتر شده است چنانکه در قانون تشکیلات کشور مصوب دیماه ۱۳۱۶ لازم دیده‌اند به جای یک شهرستان در حوزه کرمانشاهان دو شهرستان تشکیل دهند - و با اینکه - شهرستان کرمانشاه بیشتر عشایر نشین است جمعیت شهر کرمانشاه بر طبق آمار اخیر بالغ بر

یکصد هزار نفر است با توجه به موقعیت مهمی که این شهرستان از هر جهت دارد مستدعی است در تجدید نظری که در قانون انتخابات به عمل می‌آید جبران بیعدالتی را که در ۱۳۲۹ نسبت به آن شده است نموده و لااقل دو نفر برنده نماینده گان حوزه کرمانشاهان بیافزایند.

هیئت مدیره جمعیت مرکزی کرمانشاهان

مهندس دولتشاه - عبدالرسول پشمی - دکتر عبدالحمید اعظمی
زنگنه - دکتر سنجابی - رشید یاسمی - مهندس زنگنه - دکتر معاون .

کتاب را همراه یکدیگر ورق زدیم. گذشته تلخ و پر حادثه را با هم از نظر گذرانیم، هدف همانطور که بارها تذکر داده‌ام، فرو رفتن در گذشته دردناک و غرق شدن در آن وادی تیره و تار و تقویت حس کینه توزی نیست، باید متوجه آینده باشیم و به جای بحث از دیروز سخن از فردا بگوئیم و به عوض نظری تیره به گذشته، نگاهی سرا پا مملو از خوشبینی و شادی به آینده داشته باشیم.

گذشته چراغ آینده و تجربه معلم انسان است. از آنچه در پنجاه سال پیش رویداده باید پند گرفته و جهت بهروزی آینده استفاده کنیم و زندگی فردا را بر پایه‌های ایمان و خوشبینی استوار سازیم. به جای انتقام جوئی و دشمنی دوست و برادر یکدیگر باشیم.

بزرگترین بدبختی اینست که در پرتو آموزش بد و حسادت و نادانی، بسیاری از افراد سعادت خود را در تیره روزی دیگران می‌دانند و بقای خویش را در فتنای هموطنان خود می‌جویند.

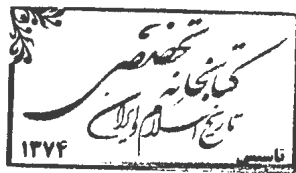
یگانه آرزویم پس از تحمل آنهمه سختی و محرومیت و ظلم و جور در این محنت سرا این است که نسل جوان و دیگر افراد این سرزمین، زن و مرد، پیر و جوان، همه در فکر سعادت خود و سربلندی کشور باشند و

بدانند که سعادت هر خانواده و گروه، در گرو خوشبختی جامعه است و بس و بر این اساس، مردم این کشور، ایرانیان عزیز، جز بهبود زندگی عمومی هدف و آرزوی دیگری نباید داشته باشند.

پایان



دکتر مصدق هنگام نطق در مجلس



تہذیب و تمدن

۱۳۱۳

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

۲۷ هجری - ۱۳۲۹

لفظ فرورد
- حقیقت گداز
- چه خوب نه - چه بد
- صدم
- صدم کنم از این ترخیص و برده که در
- معارف
- دکنون این روشین شده - تقدم فرکم - معارف
- خورا
- نعتیم شام -
- بطور طبع سرد شرح سلام شام -
- معارف - تقدم کنم - دکنون شام

L' é v é n e m e n t d u a n é a n t i s s e m e n t d e
DJAHANSUZ

Nadjafgholij Péisian

Publicé Primer: 1991, MODABBER Co.

Tehran IRAN P.O.Box-15875/6155

Toute Rightes Est Reservé

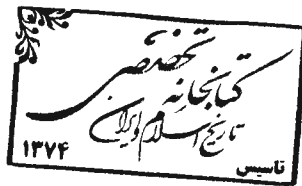
L'événement du ané antissement

de

DJAHAN SUZ

par:

Nadjafgholi - PE'SIAN



1991